

کتابخانہ آصفیہ کراچی عالی حیات درکن

۱۱۰
۳۰۶۴۳

۲۶۰۲۷

۱۲۷۹-۸۰

سبوح معلقہ مع شریف

قصائد

۳۰۱

رأب الرأب من جبر الهمی

نمبر داخلہ

تاریخ داخلہ

نام کتاب

فن کتاب

نمبر کتاب در فن مذکور



سببہ معلق مع شرح فایہ

۲۶۰۲۷
قصہ
۳۰۱

۱۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انواع ستایش و اقسام نایش ذاتی را سرود که چرخ فضل و کمال را بر یاقین ادبیه فرین ساخته و در بنضار گلستانِ حیات
وزیران و درسی بوجه احوال پرداخته و در کلام سه صلوات و تحیات پیشکش بادشاهی است که سریر انا فتح العرب
و ترجمه منبذ و میت جوامع اکلم بجناب اقدس و منزه و کلیل اناسید ولد آدم بفرقی مبارکش زیبا و
صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بخدمت طلاب فنون عربیه و مشتاقان مخدرات ادبیه
التماس اینکه چونکه درین ایام توفیق حکام چنین رفقه است که طلبه این نجسته دیار بدرس قصاید ^{معلقه} سعیده
پروازند و آنهارا اسلم علوم عربیه سازند لهذا بعضی از دوستان اشاره فرمودند که ترجمه قصائد مذکوره بزبان
فارسی بلیس نموده آید که مشروع عربیه باعث غوامض نکات حکم استغراق میدا کرده است و تقاعدیم
ابنای جنس مانع استفاده گردیده است لهذا رشید النبی بن حبیب النبی صفح الله عن زلاتها و قال
عشر اتماین سطور چند نوشته که فوائد عامه دعوائد نامنه شد و الله مستعان روشن باد که شیوه
فصحای عرب چنان بود که هرگاه قصیده انیده انشا میکردند آنرا بجان کعبه معلق می نمودند بدعوی
اینکه کمیت که جوابش نویسد و این قصائد مفت گانه را ازین باعث معلقه میگویند که کسی از جابت
بجواب شان نپرداخت اما چون دولت اسلام رسید و دعای مموت به شان بانزال فرقان حمید
باطل گردید و تاب دعوی نماند زیرا چه فصاحت و بلاغت او از طوق بشری خارج است و اعجاز او

ظاهر است حاجت تحریر نیست بلکه تقریر با وجوده اعجاز از بیست هزار وجه میرسد از جهت ضبط انواع وقسام اود
 قاضی عیاض تصدی کرده است در کتاب شفا باید دانست که مضامین قصائد مذکوره که حسن ذکر محل
 و شتر باید که چنگ و جدال نیست چنان نیست که متاخرین در شعر خود می آرند که ایشان مضامین را
 بسیار اول رسانیده اند و در اکثر مضامین از شعرای عجم گوی سبق برده اند اما فصاحت این قصائد چنان
 است که اکثر متاخرین از آن عاجز اند از آری قصیده امرؤ القیس از رسیان اینجا بر قصص و حقیقت
 از فصاحت آن خاصا بی قصیده لبید نبستی ندارد چنانچه برابر باب عربیه پوشیده نیست پس عموماً در آن
 عربیه عاید است و فواید خواندنش جانب زبان آدرسی قائل قصیده اولی از قصائد مذکوره امرؤ القیس
 است که او را ملک ضلیل گویند و او از رسیان زبان خود و در فصاحت برابری زبان فائق و باع بود
 و نام پدرش جبر است و او کمندیت زانش مقدار چهل سال از زمان سرور کائنات قبل است و زختر
 عم خود که خنجره نام داشت عاشق بود و نام عم او شمس است و درین قصیده بنیزه مذکوره تشبیه
 ابیات قصیده اش شب تا دو یک است و آن از بحر طویلست که حملش فاعلن مضاعفین فاعلن مضاعفین
 و عروض این بحر دیگر تصریح لزوم مقبوض است بر وزن مضاعفین ضرب بدایم مقبوض است که ضرب ثانی از ضرب ثانی بحر و
 زحافین بحر کثیر اند اما درین قصیده بحر قبض زحاف دیگر دارند و آن حذف حرف حاس که بشکله فاعلن مضاعفین
 مضاعفین است و قافیه و متدارک است که عبارت از وقوع و در حرف متحرک میان کاین است تقطیع مطلع اینکه

فَعَانَبُ كِرَى كِرَى حَيْبُ وَمَنْزِلِي

فعلون مضاعفین فعلون مضاعفین

لَوِي بَيْنَهُ دَخُولِ قَحْوَمِلِ * میگوید *

مضاعفین فعلون مضاعفین

مقبوض مقبوض



فَعَانَبُكَ مِنْ ذِكْرِي حَيْبُ مَنْزِلِ بِسِقَطِ اللَّوِي بَيْنَ الدَّخُولِ قَحْوَمِلِ

سقط نامی ریگ توده لوی کسر اول منقطع ریگ دخول و حومل بفتح اول نام دو موضع است قوله فَعَانَبُكَ

که صیغه تنیه باشد چنانچه طاهر باشد که قفن نبون خفینه باشد و در حال وصل نون الف گردد و جهت حمل آن بر اصل وقف و نیک در اصل نکی است چونکه جواب امر مت حرف علت سابقه قفص معنی اینکه ای سرودم بنشینان من ایستاده باشید و توقف کنید که بنا لیم از یاد آوردن حبیب و منزل ادا که واقعت بر توده ریگ میان فحل و حمل یعنی مرابریه اعانت کنید و توقف فرمایید بایند که بیا و آوردن حبیب کوئی او بنا لیم و جهت ذکر سر ادا که بر ریگ توده میان این دو موضع قصه گریه کنیم و اصل این تشبیه آنکه دستور عرب یعنی باریه تشبیه آنجا چنین است که در مقامی نزول میکنند چون آنجا صحرا از گیاه خالی میشود و بمقامی دیگر کوچ میکنند و مکانات شلن و یران باقی میماند شعری عرب که ذکر غم مجوزی میکند تذکره ویرانی سرای حبیب و دهندش و خالی شدنش از اهل خود و جهت کوچ ایشان از نخب ذکر میکنند که باعث مزید خوش اندوه است

فَوَضِعَهُمَا فَاَلْمَرَّةَ لَمْ تَعِفْ رَشْمَهَا لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمَالٍ

توضیح و مرقاة نام دو وضعیت تخمومعنی محو شدن و رسم دارن شلن سرای زمین هموار شده و متن برای بیان جنس است گویا که تقدیر کلام چنین است که لما نسجتھا المراح من جنوب و شمال تسج در اصل یعنی بافتن است و اینجا گویا است از آمد و رفت باد های مختلف و نسج با تخریب یعنی رنگزد است و توضیح و مرقاة معطوف بر دخول است تخموم معنی اینکه آن سرای و قصه میان دخول و حمل و میان توضیح و مرقاة گویا حد و ابعاب سرای مذکوره بیان نموده است بعد از آن میگوید که محو و ناپدید نشده است نشان آن سرای که هموار است زمین یعنی هنوز نشان آن مکان قصه به باعث آنکه آمد و شد میکنند و اختلاف نمایند بران باد های از جنس هوا جنوب و شمال که چون هوای جنوب شلا بخاکش پوشیده میکند هوای شمال آن خاک را دور میکند و میتوان گفت که معنی بیت آنست که نشان سرای مذکور نگشته است بسبب اختلاف باد های مختلف فقط بلکه سباب دیگر چون باران و غیره در محو کردن آن حجتی اندیشی آن نشان فقط از باد محو گشته است و بس بلکه از باران و باد های دیگر سباب محو گشت پس به لغت است در محو شدن آن

تَرَى بَعْرًا لَا رَأْيَ فِي عَرَصَاتِهَا وَتَبْعًا نَفَاكَانَهُ حُبُّ نَفْلٍ

بعر تحرک و تسکین بیشک شتر و کوسپند و غیره عرصه کشا و گی میان سرای عرصه و عرصات جمع است قیعان و اقواع جمع قاع است بمعنی زمین هموار معنی چنین نوشته اند که ای مخاطب یعنی تو بیشک هوا سپید و در فضا و کشا و گیهای سرای مذکوره گویا که آن بیشک وانه پیل سیاه است یعنی سرای مذکور

که جای گلرخان بود اکنون جز آهوان و شک شان کسی بنظر نمی آید و شکس از اینس انجانیت سوائے
 و شبیان کذا قالا و باشک این میالعه بود و در ویران شدن امکان یعنی آنجا کسی از جنس انوش نظر
 نمی آید آنکه شک آهوان آنجا بشاید پیل سیاه است در ندرت یعنی دش هم آنجانیت چه جایی که نیر
 و شکستان خار هم نمانده چه جایی گل

كَانَ فِي غَدَاةِ الْبَلَيْنِ يَوْمَ تَحْتَلُّوا	لَدَى سُمُرَاتٍ الْحَيِّ تَأْقِفُ حُظُلَ
--	--

بین جدای تحمل رحلت نمودن سمرات جمع سمره بضم میم درختی است که او را طلع نخوانند تا قف شکسته
 حنظل تا دانه اش بر آرد و اصل معنی اینکه گویا که من سحر فراق روزیکه کوچ نمودند یاران نزد و زخان طلح
 قبیل شکسته حنظل بودم یعنی چنانکه اشک شکسته حنظل بیاعت تخیش بی اختیار بدر می آید من روز
 فراق اجده دم کوچ نمودن شان مجپین بودم قریب و زخان طلح محله که تلخی فراق شان چشم بی اختیار
 اشک می آید غایت جزع و فزع در فراق یاران بی اختیار می خود و در گریه بیان میکند

وَقَوْفًا بَهَا صَحْبِي عَلَى مَطِيئِهِمْ	يَقُولُونَ لَا تَقْلَكِ أَسَى وَجَحْلُ
---	--

وقوف جمع وقفست چون شهود جمع شاهد و وقف استادن و ایستاده کردن و صحب جمع صاحب است و
 مطی جمع مطیه است بمعنی ناله سواری آسی اندوه داند و گمین شدن و لفظ اسی فعلول له است و جحل خوبی
 نمودن و اینجا بصبر خوبی نمودن و قوفا حالت از ننگ بمعنی مبتیکم تا ده شوید که انداید و دست گیرید کنیم
 و حالیکه استاده کنندگان اند یاران و شهبان من در آنجا بر سر من مرا انچه میگویند مرا که ملاک مشقت
 تو را ندوه و بصبر و تحمل تحمل کن یعنی یاران من در آنجا مضیت میکنند و میگویند که شکیبای کن و بصبر
 و خود را باندوه و ملال ملاک کن

وَإِنْ شِفَاؤِي عَبْدُكَ مَهْرًا	فَهَلْ عِنْدَ رَسُولِكَ أَرْسٌ مِمَّنْ مَعُولُ
----------------------------------	--

عجده اشک مهراق ریخته شده از مهراق پریق و اصل آن اراق یعنی است حمزه بهاء و منقلب شد و کاهی حمزه
 و با جمع میشود چون اهرق پریق و آرس ناپدید و ناپدید کننده معول بر وزن معول است از تعویل معنی
 ناز کردن بر کسی یا بر کسی نهادن و یاری خواستن و معول معتد را هم گویند و معول آواز بر داشتن و در گریه
 میگویند که یاران از گریه و زاری منع و بشکیبای اشاره میزند و بدستیک شغای بیاری من و خلاصی من
 از اندوه و ملال اشک ریخته است یعنی شغای من اشکی است که از چشم خونبارش ریزم چه گریه کنم و اندوه را

خفیف میکرد و تامل باعث از دوا و ملاست بعد از آن میگردد که آیا هست نزدیک نشان سرای که ناپدید است از کسی که باویاری خواسته شود و در گریه یا کسی که بروی عتماد و ناز کرده شود و بگریه خویش و بار آن نهاده آید یعنی آنجا کسی از قسم نفیست که او یاری کند و در گریه من نه کسی هست که بر ناز کنم عتماد نمایم با گریه خویش و پیش و نالم و او بر گریه من ترحم کند پس از گریه حصولی نیست در چنین جائی که ترسبب از آن رفته باز می آیند و نه آنجا کسی است که پیش و نالم آری اگر یاران من آنجا میقیم بودند می البته گریه در آنجا سفید بودی در نصیورت استغفام و نکار نیست و تواند بود که انکار نباشد و مضی چنین باشد که آیا هست نزدیک نشان سرای کسی که آوازش بگریه بلند کنانیده شود که با من در گریه و زاری موافقت نماید یعنی آیا کسی هست که باو گریه کنم همراه او ناله نمایم و او موافقت کند

كَذَلِكَ مِنْ أَمْرِ الْحَوْرِيَّتِ قَبْلَهَا وَجَادَتْهَا أُمُّ الرَّبَابِ بِمَا سَأَلَ

هاتل نام کوی است مشهور خود را خطاب کرده میگوید که عادت و دواب تو بعشق عینزه اند عادت است از عشق ام حوریت پیش از عشق عینزه و همچون عادت است از عشق همسایه ام الحوریت که ام الرباب است در کوه هاتل یعنی حرمان توار و صل غیره و ریخ و اندوه توار بهر شش همچون حرمان است از وصال ام حوریت و ام رباب که در هاتل برایشان عاشق بودی و همچو اندوه و ملال است از بهر نشان یعنی چنانچه از عشق شان همیشه ریخ و ملال بردی و فغان و نبردشتی همچنین از عشق عینزه ریخ میبری و از بعضی اشخاص شنیده میشود که قول کذاب مقول بقولون که در بیت و قوافلها است باشد یعنی یاران من آنجا مرکب خود را بر سر من ساده کرده میفشند که شکبائی کن و گریه کن بعد از آن بحسرت از روی شفقت گفتند که حظ توار عشق عینزه همچنانست که از عشق ام حوریت و ام رباب بود و در هاتل یعنی ریخ و ملال نصیب تو نیست و بر این معنی ثانی بیت ثانی دلالت میکند و لهذا فا آورده است بر قول خود حفاظت و موع العین الم

إِذَا قَامَتْ تَضَوُّعُ الْمِسْكِ مِنْهُمَا كَسَيْمُ الصَّبَا جَاءَتْ بِرِيَا الْقُرْفُلِ

ضوع و میدن بوی خوش و ریای معنی نهمت و بوی خوش است و نیم منسوبت به نزع خافض کنجی کسیم الصبا معنی آنکه چون استاده میشوند و حرکت میکندند ام الرباب و ام الحوریت از مکان خود میدید بوی مشک نشان مانند باو برین که آورده باشد بوی خوش قرنفل را یعنی بوی شان که همچو مشک است بوقت استادن ایشان چنان میدید که کسیم بر قرنفل وز و و نهمت او با طراف و جوانب عالم منتشر نماید از اینجا گفته اند که و کان العیر

بها و اشیا به و جرس الحلی علیها رقیبا به و چه خوش گفته اند به ثلاثه منعصمان یارها به و قد دجی اللیل
تخوف الکاشع الحق به و صواب الجبین و سواس الحکم به یعنی من عرق کا بغیر عبتی به یکالجبین بفضل الکلم
قتره به و الحلی تنزعه الانسان فی العرق به

فَقَاضَتْ دَمُوعُ الْعَيْنِ مَتَى صَبَابَةً	عَلَى التَّحَرُّجَةِ بَلْ دَمْعِي حَمَلٌ
---	--

فیض جاری شدن نهر بالای سینه محل کسر سیم فتح میمانی و دال شمشیر صبابه مفعول است یعنی کر می سوزش عشق
و تنگ لی از عشق معنی نیکو چون جلال شان بدین شان است پس جاری شد اشک چشم من بامعنی نیکو چون این سخن که منع
گردد گفته اند که صیب تو از عشق غیره جز رنج و الم چنانست پس جاری شد اشکهای چشم من بسبب سوزش
عشق و تنگ لی من زن بر بالای سینه من یعنی اشکهای چشم من از سوزش عشق بر سینه من و این باشد تا آنکه
ترنمود و اشک من دال شمشیر من

أَلَا دُبَّ يَوْمٍ كَانَ مَتَّحًا صَالِحًا	وَلَا سِيَّامًا يَوْمًا بَدَا نَحْرُ جُلُجَلٍ
--	---

دوره جلجل نام وضعیتیست که در آن تالابی دقت و لفظ صالح صفت یوم است و در لفظ یوم ارفع خواندن بنا بر اینکه
ما موصول باشد و خبر خواندن بنا بر اینکه از آنکه باشد و سی مضاف باشد و سی یوم نیز جایز است یعنی آگاه باش
که بسیار روز خوش بود که از وصال ایشان یعنی معشوقان مذکوره مخطوط و خوش بودم و بعین خوش شدن
بودم خصوصاً در یک باره جلجل بود یعنی خصوصاً در یک باره جلجل گذشت که آنروز از همه ایام بهتر و احسن بود
و قصه آنروز چنان نوشته اند امر و القیس بر غیره سخت شیفته بود و به وصلش فکر نمیشد و روزی زن آن
حی بر روز کوچ مبار جلجل رفتند امر و القیس از جمیع آگاهی یافته از مردمان تخلف نموده پیش از رسیدن
زنان مذکور بدانجا رسیده پوشیده شد چه میداشت که ایشان چون باب میسرند غسل میکنند و زنان مذکوره
که جوانان بودند و غیره میان شان بود آنجا رسیدند و جاهای خویش کشیده اند و آن برفتند امر و القیس
که بکین گاهی نشسته بود از مکان خود بیرون آمده جامه نامی شان جمع نموده بر آنها نشست و سوگند نمود
که جامه شما نخواهم داد و اگر اینکه بر من سومی من از آب بیرون آید تا زمان دراز با و محاصره نمودند هر چند انکار
بیشتر کردند که سو میداد و ناچار زنی از ایشان که به نسبت شان شرم کم میداشت سایش بیرون آمد و امر و القیس
جامه اش بروی انداخت پس جلوزنان یکیش شده بر آن مده جامه نامی خویش گرفتند الا غیره که از آب
بیرون نیامد و انکار کرد و امر و القیس را قسم داد که لباس من می بدید و انکار کرد و گفت که امی خرمه

لابد است ترا که آنچه زنان باقیه کردند تو هم کنی آنچنین چاره ندید از آنجا بر آن مدام و القیس را در این پیش برهنه دید
جامه اش حل نمود چون جامه های خود پوشیدند مدام و القیس را ملامت آغاز کردند و گفتند که ما را اگر سته کردی از حیث ما
داشتی گفت که اگر ناله سوارسی خود بجهت شادنج کم شاست اول خواهیم کرد گفتند که بی مسئله خود و بچ نمودن زنان
مذکوره بنرم بهم آورده گوشت بران نموده خوردند و همراه امر و القیس شکره پازمی بود ایشانرا خوردند و هنگامیکه
زمان مذکوره اراده کوچ کردند پالان شتر را ده اش مع دیگر سیاه بستران خویش باده کردند و غیره او را بعد
از ساجت بسیار و سفارش زنان میان کوهان و گردن شتر خویش سوار نمود بسوی همین قصه اشاره در بیت
مذکور نمود

وَيَوْمَ عَقَرْتُ لَلْعَذَارَى مَطْبَتَهُ	فَيَا عَجَبًا مِنْ كُورِهَا الْمُتَحَبِّلِ
---	--

عقرتی کردن شتر و غیره و مرا و اینجا بچ و کشتن است عذارای جمع عذرا یعنی زنی و دوشیزه کور پالان شتر
باساختگی او یوم عقرت معطوفت بر یوم باره و مجمل و یوم را اینجا بمنی نمود زیرا چه سوسی منی منفتاح معنی اینکه
و بهتر است از جمله ایام وصال اجبه آنروز که ششم برای زنان و دوشیزه مرکب خود را پس ای عجب من یعنی بسیار
تعجب میکنم از پالان ناله که زنان مذکوره با خود ما بار کرده بودند

قَطَلَ الْعَذَارَى يَرْقُمْنَ بِلَحْيَتِهَا	وَسَحَّ كَهْدَابِ الدِّمَقْسِ الْمُفْتَلِ
---	---

هَداب ریش و پوزه جامه و دمس ریش سپید قتل تا قتل رشته و غیره یعنی چون شتر سواپی خود برایشان فوج کرده پس
شدند از روز زنان و دوشیزه که با یک دیگر می انداختند گوشت ناله مذکوره و پهی را که مانند پره های ریش سفید نافته
بود یعنی گوشت بریان سوسی یکدیگر می انداختند و پیه یکدیگر میدادند و آن پیه سپید و نرم بود مانند پره های
ریش سفید که نافته شده باشد

وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْحَدَّ رَحْدًا رَعْنِيْرَةً	فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ أَنْكَ مُرْجِلَةٌ
---	---

حد یکسر اول معنی پرده و هو و جست و مر جل پیاده کننده کسی و یلات جمع ولایت بمعنی سختی و دوا می یعنی در روز
از ایام وصال در جن و حال شال آنروز نیست که داخل شدم هو و ج را که هو و ج غیره است پس گفت غیره
مرگ دوا می سختی برای تست یعنی دایم بر تو باد و سختیهای تو نزول کند که بدستی تو پیاده کننده من هستی
یعنی من چون در هو و ج غیره و غسل شدم گفت که تو مرا پیاده نمودن میخواهی که پشت شتر مرا ریش کردی
و از رفتار باز داشتی

تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَيْطُ بِنَا مَعًا ۰ عَقَرْتُ بَعِيرِي يَا أَمْرِي الْقَيْسُ فَانْزِلْ

عقر یعنی بای بختی بی کر دست یاریش کردن پشت شتر یعنی چون در مروج غنیمه داخل شدم در آنوقت میگفت غنیمه در حالیکه فرو گذشت با هر دو معانی چون بار دو کس بر یکجا نباشد و چون از آن جانب گذشت در آن زمان غنیمه میگفت که بی کر دمی یاریش نمودی شتر مرا ای امر و القیس من فرو دای از مروج و دور شوارنجا

فَقُلْتُ لَهَا سَيْدِي وَأَرْحَى زِمَامَهُ ۰ وَلَا تَتَّبِعِي نِي مِنْ جَانِبِ الْمَعْلَلِ

جنی میوه که از درخت چیده میشود معل میگی مکرر است معنی آنکه چون غنیمه مرا گفت که از شتر من فرو دای پس گفتیم او را که بران شتر او فرو گذاردی کن مکرر است دور کن مرا از میوه وصال خود که مکرر است یعنی از چیدن میوه وصال مرا دور کن که مکرر است از آنکه گمان من حال تو باشد که معل یعنی شغل کردن باشد چنانچه عطف الصبی با طعام یعنی شغل کردن اندام را با طعام از گریه در آن هنگام معنی مصراع ثانی چنین باشد که دور کن مرا از میوه وصال که معل است یعنی من آن از جمله غم و الم مشغول میشوم کسی هنگام وجودش بیاد نمی آرم

فَيْشَلِكُ جَلِي قَدْ طَرَقَتْ وَ مِنْ ضَمِيعٍ ۰ فَالْهَيْثُ عَنْ ذِي تَمَائِمٍ مَحْوِلِ

طروق شب آمدن وضع زن شیرده میوه تعویذ محول بودن فاعل کودک سال گذشته فمشک بر بضم محروم است و گویند که فایست از او را یعنی آنکه مرا از وصال خویش دور کن پس بسا مانند تو زن حامله است که نزد او شب برستم از وصال او محظوظ شدم با وجودیکه حامله را بعد از آن میباید نباشد و بسا زن شیرده است که نزد او آدم پس مشغول گردانیدم باز داشتیم او را از کودکش که خداوند تعویذات است و یکساله بود با و صغیر که شیرده را بر مصلح نباشد و الفت ما درمی بر چنین کودک بسیار بود با وجود آن از پسرش در مشغول گردانیدم با وجود مضرده کردم که کودک خود را فراموش کرد پس تو که چنین نیستی کی خلاصی یابی چگونه از من باز خواهی ماند

إِذَا مَا بَكِي مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهَا ۰ لَبِيقٌ وَ تَحْتِي شَقِهَا لَمْ تَحْوِلِ

معنی بیت چنین گفته اند که چون پسر آن شیرده گریه کرد پس پشت آن میگشت آن زن برای پسر خود و بنمیه تن خود و زیر من بود بنمیه او که نمی گردانید او را یعنی با من چندان میل میداشت که چون پسرش میگرفت بنمیه خود سوئی او میگردد و بنمیه شیر دادن با وجودیکه مادران درین حال حسیه از کودک و کان مشغول نمیکردند و ظاهر این معنی مراد شاعر نیست چه صریحاً شش است و آن عیب است از جمیع شعراء خصوصاً شاعر عرب و اگر همین معنی مراد بودی میتوانست که انیمصون بگوید ادا کند و گوید که ۰ اِذَا مَا بَكِي مِنْ خَلْفِهَا

بناست به و ولم یک منها با بین موطنی و یا مانند آن از عیب رمای یافتی پس ظاهر آنکه از شق گوشه چشم و جانی مراد
پس متنی آنکه چون سپرد و میگرمیت از پس شپا او میگردد یعنی جانب او و گوشه چشم و از نظر کرد و شق و یعنی یک
رخساره و زیر من یعنی زیر دهن بود که نمیکردند آن شق را از جانب من پس حال بوس بیان میکنند بخاک نمیدانند

وَكُومًا عَلَى ظَهْرٍ الْكِتَابِ تَعَذَّرْتُ عَلَى وَالْتَ حَلْفَةً لَمْ تَحْشَلْ

کتاب ریگ توده تعذر و شوار شدن کار و مثل آن ایلا سوگند خوردن تحلل انشاء گفتن در سوگند و حلقه منقول
مطلق است زیرا چه فام مقام آلت ایلا و قحست میگوید که یک روز بر پشت ریگ توده غنیزه و شوار شد بر من و سخت
گردید و این من باز ماند و بر رخاقت و عدم موصلت من قسم سخت خورد که از تو جدائی نخواهم نمود و ترک ملاقات با هم
گفتم چنین سوگند که در آن انشاء الله نه گفتم که موجب قسم باطل شود بلکه مطلقا از موصلت من سوگند خورد

أَفَاطِمُ مَهْلًا بَعْضُ هَذَا التَّدْلِيلِ وَإِنْ كُنْتَ قَدْ أَرَمَعْتَ صَرْمِي فَأَجْمِلْ

قد مل ناز و غنچ نمودن از ملع استوار کردن آن هنگام بر چرخه قرم بریدن اینجا قطیعت و هجران مراد است و فاطمه نام غنیزه
است و غنیزه لقب او است و چونکه مهلا یعنی مصلحت لهذا بعضی نصب داد و دو لفظ مهلا ذکر و مونت و جمع و تشبیه
یکسانست میگوید که اسی فاطمه بگذار و زمان ده بعضی را از ناز نامی سجا خود و تمامی غنچ و کرشمه خود و خستم
کنم اگر تو بد رستی که قصد قطیعت و هجران من کرده و بر جدائی عزم بالجزم داری پس نیکویی کن و در رتبه
مخالفت نامی

أَعْرَكَ مَعِي أَنْ جُبْتُ قَاتِلِي وَأَنْكَ مَهْمًا نَا مِرَى الْقَلْبِ يَفْعَلْ

همزه برای تقریر کلام است یعنی قد معنی آنکه بد رستی که تو فریفته و مغرور گشته باینکه محبت تو قاتل منست بجهت احوال
و وفور و تو مغرور گشته باینکه هر چه حکم میفرمائی دل مرا همچون قوت بجای آر و معنی ترا غرور است باینکه حب تو
بکمال رسیده است و از کثرت خود قاتل منست و میدانی که هر چه خواهمی کرد بحشمت من زیبا خواهد نمود و هر چه
خواهمی فرمود دل همچون لحظه سبب خواهد آورد و ازین باعث ناز نامی سجا و کرشمه سائی ناموزون میکنی و قطیعت
من عزم میفرمائی و از موصلت من سوگند میکنی ماین تمام باعث آنست که میدانی که هر چه خواهمی کرد و مرا محال
خلاف نخواهد ماند و جاز است که همزه برای انکار باشد چه غرض اصلی اینجا آنست که تو بر جدائی من عزم داری
و از موصلت من سوگند کنی پس میگوید که ایامغرور گشته و فریفته شده باین که حب تو قاتل منست و حکم
که میکنی دل من سبب می آر و ازین سبب قطیعت و هجران همچون شیدا اختیار بر آن مورد کوره فریفته شد

میکنی پس نباید که چنین امور و فرموده محبان خود را از دست دهد و جدایی دوستان اختیار کند و ترک ملاقات
شان گوید

وَإِنْ تَكَ قَدْ سَاءَ تِلْكَ مِنْ خَلِيفَةٍ قَسِيلِي نِيَاكِي مِنْ نِيَاكِ تَسْئِلُ

حقیقه خصلت و خلق سل کشیدن بشیر کار و غیره رسول افتاد و بشیر از رسول تسلان افتاد و جامه کتف
و لفظ شتاب قرینه است که اینجا از سل معنی ثانی مراد باشد اگر چه از رسول هم غرض در در شدن جامه است و شتاب جمع است
بمعنی جامه اینجا کنایه از دست که ثوب دل را بطور کنایه در عرف شان میگویند معنی بیت آنکه اگر هستی تو که بدینماید
تر خصلت و خلقی از اخلاق من پس کیش و برون آمدن مرا از دل خود یعنی دل من که نزد دست کو یا که دل من
در دل است پس اگر خلقی از من ترا بدی نمایی پس دل مرا باز ده که بر مفارقت و مهاجرت تو صبر تو انم کرد و الا بر دل
شکایتی تو انم کرد که دل با بست نه با من پس اگر خصلتی از خصال من ترا بدی نمایی پس کیش جامهای من
یعنی دل من از جامهای خود تا دور شود و جامه من از جامه تو یعنی دل من از دل تو و محبت تو دور دل نماند آنکه
هر چه خواهی بکنی یا معنی چنین است که جامه از جامه کشیدن کنایت است از دور شدن جدا افتادن یعنی اگر
خلق من ترا بدی نمایی پس جامهای خود از جامه من کیش یعنی مفارقت من فرما تا جامه من از تو جدا شود یعنی اگر
خصلتی از من بخواهی نمی آید و ازین باعث از من ترا نفرت پس منکه از هوا خوانان جویندگان رضای تو ام
نیخو اتم که ترا بر خلاف رضا تقیف و هم پس به وصلت من اگر خوشنود و راضی هستی بلکه مهاجرت و مفارقت
من ترا خوش می آید پس هر چه که ترا خوش آید بکن من بهر حال منت و توام اگر چه در آن مرگ باشد

وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكَ إِلَّا لِلضَّرْبِ إِلْسَهُمْ يَكُ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُقْتَلِ

اعشار بوزن جمع است و بعضی مفرد یعنی شسته و هم استعاره است برای نظر و اشک و چشم و قتل ذیل و رام کردن
دل که بشیر عشق شسته باشد معنی آنکه و نه جاری شده و و چشمان تو یعنی تو که گریه میکنی اشک از دو چشم برای
غایتی جاری نه شده است مگر آن سبب اشک خود جاری کرده که بزنی و مجرد نامی بهر دو خندگ خود که
عبارت از نگاه و چشم از اشک است در دل شسته من که رام کرده شده است بعشق تو یعنی گریه تو بهنگام
گشتم و ناز ازین سبب است که صید کنی دل شسته مرا بخندگ چشم خود و میل سازنی و دستور شرعی عرب
و محبت که ذکر گریه محبوب بوقت ناز در اشعار خود میکنند و گفته اند که مراد از دیر و دیرینجا و تیر تیر نامی
قمار که رقیب و حلی نام دارند و جمیع تیرهای قمارده است هفت رنجش و بهره مقرر است و منه انصیب بهره نیست

اول با قدر و ثانی را توأم دوم را رقیب چهارم را حلس پنجم را نفس ششم را اسبل و هفتم را معلی می گویند تیر اول را کج
دوم را دو حصه و پنجمین بر زیادت یک حصه آخر مقرر است پس رقیب را سه حصه و معلی را پنج حصه است و باقی سه تیر
که حصه ندارد است سیخ و سیخ و خند و گوشت شتر و غیره را ده بخش میکنند پس هر کس که بر تیر اول فائز باشد یک
سیکیر و پنجمین هر شخص که بر تیری فائز شود بهره مقرره همچون تیر گیر و پس هر شخص که بر رقیب و معلی فائز شد تمام
گوشت نصیب است زیرا پنج بهره رقیب سه بخش است و نصیب معلی هفت و بر این تقدیر لفظ اعشار در بیت
جمع عشر باشد که بمعنی ده یک خلاصه معنی آنکه تو بوقت ناز و غنچه گیری باین سبب نمودی که برنی بخش مایه ل
مرا یعنی اجزاء اول را بهره و تیر که رقیب و معلی است یعنی سبب گیری توانست که دل مرا به تمام اجزایش مالک شود

والوجه الاول هو الوجه

وَبَضِئَةٍ خَذِرَةٍ أَوْ مَرْمَرَةٍ هَاهُنَا | أَلَمْ تَعْنُ مِنْ لَهْوٍ بِهَا غَيْرَ مُجْعِلٍ

بضیه تخم مرغ مطلقا و با خصوص تخم شتر مرغ و عرب زبان خوش صورت و شیرازه پرده نشین را بر بضیه
میدهند در صفای رنگ چه رنگ بضیه دام که زیر مرغ باشد صافی میباشد و پیوسته مرغ او را پوشیده
و دست کسی را و نیز در دم طلب کردن چنانکه در لفظ غیر نصیب بر حالت و جبر رفعت لهو و هر دو جائز
متغی آنکه بسازن خوب صورت صافی رنگ پرده نشین است که دست اغیار بدانان و زرسیده است مانند
تخم مرغ و او پرده نشین است لهذا گفته که بسا بضیه پرده است که بسبب رفعت شان علو مکان و قصد طلب
کرده میشود و خیمه و یعنی او را مار و اهل غیرت است و قوم او صاحبان شجاعت اند پس کسی که خیمه او بخوف کشته
شدن نمیکرد بر خور داری گرفتار من را بازی و لعب با او بی آنکه شتابی کرده شوم یعنی چنانکه از قسم
ترس که باعث تعجیل باشد نبود بلکه با درنگی بازی برداشتم

بِحَاوِزَتِ أَحْرَاسٍ إِلَيْهَا وَمَعْشَرًا | عَلَيَّ حَوَاصِلُ الْوَيْسَرُونَ مَقْتَلَةً

آمرار یعنی پوشیده و حیان کردن معنی آنکه گد شتم سوی زن پرده نشین یا سببان و گویی که آرزو مند آن
اند بر من اگر نه آن سازد کشتن را یعنی من چنین قوم را در گد شتم و بلا میدگاه خود رسیدم که آرزو میدارند
بر پوشیده کشتن من با وجود آن از ایشان در دل من ترس راه نیافت و نه خوف مرا از مامل باز داشت
و گفت که ایشان بر قتل من حریص اند اگر پنهان بکشند یعنی منکه شجاعت بیایه اول دارم و رئیس قوم ام و
مردمان از شجاع و امیر خوف مینمایند و مبارزه او اقدام نمیکند پس کسی از ایشان آشکارا اقدام بر قتل من نمیکند

بلکه خواست که کدام حیل را پوشیده قتل کنند و بقتل کشند

إِذَا مَا لَأْتِيَكَ فِي السَّمَاءِ تُعْرَضْتُ | تَعْرِضُ أَتَاءَ الْوَشَّاحِ الْمُفْضِلِ

تعرض آشکارا کردن کرانه از هر سوی تنی کرانه رسن غیره و شاح جمیل شسته و زاید که میان بر دو لولوی
چپ از قسم زرو مانند آن کشیده باشد معنی اینکه در گذشتیم با سبانا از اسوی مخدیه مذکوره وقتی که پروین در میان
آشکارا کرد کرانه و ناجیه خود را همچو آشکارا کردن جمیل که میان مرادید زرتقا و تنی با مذاخه باشد که کرانه خود بخیه
چنانکه کرانه جمیل که بدین صفت موصوفت از کران آشکارا میشود همچنان پروین را کرانه در آسمان در آنوقت
آشکارا شده بود پس پروین را تا بانی ستارگان گونه تفاوت که میان شان بود جمیل مفصل تشبیه کرد

فَجُثَّتْ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا | لَدَى السَّيْرِ إِلَّا لِبَسَةِ الْمُتَفَضِّلِ

نضو بردن شیدن جامه و تنضیه برای سالت است و تفضیل پوشیدن مفصل و آن کجا به است که آستین ندارد
و بجهت خواب یا بسکی می پوشند معنی بیت اینکه پس مردم نزد محبوب مذکوره و حال اینکه برین کشیده بود بجهت خواب
جاها می خود تا آمد و مان خانداش کمان برنده که او را ده خوابیدن وارد و بود آن عشقه استاده نزد پرده خود
و تمام غایب خود کشیده بود و گر جابه کسی که بجهت خوابیدن مفصل پوشیده معنی سواهی عالم شب خوابی پوشاک را برین کرده بود
که مردم کمانهای بدختند یا معنی اینکه باراده خواب نزدیک پرده خویش جامه خود سواهی مفصل برین کشیده بود یعنی
سامان خواب کرده بود و منجاست که بخوابیدن رسیدم

فَقَالَتْ يَمِينَ اللَّهُ مَا لَكَ جِيلَةً | وَمَا لَنَ أَدَى عَنْكَ الْغَوَايَةِ تَبَحُّلِي

خوایت گراهی و یمن الله منصوبت با ضا فاعل نفس با ضما خبر نیر جاز است و لیکن اول اقرب مجاوره است معنی
بیت اینکه چون نزدش رسیدم پس گفت که سوگند خدا می کنم که نیت مرا ترا حیل که جان سلامت بری بی اشتباه
مقتول خواهی شد که در چنین وقت بچنین مقام نائل رسیدی یا آنکه ترا عذری و حیل نیت در رسوا نمودن
من یعنی مرا فیضیت کردی که بچنین وقت نزد من رسیدی یا اینکه ترا حیل نمانده معنی آنکه اکنون حیل نیت که
ترا بان دفع کنم و عذری فی که از تور نامی یا بم پس درین صورت تقدیر اینکه الم دفع کن عنی حیل و لیکن معنی
اول اقرب و انب است یعنی گفت که سوگند خداست که ترا حیل نمانده که بسبب او جان خود سلامت بری یا مرا
رسوا کردی و منی منیم که گراهی و جهالت عشق از تو دور شود و بلکه می بینم این سودا از دماغ تو بدین نسیه و
و نخواست ابر رفت

خَرَجَتْ بِهَا تَمْشِي تَحْتَ وَدَانَا عَلَى أَثَرِنَا ذِيْلُ مِرْطٍ مَرَحِلٍ

مرط یکم از خر و غیره حرل آنکه تصاویر پالان شتران کشیده باشند و باشد که بمعنی سپید و سیاه کرده باشد و اثر نشان قدم و دستورات که چون پوشیده کسی جا میزند و میخواهند که کسی نشا سدا دریا کلیم را از پس فرو بسته میدارند تا نشان قدم محو شود و سبب این که زمین عرب برکت و مردمان آنجا قیافه دان اند که نقش قدم را می شناسند که این نشان پای فلان کس است میگوید که بردن آن در دم محبوبه مذکوره را از محله او که میرفت و یکشاید ز پس باز بر دو نشانهای قدم با کلیم که منقش و تصاویر کشیده است یعنی کلیم خود فرو بسته بر زمین میکشید که نشانهای قدم بر دو کس ناپدید گردد و شناخته نشود و لفظ تمشي حالت از ضمیر بها که سبب حرف جر مفعول است و تخرج حالت از ضمیر مفعول در تمشي

فَلَمَّا أَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَالنَّحْيِ بِنَا بَطْنُ حَبْتٍ ذِي حَقَافٍ عَقْفَلٍ

آجازه قطع نمودن مسافت ساحت کشادگی سراسری غیره انتحاء اعتما و نمودن خبت زمین پست ریگها که حقف ریگ توده کز گشته عقفل ریگ توده در هم شسته و عقفل صفت حقاقت چونکه بحال جاد است لهذا تا نیاورد و کوفیان میگویند که و انتحی جواب لما است و او را زیاده است و بصریان میگویند که او در چنین مقام زیاده نمیشود دلیل کوفیان قول و سبجانه است که حتی اذاجاؤنا و تحت ابوابها و قال لهم خترتها پس یا و او اول یا ثانی زیاده است و قول و سبجانه است فلما اسلامه و تله للجبین و ناولیناه و قول و سبجانه است که فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جاءته البشري بجا و لانی قوم لوط و سجاد و لنا مضارعت جواب لما شدن نیست و لانی چون اتمام و او ثابت شد اینجا هم زیاده است و بصریان میگویند که و آیات و او عطف است و جواب لما مخدوفست لیکن ظاهر در قول شاعر زیادت و او است که به فمابال من سبی لاجبر عظمه عفا و دینوی من صفاهته کسری به و قول دیگر که به و لقد رفعتک فی المجالس کلها به فاذا و انت لعین من غیبینی و فائده این سبب و در بیت ثانی معلوم خواهد شد و بر روایت مشهوره نهمه جواب لما بیت ثانی است استغنی میت آنکه پس هرگاه طی کردیم میدان و کشادگی قبیله را یعنی هرگاه که از فضا می آبادانی بیرون آمدیم و اعتما و بنو و با شکم یعنی میان زمین پست که صاحب ریگ توده نامی کز گشته و در هم شسته است یعنی چون از جی شیرن آمدیم و بر زمین پست ریگ ناک که تو و نامی ریگ کز و در هم شسته میدار و رسیدیم و از خوف قریب ترس انخار ما مون شدیم و وصل آن محبوبه فائز و مخطوط شدیم و جواب این بیت در بیت ثانی

است که میگویند که

هَضَرْتُ بِقَوْدُنِي أَيْسَهَا فَمَا يَكِلْتُ | عَلَى هَضِيمِ الْكُتْمِ رِيًّا الْخَلْخَلِ

بهر خرم دادن شایخ و مثل آن خود پیش کا کل که متصل گوش بر غدار باشد هضم شکم است و خنجه ناشکفته وزن نازک
سیرین ایضا یعنی لاغر و بار یکسان ریا تانیت ریان یعنی سیراب است و پر گوشت خنجل موضع پای بر بنج که ساق
باشد کشح حتی گاه میگویند که چون از فضای حی برون آمده بزین مذکور رسیدیم کشیدیم بسوی خود و
کا کل سر محبوبه پس خم شد برین ویل فرمود و جانب من در حالیکه نازک و بار یکسان سیراب و پر گوشت ساقست
که ساق پر گوشت و بازوی سیراب و میان نازک از اوصاف زنان خوب رویانست برین روایت بهر صورت جواب
لما اجزنا است با اتفاق بصریان و کوفیان و بعضی چنین روایت کرده اند که **ه** اذا قلت ثانی نولینی تألیت
علی هضم الکشم الخ یعنی چون گفتیم او را ببار و عطا و بخشش کن یعنی مامل و سوال مرا هم گشت و میل نمود بر
در حالیکه نازک میان پر گوشت ساقست برین تقدیر جواب لما انتماء است با تمام و او نزد کوفیان مخدوفست
نزد بصریان یعنی فلما اجزنا ساحة الحی و نخی انت ما انت مثل آن

هَفَفْتُ بَبِضَاءٍ غَيْرِ مُقَاضٍ | تَرَأَيْتُهَا مَصْقُولَةً كَالسَّجْجِ

هفف باریک میان سبک روح مخاضه فریه شکم که گوشت او فروشته باشد تر آب جمع تریه است یعنی استخوان
سینه و اینجا سینه مراد است تصقول آینه و شمشیر زد آئینه و صیقل کرده سجج بلغت رومی آنه حاصل معنی انگه
عشقه باریک نازک میان و سپید رنگ است نه که فریه شکم فروشته گوشت و سینه اش صیقل کرده و تابان
است مانند آنه

كَبْكِرِ الْمُقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرَةٍ | عَدَا هَا نِمَارُ الْمَاءِ غَيْرُ مُحْلِلٍ

بکر اول هر چیز و اینجا و بکر مراد است مقاناة اسم مفعول از مقاناة بمعنى امحنتن چیز بچینیر و الف لام بمعنى التي
نیم آب ساده خوش که ارجل موضعی که مردان فرو دارند یعنی محبوبه موصوفه مانند در کیمای صدفی است که آنجیمه
شده است سپیدی او باز روی غذا داده و تربیت کرده است این گوهر یا صدف را آب ساده و خالص
که جامی فرو دادند مردمان نیست که بسبب کثرت فرو آمدنشان مکرر باشد و گفته اند که از مقاناة تختم مرغ
مراد است و غذا یا صفت محبوبه یعنی او مانند اول بضیه شتر مرغ است در صفا و حفاظت و غذا داده است
محبوبه را آب ساده که جامی فرو دادند مردم نیست که مکرر و متغیر باشد و آب را در غذائیت اثری بحالست

و معنی دل نسیب است

تَصَدَّقْ وَ تُبْدِلْ عَنِ اَسِيْلٍ وَ تَتَّقِيْ

يُنَاظِرُكَ مِنْ وَحْشٍ وَ جَرَّةٍ مُطْفِلٍ

آسیل کشیده صفت خد مخدوست اتقاء پیر کردن محال نمودن چشیرسیان و و خیر تا طره چشم از وحش آهوان
مراواند و آن در حقیقت مصاف الیه عین مخدوست و جره نام صحراست میان که و بصره و طفل آهوا با بچه نوزاد
یا ناله با کره یعنی ریسگر ماند محبوبه و صوفیه از من بوقت روگردانیدن آشکارا میکند رخساره کشیده خود را
و محال میکند میان من و خود وقت نگاه کردن چشم خود را که گویا از چشم آهوان جره است که با بچه نوزاد
باشند و سومی اولاد خود نگاه مهر نظر کنند و هم در نیوقت در چشم ضعف می باشد و آن پسند طبع شعرا

عرب و عجم است

وَجِدْ لِكَيْدِ الرِّثْمِ لَيْسَ بِفَاحِشٍ

اِذَا هِيَ تَضَنُّهُ وَلَا يَمْعَطِلُ

نقص بلند نمودن تعطل آنکه از پیرایه بر مننه باشد فاحش خارج از حد اعتدال یعنی آشکارا میکند محبوبه گردن خود را
که مانند گردن آهوست که نیست خارج از مرتبه حسن قمتی که می بر و از و چنانکه آهومی باشد و نه خالی است مانند آهوا
یعنی مشابهت حرف در حسن است نه در جمیع وجوه

وَقَرَعَ يَزِينُ الْمَلَأْنَ اَسْوَدَ فَاَحْمِرَ

اَيْثُثْ كَقِيْوَا التَّحْكَةَ الْمُتَعَثِّكِلَ

قرع سومی نام فاحم بسیار سیاه ایتش سومی و کیمیاه انبوه نمون با لکه خوشه خراما متعطل و زخمت خراما و انکور
که بسیار خوشه آورده باشد یعنی و آشکارا میکند محبوبه سومی تمام و دراز را که زینت میدهند پشت او را و سومی
او سخت سیاه و انبوه و پیچیده است همچو خوشه های تخم که بسیار خوشه میدارد پس سومی او در پیش بسیار
مانند خوشه های خراما است و در تخم بسیار خوشه تراورده

عَدَا اَيُّهَا مُسْتَشْرِكَاتُ الرِّثْمِ الْعَلَا

تُضِلُّ الْعِقَاصُ فِي مُكْنَةٍ وَمُرْسَلٍ

غذا را جمع غدیره است یعنی کیست تافته و ضمیر سومی محبوبه را حبت و در بعض روایات بنذیر ضمیر و قعت راجع
سومی نوع استشنه را بلند کردن شتی تافته عتاص جمع عقصه است یعنی سومی گره زده مرسل و س
آورده شده تا تافته یعنی کیسوی تافته او بلند کرده شده است سومی بتری یعنی برشته بر سر بسته است
و چنان انبوه است که کم میشود موهای او که گره زده است میان کیسوی تافته و تا تافته پس سومی او
سه نوع است بعضی که زده است و بعضی تافته و بعضی تافته و بسبب انبوه سومی که زده درین دو نوع

غائب میگردد

وَكَيْفَ لَطِيفٌ كَالْجَدَائِلِ مُحْضَرٍ ۖ وَمَسَاقٍ كَالْبُؤُوبِ السَّعِيقِ الْمَذْلُ ۖ

جدیل مهارت از پوست چمیل قصر میان نازک و باریک آنجوع میان دو پیوندی نیره و نیره و اینجا از ابوب نخ مراد است
سقی سیراب کرده شده صفت نخل مخدومست یا صفت برومی است یعنی و اشکال میکند آن جبهه بگیا
را که باریک و لطیف است مانند مهار و نازک و دقیق است و ظاهر میکند ساقی را که صاف و سیر است مانند میا
دو پیوندی را که نخل سیراب کرده باشد و آن نخل رام کرده باشد بکثرت میوه یا آنکه آن نخ خود سیراب کرده
و بکثرت سیرابی رام کرده شده باشد

وَتَضَحَّى فِتْنَتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فَرَاشَتِهَا ۖ قَوْمُ الضَّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

فتیت ریزه بر خیز اتفاق میان بند بر بستن و تفضل پوشیدن تفضل که جامه است که آستین نواز بجهت
خواب یا بسکی و عن معنی بعد است معنی آنکه و با دوا میکند عشقه که یافته میشود و ریزه مشک بالاسی فرش او
که بروی خوابیده بود یعنی فرش و از بخت آن معطر می باشد یا آنکه استعمال خوشبوی بسیار میکند و او بسیار خواب
سینکد بوقت چاشت یعنی او در نماز و نعمت است تا بوقت چاشت می خوابد و حاجت آن نه اند که بسحر
بیدار گردد و دنی بنده بر که خود میان بندی بعد از پوشیدن جامه خواب یعنی بعد از پوشیدن مفضل
میان خود می بندد که خدمت کس نیکند بلکه او را خدمت میکند

وَتَعْطُو بِرِخْصٍ غَيْرِ شَتْنٍ كَأَنَّهُ ۖ أَسَاوِجُ ظَبْيٍ أَوْ مَسَاوِدُكُ اسْهَلِ

عطو معنی گرفتن چیریت بدست رخص نرم نازک شدن درشت شدن و شوگلشتی دست و پایی و غیره آسایع
جمع اسر و است که گرمی باشد سرخ سر نازک و نرم که در رنگ میباشد در پوستی چون از پوست می آید پرنده
سیگر و دوطبی اینجا نام وادیت شهر ساو یک جمع مسوکت اسهل نام درختی که شاخهای او درخت
نازکی میباشد و از آن سو که سازند میگویند که و میگردد عشقه چیر نامی با گشتهای نرم نازک که درشت و شوگلز
نیست بلکه نهایت نازک است گویا که گشتهای او در سرخی سر تا و سپیدی و نرمی و نازکی مانند این
که کههای وادی طبی است که او را اسر و خوانند یا گویند که آنها در نازکی همچو سو کههای درخت اسهل است

تَضَيُّ الظُّلُمِ بِالْعِشِيِّ كَأَنَّهُمَا ۖ مَنَانٌ مُنْهَسِدٌ دَاهِبٌ مُتَبَيِّلٌ

مناره چراغ دان اینجا نفس چراغ مراد است تمشی شام و کم کردن قبل آنکه از خلق سوئی خالق بکوشد شده باشد

آب پارسای تریان ایشان چراغ را تیز روشن میکنند تا راه کم کرده راه یابد معنی اینکه در روشن میکند
عشقه خساره خود تار یکی را یعنی از نور چهره او شب سیاه شب ماه مبدل میگردد گویا که حبیه موصوفه
شمع شام بار ساست که میگوشت است از خلق جانب خالق و با ایشان کاری ندارد

إِذَا مَا اسْبَكْتَ يَتَنَزَّلُ مِنْكُمْ ذِئْبٌ وَمِنْهَا
الْمُتَشَايِرُ تَوَالِحُكُمْ صَبَابَةٌ

و تو پیوسته که سیتن جلیم مرد و نشند کمال عقل است بکار تمام بلا شدن با اعتدال درع پیرین زن محفل
بالکسر شاما کچو پیرین دخترک میگوید که بسوی آنده این حبیه که اوصاف اوبیان کردم پیوسته می گردد
مرد کمال عقل تیز پوشش از روی سوز و گرمی عشق و فیکه تمام بالا میشود میان پیرین زمان و پیرین
دختران یعنی بالای او تمام میگردد میان زنان جوان و دختران نابالغ در آنوقت دانشمندان
هم بکند الفت اگر رفتار میشوند

تَسَلَّتْ عِمَايَاتُ الرِّجَالِ عِزَّ الصَّبَا
وَلَيْسَ فَوَادِي عَنْهُوَ الْبَسْكَ

تسلی و آنکه دور و کشته شدن غم عمایه گمراهی جهالت صبا کودکی و نادانی و عن بر قول و عن الصبا
بمعنی بعد است اکنون باز بسوی غیره خطاب کرده میگوید که دور شد جهالت و گمراهی مردان
بعد از ایام کودکی و لیکن نیست و نخواهد شد دل من از عشق تو کشته یعنی تمام مردان پس از
نادانی بدنامی رسیدند و لیکن ز دل من عشق تو بعد از ایام جوانی هم زایل نشد

أَلَا رَبَّ خَصِمٍ فَيْكِ الْوَمَى دَدِيَّةٌ
يَصْنَعُ عَلَى نَعْدِ إِلَهٍ عَيْرِ مَوْتَلٍ

از خصم ناصح مراد است الومی سخت پیکار کننده عدل و تعادل بگویش کردن استلا از الوی تقصیر
کردن و درنگ نمودن الومی و یضع و غیر مومل نفوت خصم است معنی اینکه آگاه باش و هوشدار
که با خصم است در عشق تو که با من بگویش میکند و سخت پیکار کننده است در من نمودن من از عشق
تو که رد کردم او را و سخن و نشنیدم و آن ناصح است یعنی خود را ناصح می انگارد و با وجود بگویش
نمودن خود و در بگویش کردن غیر مقصر است حاصل اینکه عشق تو در دل من چنان استوار گشته که
بگویش کسی کار گرفتد من سخن چنین ناصح نمی شنوم

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ زَخِيٍّ سُدُّوْهُ
عَلَى بَأْوَاعِ الْهَمِّ مَوَلِيَّ بَيْتَلِي

سدول جمع سد است بمعنی پرده آبله از نمودن یعنی بآب است که به شدت و غم و هم بودن

سیاهی تاریکی اندوختن و ریاست نروانداخت پردامی خود را بر من یعنی پردامی تاریکی خود بر من انداخت بام
اندوده تا که از مایه مرا که شکبای سکیم یا صبور

قُلْتُ لَهُ لِمَا تَطْعَمُ بِصَلْبِهِ | وَأَرَدْتُ أَنْجَازًا وَنَاءً يَكْثُرُ

تطعمی کشیده و دراز شدن و باد و بصلب پایی تقدیه است آرداف آوردن چرخ پس دیگری ملازم گردانید
انجاء جمع عجز است بمعنی سرین آخرین بر چیز تا مطلوب نائی است و ناز و در شدن کثکلی سینه و این جمله
است معنی نیکه پس مختم من شب مذکور را هرگاه که کشید پست خود را و دراز کرد و از پس یکدیگر آورد و آخرین
خود را و دور کرد سینه خود را یعنی چون شب دراز گردید و طول او زیاده شد و از پس یک پاره خود
که او را آخر شب میدانستم پاره دوم و پس و پاره سیوم آورد و با خزر رسید و آغاز او دور شد و گذشت
و آخر او ناتوان رسید و آن هنگام شب مذکور را مختم که

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا أَنْجَلَ | بَصْنِهِ وَمَا إِلَّا صَبَاحُ مِنْكَ يَا مَثَل

آنجای کشته و منکشف شدن بر و غیره معنی نیکه آگاه باشی شب دراز را منکشف و کشاده شود
بادهای تاریک خود را به نور صبح بیدل کن که از رنج رهای یابم از ظلم ظلمت تو خلاص شوم تا میگوید که نیست
بادهای تو نیز و یک تریه بگوید و خوبی یعنی در حق من تو بادهای هر دو یکسان مذکور رنج دادن پس بادهای
از تو نیکتر نیست که تناسلی آن کنم اگر بادهای از پرده عدم آشکارا شود و راجه سود که اندوه را از من بخواهد برود

فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَانَتْ مَجْزُومَةً | إِبْرَاهِيمُ كَتَانُ الْإِسْطِ حَبْدَل

آرام من جمع مرس است بمعنی رسن و کتان معروفست و جابر و مجرور بفعل مخدوف که شدت است تعلق دارد
معنی نیکه پس ای عجب است ترا که تو عبارت از شب هستی چنان شب که گویا ستارگانش بسته شده است
بر سخامی کتان سوی سخت سنگ یعنی گویا که ستارگان شب سخت بسته اند که هرگز از جای خود نمی
بلکه چنان در جای خود موجود اند و در بعض روایات مصراع ثانی چنین است که بکل مغار انقل
شدت بیدل و مغار استوار تافته یذبل نام کوه مشهور است معنی بر این تقدیر نیکه گویا ستارگان
شب مذکور هر رسن استوار تافته بسته شده اند بکوه یذبل و حاصل هر دو روایت یکی است

وَقَرْنَةُ أَقْوَامٍ جَعَلَتْ عَصَاهَا | عَلَى كَاهِلٍ مِنْهُ ذُلُولٌ مَرَحَل

قرن مشک عصام و وال مشک که در و دوش اندازند کامل میان دو کتف اینجا کتف مراد است ذلول

رام تر حیل کوچ کنانیدن اکنون خود را با دایمی حقوق خودت دوستان جهانان می بیند معنی اینیکه
 بسامشک توهاست که گردانیدم و اوال آنرا بدوش خود که فرمان بر دارد و کوچ کنانیده است ایستایی
 من با وجودیکه از شما نام بنفس خود خدست رفیقان و همانان بجای می آرم و دشمنهایشان بدوش خود
 می بر دارم

وَوَاجُوفِ الْعَيْرِ قَفَرٍ قَطَعَتْهُ ۖ بِهَذَا نَبْعُوعِي كَالْخَلِيعِ الْمَعِيلِ

خیمه خورده قهر بیابان بی آب و دانه عوار آواز گرگ قطع قمار بازی پیوسته مغلوب شود و بی سر سامان
 میگوید که بسا دایمی است مانند شکم گور یعنی بی انتفاع چه خر خورده شیرند و آن بیابان خالی است از آب و دانه
 که ملی کردم و قطع نمودم در او و آن دایمی گرگ آواز میکند همچو سیکه پیوسته در قمار مغلوب میباشد عیال
 دار است پس چنانکه آن شخص بسبب مغلوب بودن بسیاری عیال می نالد همچونین گرگ در آن دایمی
 از غایت گرسنگی می نالد و آنچه بعض گفته اند که از غیر شخصی مراد است از قوم عاود که حماز نام داشت
 و تا چهل سال اسلام داشت و وجود می نمود پس از آن سبب هلاکت ده پسران خود در شکار بسبب صاعقه کافر شد
 و باین سبب هلاکت پیوست و دایمی که مسکن و بود هم بسوخت ولیکن لفظ حماز در شعر آمدن نتوانست
 بهجت رعایت وزن بلفظ غیر تعبیر کرد که معنی هر دو لفظ یکی است این همه هم قائل است زیرا چه که در علم
 چنین تصرف بی معنی نمیکند با وجود آن لفظ حماز در شعر باندک تغییر آمدن میتواند پس کدام ضرورت بود که
 چنین حرکت کند

فَقُلْتُ لِمَا عَوَىٰ إِنَّ شَنَا نَنَا ۖ قَلِيلُ الْغَنَىٰ إِنْ كُنْتَ لِمَا تَقُولُ

لما فیه است تمول در اصل تمولست یک تار قیاس حذف شد و در بعض نسخ طویل الغنی است معنی اینیکه پس
 گفتم من گرگ مذکور را هرگاه که آواز داد از گرسنگی که بد رستیکه شان این که کم است تو نگر می و آسودگی
 یا اینکه ما همیشه تو نگر می طلب میکنیم طلب کردن دراز و حاصل نمیشود یعنی چون گرگ آواز داد گفتم که ما خود تو نگر
 و آسوده نیستیم اگر تو مالدار نشده و گرسنه

كَلَّا نَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا فَأَنَّهُ ۖ وَمَنْ يَحْذَرْتُ حَرِّي فَوَحْشَتِكَ يَصْرَلُ

حرث کشاوری کردن اینجا استعاره است برای سعی کسب ازال لانغر شدن اینجا بمعنی فقر و احتیاج است
 یعنی من گرگ را گفتم که هر اکیس از من تو دقتی که میرسد چیزی را یعنی چون مالی بدست می آرد نفوت میگردد آنرا

بنحج ارف نمودن هر گاه که بوشد همچو کوشش من سعی تو و بخت آنچه من تو میکنم البته محتاج و فقیر خواهد شد و این چهار بیت در بعض نسخ موجود است و بعض گفته اند که این هر چهار از بیات تا بط شراست که شاعر شهو است

وَمِنْجَرٍ قَيْدٍ أَلَا وَابِدٍ هَيْكَلٍ

وَقَدْ اغْتَدَى الطَّيْرُ فِي كُنَّارِهَا

اغتر با دوا و ان رفتن کنات جمع و گفته اشیا و بنجر و بعضی اسپ کم مواد و بد جمع آید است بعضی میند و جانور و حشی و تکلیل اسپ و راز و فرب و بار و بنجر و بعضی مع است و جمله و الطیر فی و کنات ها حالت از فاعل اغتدی میگوید که بدستیکه من با دوا و ان میترم در حالیکه پرندگان در اشیا نه نامی خود می باشند بعضی در اول سحر همراه اسپ کم مویضی بر اسپ کم موهوار شده چنان اسپ کم گویا بند و حشی است که پیش و در میدان نمیتواند گویم که ایشان در بند اند و او بندایشانست و در راز و قومی حکایت

كَلِمَةٌ صَحِيحَةٌ حَطَّ السَّيْلُ مِنْ عِلٍّ

مِكْرٌ مِقْرٌ مُقْبِلٌ مُذِيرٌ مَعًا

که حطه آوردن روز بروز و شبمان که برای مبالغه است مفر مبالغه است از فرار بعضی که بخین جمل و در سنگ حط انداختن علی بعضی مکان عالی و مکر و مفر صفت بنجر و است معنی اینکه اسپ ند که بسیار حمله کننده و بسیار گزیده و دونده است رو پیش آورده و رو گرداننده است معایضی در یک زمان رو پیش می آرد و میگرداند مانند خرنگی از سنگهای که فرو انداخت او را سیل از مکان بلند نوشته اند که اقبال و او بار و در یک آن محاسن پس معنی نیست که چون قبال بخورند از اقبال میکنند و چون او بار میخورند و میگرداند و حالیکه این صفات او مجتمع اند بعد از آن در سرعت و سختی بنجر سنگ تشبیه او و بعضی البته بر قوا حد منطبق درست است نه بر قانون شعر و شاعر بسیار میباشند که بحال وصف میکنند تا آنکه او سبحانه فرموده است ما هذا بشر ان هذا الالک کریم و فرشته بودن یوسف علیه السلام در زمان بشریت او محاسن پس معنی اینکه اسپ مذکور رو پیش می آرد و پشت میگرداند معایضی در یک آن یعنی در اقبال او بار چندین عت سینه اند که گویا که در یک زمان میکنند و لهذا بنجر سنگی که از بالا افتد تشبیه او که اقبال و او بار و گویا که در یک زمان است و این صفت اسپ کریم است و لهذا تشبیه او بنجر و وف و بیت پنجم و اسپ که اقبال و او بار و توقف حائل شود و آنرا زشت میدانند و سنگام نیزه ماز می بکار نمایند

كَمَا زَلَّتِ الصُّفُوعُ بِالْمُتَنَزِّلِ

كَمِيتٌ يَرَى اللَّبَدَ عَرَّ حَالٍ مَتْنِهِ

لبند که زیرین اندازند حال حاجی ندانند از حق از پشت است یعنی میانه پشت که نشست گاه سوار باشد صفواء
سنگ تابان بر براق که پای را لغزاند متنزل صفت مطر مخدوفست و کیفیت منجر دست و بار در متنزل برای
تقدیر است معنی اینکه اسپ مذکور سرخ فش سیاه و دم است و چندان صفا میدارد که می لغزند اندخیزین
از میان پشت بسبب غایت صفا چنانکه می لغزند سنگ براق آب بابلان فرود آمده از پشت خود

عَلَى الذَّبْلِ جِيَّاشٌ كَأَنَّ أَهْلًا مَدْرًا إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمِيمٌ عَلَى مِنْ جَلِّ

قبل لاغر و بار یک شدن اسپ که برای یراغ شدن ایلا کار کردن لاغر کرده باشند جیاش جوشنده چون دیگر
آهترام آواز رفتار اسپ حتی سخت گرم شدن غلی و غلیان جوشیدن دیگر حبل دیگر علی الذبل
بر جیاش متعلق است و حمیه فاعل جاش است و علی حبل خبر کان است تقدیر بیت اینکه موجیاش علی الذبل
کان آهترام علی حبل اذ جاش حمیه و حمیه سوی اسپ راجع است معنی اینکه اسپ مذکور با وجود
لاغری و اخلاص جوشنده است در رفتار که هنگام رفتار میجوشد با وجود آنکه لاغرست گویا که آواز رفتارش
و قتیکه میجوشد در اسپ مذکور گرمی نشاط جوشیدن یک است یعنی چون گرم میشود و حرارت نشاط برانگیخته
میگردد در آن زمان آواز رفتارش مانند آواز جوشیدن میگردد بر آتش

مَسِيحٌ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَفَى : أَتَى الْعَبَا مَرًا بِالْكَدِيدِ الْمُرَكَّلِ

مسح ریختن آب مسح با لقمه است و اینجاست رفتار مراد است مسح سباحت شناوری کردن مراد از سابحات اسپان
تیز رو هستند و بی سستی مانند کی آماره بر ریختن غبار که دیز زمین که بسم ستوران گفته و ترکیده با هم زمین
درشت را گویند مرکل حاجی کوفته و ترکیده مسح نعت منجر دست علی الوفی متعلق است با شن و درشت
است که مسح متعلق باشد معنی اینکه اسپ مذکور نهایت تیز رفتار است گویا که آب ریخته است و در هنگامی
که اسپان را هوار تیز رفتار که مشابه شناوران اند و در سبک رفتار می سبب ماندگی خود بر می انگیزند غبار
را در زمین سخت که گفته و کوفته است بسم ستوران حاصل اینکه چون اسپان را هوار مانده گشته غبار
می انگیزند و در آنوقت اسپ مذکور همچون آب ریخته بچاکی میرود یا آنکه اسپ مذکور با وجود ماندگی خود
تیز رفتار است همچو آب ریخته هنگامی که اسپان را هوار مانده گشته غبار زمین ترکیده انگیزند

يُنَزِّلُ الْغُلَامُ الْخَفَّ عَنْ صَهْوَاتِهِ أَوْ يُلَوِّىْ بِأَثْوَابِ الْعِنْفِ الْمُتَقَلِّ

خف یعنی خفیف است صهوه میان پشت اسپ که نشستن گاه سوار باشد آوار که بحرف با بر تعدی باشد

بعضی بدون داند اخن و دور کردن چپ خف درشت و اینجا سوار با هر مراد است که بدشتی سوار می کنند میگوید
که می لغزانند پس مذکور طفلک بک که با هرست از میان نامی شست خود بسبب تیز رفتاری پس طفل قرار
نمی تواند گرفت بر پشت او بلکه می افتد و می برد و اسپ مذکور و می اندازد و جامه نامی سوار درشت گران
که در سوار می نامر باشد یعنی سوار نامر درشت بسبب تیزی و بر جامه نامی خود قافا در نمی شود بلکه از دست میزنند

كَذَرِيحُ كُحْنٌ فِي الْوَلِيدِ أَمْرٌ | تَابَعُ كَفَّيْهِ بِحَيْطٍ مَوْصِلٍ

ویر اسپ تیز رو خذروف باز چپ بچکان که چرم پاره کرده و او و سوراخ در میان کنند در سیاهان در و انداخته چپ است
که روانند و او از می آرد بگوید اهل هندش پهر کی مانند امرار استوار تا فتن بپیر نعت منجر دست و جمله فعلیه
بدست از کخذروف الولید یعنی انیکه اسپ مذکور تیز رو است مانند این باز چپ که کودک که او را خذروف گویند که
استوار نموده باشد تا فتن رشته او را پایمالی شدن چروک و کف دست آن کودک برشته پیوسته یعنی تیزی او
همچو تیزی خذروف است که کودک رشته او با ستواری تافته بگرداند برشته پیوسته که یک سر او بدگر
پیوسته و گره داده باشد

لَهُ أَیْطَلُ ظَنِي سَاقَانَا مَيَّة | وَأَرْحَاءُ سِرْحَانٍ تَقَرِّبُ تَنْفِلٍ

ایطل تهیگا رخا سخت و دیدن سر حان کسر اول گرگ تقریب نوعی از و دیدن اسپ غیره اینجا باشد
که هر دو دست معابر دار و وحش هر دو را بر زمین بگذارد و تنفل بچرو باه سیگوند که اسپ مذکور را هر دو تهیگا
آهوست یعنی هر دو تهیگا او مانند و تهیگا آهوست در لاغری بهجت یراغ شدن او را و وساق است همچو
و وساق شتر مرغ و شتر مرغ شهر است در و دیدن و او را سخت و دیدن است همچو و دیدن گرگ و کرک
سخت سدد و

ضَلِيلٌ إِذَا سَدَّ بَرْتَهُ سَدَّ قَوْجَهُ | بِضَافٍ مَوْتِي الْأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْرَلٍ

ضیلع اسپ تمام خلقت بطبر سرین بسیار عصب که میان است و پارس چپ که آمدن فوج کشار کی میان
دوران است چنانی بسیار و کامل فویق تصغیر فوجت اعزل اسپ که دم را کثرت و وار که عیب است و ضیلع
نعت منجر است و ضافی صفت ذنب مخدوست و تخمین لیس باعزل در موضع نعت ضیلع است
و ضمیر که در و است سوی ضیلع راجع است یعنی اسپ مذکور تمام خلقت بطبر سرین بزرگ میان بسیار
عصب است است چون پس شست او آبی بند میکند میان دوران خود را بدم خود که بسیار مو است

واندی بالا است از زمین و نیت اسپ مذکور کر و ارنده دم خود را به کیسو حاصل اینکه دم خود را کرغیدار دوم
اوبیاد بود و راز است که قرب زمین رسیده است و این جمله از صفات اسپ کریم است

كَانَ سَرَائِهِ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا | مَدَاكَ عَنْ قَرْنٍ وَصَلَاةٍ حَظِلٍ

سراشته هر چیز را که مالیدن خوشبو و سنگی که بروی خوشبو سوده میشود و صلایه سنگ پهن که بروی چیز
میسازند قائم است از ضمیر سراشته یعنی گویا که پشت اسپ مذکور در حالیکه ایستاده است قرب خانه سنگ
خوشبو زن فوخته است یا گویا که پشت او سنگ پهن است که بروی حنظل شکنند حاصل اینکه در اینجا
که اسپ نزدیک خانه ایستاده است پشت او مانند سنگی است که بروی خوشبوئی زن فوخته است میسازند یا مانند
سنگی پهن است که بروی حنظل می شکنند در سختی و صفا و بعضی مصرع اول چنین روایت کرده اند که «كَانَ
عَلَى الْكَنْتَرَيْنِ نَبْهًا إِذَا انْتَحَى» و متنین و تندی رگ پشت از دو جانب و بر این تقدیر معنی اینکه گویا
که بر دو رگ پشت او و قیقه اعما و میکند یعنی وقتی که در خانه قرار میگردد عروس باینگ حنظل است و حاصل
بر رویکی است

كَانَ دِمَاءُ الْهَادِيَاتِ بَخْرًا | عَصَادًا حَاءً بِشَيْبٍ مَرَجَلٍ

نایات جانوران پیشین که از دیگران پیش روند شیب سفیدی بود و اینجا موی سفید مراد است حنظل شانه
کرده عصاره آنچه نفشارون برین آمد از آب میگوید که گویا که خون جانور این پیش رو به بالاسی سینه این اسپ
آب فشرده خنا است در موی سفید شانه کرده یعنی اسپ مذکور نهات تیز رو است که جانوران پیش
رو از و خوش میزند و خون آنها بسینه اش که رسیده است و رشکار مانند خصا با خنا است در موی سفید
که شانه کرده باشند و لفظ مر جل چنانکه برای اقامت قافیه است همچنین از تمه تشبیه است زیرا چه موی سفید
اسپ چون تر میشود مشابه میشود و را موی نظرموی حمیده که شانه سنگی نموده باشند

فَعَنَّا لَنَا يَرْبُ كَانَتْ فَعَا جَهْ | اَعْلَا أَدَى دَوَادٍ فِي مُلَاةٍ مَذَائِلٍ

عنش پیش آمدن سرب گروه زنان و سنگ خواران و آهوان تجمه پیش آمده گاودشتی و سوائی گاودشتی
از خوش کنسی را بنجمه نمیکشند و در نام سبی است که در زمان جا بهت طوفش میگردند و در چادر
مذیل و امن و راز یعنی پس پیش آمدن سرب باشد برای ما گروه گاوان و دشتی که گویا ماهی شان
زنان و و شیرازه اند که بطواف دوار می آیند و گرد آن میگردند و در چادر و راز و امن یعنی چادرهای دراز

پوشیده طواف او میکنند

فَاذْبُرْكَ كَالْحَجْرِ عِ الْمَفْصِلِ بَيْنَهُ
بِحَيْدٍ مَعَهُ فِي الْعَشِيرَةِ مَحْوِلِ

جنح پیغمبری که سیاه و سپید باشد چشم را بدان تشبیه کنند مفصل جمیل که میان دو گوهر او زریا جلوه نماید و تشبیه
معم شخصی که بسیار غم او مخول بسیار خال کالجنح و یحید هر دو حالت اول از فاعل او برن ثانی از جنح
و معم و مخول صفت غلام مخدومت یگونی که چون گروه گادان و شتی پیدا شدند و مرادیدند پس شتی دادند
در حالیکه ایشان شا بهت دارند جمیل پیغمبری یعنی که جدا کرده باشند میان دو پیغمبر و دیگر جواب بر آن
جمیل در کردن طفل است که در قبیل بسیار غم و بسیار خال داشته باشد گاد و شتی را که توایم و در خساره
او سیاه و باقی جسم پیغمبری باشد پیغمبری تشبیه او چون متفرق شدند جمیل مفصل که از پیغمبر
یعنی باشد شا بهت پیدا کردند و جمیل کسیکه بسیار غم و خال داشته باشد گران بها بود

فَالْحَقُّنَا بِالْهَادِيَاتِ وَدُونَهُ
جَوَاحِرُهَا فِي صَرْفَةٍ لَمْ تَذِيلِ

جواهر پس مانده صره گروه تزیل را گنده شدن معنی اینکه پس لاحق کرد و پس مذکور را را بجا نوردان و حسی
که پیش همه بودند و نزدیک است بودند پس ماندگان ایشان در جماعتی که را گنده نگرییده بود و حاصل
اینکه است را بهوار را به وحوش پیش رو رسانید و خوف نکردیم که پس ماندگان از دست روند و چر بر اینبارش
اعتماد تمام داشتیم و پس ماندگان که از ایشان گذشته آمده است قریب اوئند و جماعت غیر متفرق
یعنی هنوز آنها ازین جماعت را گنده نشده بودند بلکه در همان جماعت بودند که ایشان را هم شکار کردند
بجهت سرعت رفتار او

فَعَادَى عِلَاءَ بَيْنِ تَوْبَةٍ وَبَعْجَةٍ
دِرَاكًا وَلَمْ يَنْصَحْ بِمَاءٍ فَيُخْسِلِ

عدا بکسر اول و و صید را از پی گیری که انداختن در یک مضمار است و تورا اینجا نرگاد و شتی تعجب ما و او در
پیمانی شدن از پس یکدیگر می آوردن قطع آب پاشیدن در اکا در موضع حاست از فاعل عادی معنی بیدار
در اکا و بین ثور ظرف در اکا است و جانر است که در اکا صفت عدا یا بمعنی فاعل باشد یعنی پس انداخت
از پی گیری که آن است را بهوار از پی یک دیگر انداختن در حالیکه یابی نمود میان نرگاد و شتی و ما و او
در یک تکه یعنی در یک تکه و صید را که نرگاد و شتی داده است و آب سبب سرعت رفتار خود انداخت و از پس
یکی دیگر را شکار کرد و حال آنکه نه پاشید آب را که شسته شود تن او یعنی با وجود این تیر نمی خوی نکرد که

فَقُلْ طَهَّاءُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ

طهارة جمع طاهي است بمعنى گوشت بز منضج پزنده و بریان کننده صف در یسخ کشیدن گوشت ضعیف یعنی
مفعول شواء بریانی قدر آنچه در و یک نخته باشند معجل آنچه بر سر و گیدان نخته شود و ضعیف شواء مفعول
منضج است معنی اینکه پس کشند پزندگان گوشت و دو قسم از میان بریان کننده گوشت بریانی را که در یسخ
کشیده است و میان پزنده گوشت که در و یک بر گیدان نخته شده است یعنی بعض گوشت را بریانی
در یسخ کشیده یا بخار بریان کردند و بعض در و یک کرده بر سر و گیدان نختند

وَرَجْنَاكَ دُطْرَفُ يَقْصِدُونَ

دو آتش باشد نگاه بازگشتن ظرف چشم تنی از پستی به بلند می بر آمدن تسهیل از کوه زمین سهل فرود آمدن
جمله یکا و الطرف حال است از فاعل راجع متغی چنین گفته اند که و باز گشتیم باشد نگاه از شکار و در حالیکه
قریب بود که چشم ناگهانی کند نزدیک اسپ مذکور یعنی چشم از ضبط و دقائق حسن و عاجز آید و هرگاه بلند
میشد بشیر و در و میخو است که حسن بالای او بنید پست میگشت و شتاق میگردید که حسن تن زیرین و نظاره
و نظاره نیست که وصف صفات تاملی او میکند که چشم و اسبب کمال صفات استین نیست تواند پست بیان این
کرد و گفت که او چنان صفات میدار که چون نگاه به بالای او میسر و در وی ترقی میکند از نهایت صفات
لغزیه و در وی نفس نگاه بروی میسر و نظاره او ممکن نیست

فَمَاتَ عَلَيْهِ سَرْجُهُ وَلِجَامُهُ

ازین بدبختی که پیش آمد و بدین علوه ایس سب که امید زین خام آب و منب که زانید اسپند و خیر است
و در بدین ایستاد و سپاراید و نه در شایسته آب و در تو ایستاد و می باشد و چه اگر آبش ننگی از اینجا
از وصفت سب و ما را بر و ما را از نفت که در ده گفت که

اصْحَاحُ ثَرَىٰ بُرْقَا اَرِيكَ وَمِصْبَدُ

صلح ترخیم صاحب است و فیض و خشنودگی برق کلم روشن شد فی و خشنودن جبین لمانه دست
جی بر دریم نشسته که چون کوه بلند برآید و بسوزد آسمان را فرو گرفته نباشد کلل ابری که برق خشان باشد
معنی نیکه ای خشنودن من می یعنی به بین برقی را که میبایم ترا و خشنودن و آن برق می جند و می خشنود

مانند چنبدین و دست محبوبان با خشتانی در برابر دریم نشسته که خشتانست بر بروق

يُضِي سَنَاهُ أَوْ مَصَابِيحُ رَاهِبٍ | أَمَّا السَّلِيْطُ بِالذِّبَالِ الْمُفْتَلِ

ساروشنی سلیط روغن زیتون بخند ذبال بپتیه جمله فعلیه در موضع لغت راهب است یعنی روشن میشود و می خندد و می خندد و می خندد
در چنبدین و که خشتانی و نگارین محبوبانست یا مانند چراغهای پارسای ترسایانست که کثرت و مائل کرد و غز
را با پتیه تافته و چراغ شان نبات روشن می باشد خصوصاً که روغن را نسوی پتیه مائل کنند

قَعْدَتْ لَهُ وَصَحْبَتِهِ بَيْنَ صَكَرِجٍ | وَبَيْنَ الْعَذَابِ بَعْدَ مَا مُتَا مَكَلٍ

صحنه جمع صاحب است عذیب ضارح نام دو وضعیت و ضمیر له سوی حبه لرج است بعد ضعیفه ماضی است
از بعد محبت تخفیف و ضرورت شعریه علین را ساکن نمود و زاید است معنی اینکه ششم من برای نظاره سحاب
نشسته یاران من میان ضارح و عذیب برای تماشا بعد از آن بغایت تعجب میگویی که بسیار دور است موص
ائل من یعنی بری که در وائل میکنم نهایت دور است

عَلَى قَطْنٍ بِالسَّيْرِ أَيْمَنَ صَوْبِهِ | وَالْيَسْرَةَ عَلَى السَّيْرِ فَيَدُ بُلٍ

قطن تجر یک و سار کبر و دل و یزیدل همای سه کوست ششم گزیتن و در بقا بسید باران جابجور و متعلق حکم مخدوست صوبان
یعنی برکوه قطن است در ظاهر گزیتن باستانی باران و دو جانب چپ باران و برکوه سار است پس بر یزیدل میان باران
و میان قطن راه دراز است حاصل اینکه جود از چندان عالم گشته که چون در بارگاه میگردیم چنان مینماید که جانب راست است
او بر قطن و جانب چپ او بر سار و یزیدل است و بعضی علاطاً بصیغه ماضی از علو و نصب قطن روایت کرده اند یعنی
بلند شده برکوه قطن جانب راست بارانش و حاصل بر و روایت کلی است

فَأَخْتَجَى الْكَيْسَ الْمَاءَ فَوْقَ كَيْسِفَةٍ | لَيْكَبُ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَهْبَلِ

کسیفه نام وضعیت کب بر روی و گزیتن لازم و اکباب است دوح جمع دوحه است بمعنی درخت بزرگ که بهل نوعی از
درخت بزرگ که در پیشه میباشد یعنی پس مبادا کرد و دوشد بر بزرگ که بر سرخت آب بالا کی کسیفه یعنی انجامی برید و می گزیتن
بزرگهای درختان بزرگ را ازین نوع که اور که بهل گویند یعنی درختان بزرگ را بر روی می گزیتن

وَمَزَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفْيَارِيهِ | فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعَصَمَ مِنْ كُلِّ مَنَزَلٍ

قنانه نام کوست تفیان تجر یک یکیده تا آب از باران عصم جمع عصم است بمعنی بزگویی آب که باز و می سفید دارد و یعنی گذشت
قنانه یکیده های آب آن بر و انچه قطرات او یک یکید پس فرود آورد و از آن کوته آهوان بزگویی سفید باز و از هر منزلان عصم

یعنی چون باران بر قفان گذشت از ترس آن هوان بزمای از هر موضع فرو درآمدند

وَيَسَاءَ لِمَ يَذُرُكَ بِهَا جُنْدٌ نَخْلَةٍ وَلَا أَطْمَأَنَّ إِلَّا مَشِيدًا يَجْبَدِلُ

تینام می است جند تنه درخت آسم کوشک شیدا فرشته و گوی واکه کرده و نصب تیار باضا فعلست که
 مابعد و تفسیرش میکند میگوید که وقریه تیار گذاشت باران مذکور آنجاست تنه نامی نخل و کوشکهای بر بخند و کوشک
 ازان باقی نماند مگر آنکه او را بسنگ افراشته و گوی واکه استوار کرده باشند

كَانَ ثَبِيرًا فِي عَرَائِنِ وَبَلَدٍ كَثِيرًا نَاسٍ فِي بَجَادٍ مُزْمِلٍ

ثبیر بر وزن شریف نام کوهست و عرین بن مبنی و اول هر چیز قبل باریان بزرگ قطره باریدن بجای و کلیم مخط
 ترسیم در چیدن بجایه منزل اگر صفت کبیر است پس جربجت جوار بجاد است و آن در نظم و شعر شائع و اگر
 صفت بجاد است پس در اصل منزل است باریا مخدوف کرده ضمیر در منزل مستتر گویند می گویند که گویا
 کوه ثبیر و اوائل باریان بزرگ قطره مرد بزرگ و امیر مردانست در کلیم مخط که در چیده است با و یعنی کوه
 چنان می نماید که گویا مرد بزرگ است که در کلیم مخط چیده است

كَانَ ذُرِّيَّةً أَسْلَجَ جَبْرِ غَدَاةً مِنَ السَّيْلِ وَالْغَتَاءِ فُلُكَةً مَغْرِلٍ

ذریه جمع ذروه است که بلند می و سر هر چیز باشد جبر کوهست غم و لضم تخفیف و تشدید آب رود و اینجامر او
 آنچه که سیل از خاشاک آورده و فُلُکُ چرخه رسیان مغزل و کویست گویند که کویا بلندیهایی سر مجمر بوقت باد او
 از سبیل خاشاک که آب رود آورده است چرخه و ک است در مدور و محیط شدن خاشاک و را

وَالْقِيَّ بَصْرَاءَ الْغَبِيطِ بَعَاةً نَزُولُ الْيَمَانِيِّ ذِي الْعَيْبِ الْمُحْتَمِلِ

غبیط نام اوست بعاء رخت و گرانی ابراز آب باریان عیاب جمع عیبه بمعنی عاید است محل بارکننده نزول منقول
 مطلق است از مخدوف که مصرع اول بر وی دلالت دارد و یانی صفت تاجر مخدوفست میگویند که و انداخت ابر مذکور
 در صحرائی غلبه گرانی خود را یعنی باریان خود را آنجا فرو آورد و پس فرو آمد مانند فرو آمدن تاجر یعنی که خداوند جا
 و آنها و بارکننده آنها باشند پس باریان رحمت نزول فرموده و شکوفه های قسام روئید تخمه مرغزار که بر انواع شکوفه
 نامی مثل است مشابهت جامه نقش را که تاجر یعنی برای فروختن برانگنده نموده باشد

كَانَ مَكَامًا كَالْأَجْوَاءِ غَدَاةً صَحْنٌ سَلَاةً مِنْ رَجِيْقٍ مُقْفَلٍ

مکای جمع مکاست بالتشدید که مرغی باشد جوار جمع جواست که کشادگی وادی را گویند غدیة بصغیر غداة

صبح شراب بامدادی خوراندن سکناب یکی از ناهای شراب است و هر چه که فشرده شود و قیق شراب خالص غفل
 شراب پیل انداخته یعنی گویا که مرغان بیابانهای بوقت بامداد که آنها را کالی میگویند شراب بامدادی خوانند
 شده اند از غی الخالص پیل انداخته یعنی مرغان وادی که به نشاط باران نغمه سرای خوش الحانی کردند
 گویند که ایشان می بامدادی خوراندند و به نشاط نشسته می نوا سنجی میکنند

كَانَ السَّبَاعُ فِيهِ غُرْقِي عَشِيَّةً | | بِأَرْجَائِهِ الْقُصُومَى أَدَائِيشُ غُضِّلَ

صبح درنده رجا که آنه نوش رخ تره غصیل پایز دشتی غرق و در موضع حاست قصومی موث اصی
 بمنی دوریتی چون پیل بوفور پیوست و دران غرق و خاک آلوده گشتند پس گویا که آنها در کرانه های
 وادی که دور است مانند بنجهای پایز دشتی است در خاک آلودگی +

تأمل قصیده اولی از سبعمعلقه

وقصیده ثانیة **عمر بن لکبری** راست که طرفه لقب داشت و از بنی کبر بن اهل بود و زمان او قبل
 از اسلام بعد از زمان ملک ضحیل است و این قصیده هم از بحر طویل و عروض مضرب او مقبوض قافیة او متدارک
 است چنانکه دانستی و جمله ابیات او یکصد و هفت است تقطیع اینکه

لَحُولٌ	تَأْطُلَالٌ	يَبْرُقُ	يَتَمَدُّ	تَلَوُّحٌ
فعل	مفاعیلن	فعل	مفاعیلن	فعل
مقبوض			مقبوض	مقبوض
كَبَاقِي	الْوَشُّ	مِفِي ظَا	هَرَّالْيَدِي	
مفاعیلن		فعل	مفاعیلن	میگوید

لَحُولَةُ أَطْلَالٌ يَبْرُقَةُ نَهْمَةٌ

تَلَوُّحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

توله نام عشقه است از بنی کلب اطلاق جمع طلل است بمعنی نشان سرای جایی خواب بزمه بضم اول و ابرق جانیکه خاکش
ببگ آمیخته باشد تهید موضع است و ششم دست از وزن و نیل نگاشتن میگوید که مرغوله را نشان سرای است
و در زمین که خاکش ببگ آمیخته در موضع شهید که پیدا میشود آن نشان چون باقی مانده نقش نیل در پشت دست
زنان خوب و معنی بسبب کوچ نمودن و سرایش ویران شدن و اندکی از نشان و باقی است و چنان میسر
که نقش در دست یستنان و این اخبار است بمعنی لاف

وَقَوْفًا بِهَا صَحْبٌ عَلَيَّ مَطِيَّهٌ يَقُولُونَ لَا تَهْلِكُ أَسْمَى وَتَجَلَدُ

تمام بیت امرئی اقیس است از انجا زود دیده است اللفظ تجلد و آنهم بمعنی نخل است و همچنین سمرقه نهایت
بدوند موم باشد و تجلد چاکلی کردن و شکیبائی نمودن میگوید که سرای محبوبه چون نقش نیل پیدا میشود
در حالیکه است و گویندگان اند و آنجا یاران من بر سر من مراکب خود را میگویند که هلاک شود از روی
اندوه و چاکلی کن و شکیبائی نما

كَانَ حَدٌّ فَجَّ الْمَا لِكَيْتٍ عُدُوًّا خَلَا يَا سَفِينٌ فِي نَوَاصِفٍ مَرْدَدٌ

حد کراهه و محفه زنان مالکیت نسبت است سوی بنی مالک که قومی است از بنی کلب خلا یا جمع خلیه است بمعنی
کشتی بزرگ سفین جمع سفینه است نواصف جمع ناصفه است بمعنی آب رودنی نواصف صفت حدج است میگوید
که کراهه های عشقه که از بنی مالک است بر دوزخ فراق که کوچ کرده میرفت بزرگ کشتیهایی است در آب رود
از وادی و یعنی گویا که محفه عشقه مذکوره بر روز جدائی در آب رود وادی و دوحو بزرگ کشتیهایی است

عَدُوْلِيَّةٌ أَوْ مَرَسَفِينِ ابْنِ يَامِنْ يَجُورُهَا الْمَلَأَمُ طَوْرًا وَيَهْتَدِي

عدو لیه منسوب است سوی عدو لیه اول و ثانی که ویسی است در بحرین ابن یامین نام رود است از اهل بحرین کشتیهایی
می ساخت عدو لیه بحر نعت سفین است یعنی محفه عشقه مشابه است به بزرگ کشتی از سفینه های عدو لیه یا
از کشتیهایی ابن یامین که از راه راست میل میکند با و طلاح یکبار و راه راست می یابد بار دوم یعنی گاهی
براه راست می رود و گاه از ان میل میکند بحسبین باربان و عشقه را گاهی براه راست می برد و چون به فلج می باشد
و گاهی از ان کز کرده میسر چون تنگ می باشد

لَيْسَ جَبَابَ الْمَاءِ حَازِئُومَهَا بِهَا كَمَا قَسَمَ الْتَرَبُّ الْمُقَاتِلُ بِاللَّيْلِ

جباب موج بزرگ خیزد و میانه سینه تراب خاک لغتی است و در تراب و در ان چند لغت است تراب توراب توراب تیز

تسبغ فاعل آنکه فاعل می باز و آن چنان باشد که چسبیده در خاک پوشیده آید و بخش کرده می پسند که آن چیز در کد آن بخش است هر که خطا میکند مغلوب و آنکه صواب کند غالب میشود و معنی آنکه آن ششها چنان اند که چاک میکنند صبح بزرگ را از آب میان سینه کشیده یا آنها چنانکه بخش میکند خاک را آنکه فاعل سیب باز و بدست یعنی چنانکه خاک بدست خود خاک را و بخش میکند چسبیدن سینه آنها آب را چاک میکند

وَفِي الْحَاوِي نَبِضُ الْكَلْبِ شَادِنٌ مَظَاهِرُ سَمَطِي كَوْكُؤٌ وَزَبَرْجَدٌ

حَاوِي آنکه در سرخی لبش سیاهی آمیخته باشد نفص برگ و درخت میوه نشانند میوه خست اراک شادون میوه قوت گرفته شاخ برآورده ظاهر باره مظالم پوشانده یکجمله بالامی دیگر می سمطار شسته مرادید حوی صفت فطری محمد و میگوید که در قبیله غزالی است یعنی عشیقه که مانند غزالی است که در لبش گندم گونی است و می افشانده میوه خست اراک و گردن میوه درین وقت حسن پیدا میکنند و آن غزال قوی و شاخ برآورده است و بر یکدیگر پوشیده است و در سبک مرادید و زبرجد یعنی حمل مرادید و جمیل زبرجد بر یکدیگر پوشیده است

خَدَوَلٌ دَرَاغِي رَجَبٌ بِأَجْمِيلَةٍ تَنَاولَ أَطْرَافَ الْبَرِّي وَتَرْتَدِي

خَدَوَل یعنی فاعل و در حقیقت مغفولت یعنی آنکه او را بجا و گذشته باشد و هم آنکه از رزم باز مانده و بر برگ رزمه کاوشی و آه و تحمیل یکستان بسیار درخت بر بر میوه درخت اراک او را چادر پوشیدن معنی اینکه آهوند کور آهوست که او را اولاد و گذشته است که می چروید باره ماده نامی کاوشی در زمین هموار بسیار درخت و تناول میکند و دیگر و جوان میوه اراک را و می پوشد شاخها و برگهای آن مانند سبک جادری پوشد

وَتَبَسُّمٌ عَنِ الْمُنَى كَانٌ مُنَوَّرًا تَحَلَّلُ حَرَارُ الْمَلِّ دِعْصٌ لَهُ نَدِ

المنی گندم گون لب منور درخت گل کرده حرار المل خالص ریگ و عص ریگ توده ندی نمناک بدانکه در بیت تقدیم و تاخیر و خدمت پس المی صفت ثغر مخدوف و منور نعت اقحوان است که بابونه گا و چشم گویند و منور اسم کان است و خبرش مخدوفت یعنی ثغرها و جمله تحلل نعت منور است و فاعل او و عص حرار المل مغفول او است پس تقدیر بیت اینکه و تبسم عن المنی کان اقحوانا منور تحلل و عص له ندر حرار المل ثغرها بمعنی کان اقحوانا منورانی و عص تحلل الم پس معنی اینکه بشیرین بکین عشیقه از لب گندم گون خود که گویا بابونه گل کرده و شگوفه برآورده که روئیده باشد چنانکه در میان شده خالص ریگ را ریگ توده که او را نمناکی است و ندان عشیقه است و حلال آنکه ندان او در وقت تبسم مانند چنین بابونه گل کرده است که در چنین

جائی روئیده باشد که آن نهایت شاداب می باشد

سَقْنَهُ اَيَاةُ الشَّمْسِ اِلَّا لِثَانِيَةٍ | اُسْفَلَتْ كَدَمٌ عَلَيْهِ يَأْتِيهِ

آیة تاب آفتاب ثانیة جمع شده است بمعنی بن دندان و در اصل لثیه بود و ثانیة بست از یاد اسفاف پر کردن کدم
گزیدن آن شد تو تیا و ضمائر سقته و ثانیة اسف هم سوی شفر راجع است و ضمیر علیه هم سوی شفر راجع است مگر اینجا از شفر لب
مراد است معلوم ما بود که زمان عرب و آن زمان برباب و بن دندان تو تیا می پرانند و مذکر که باقی دندان زیاد تر
پیدا شود و باقی بن دندان عیب است لهذا میگوید که سیراب کرده است دندان مجبوره راضی می خورشید و روشنی
خود مگر بن دندان را که آن براق نیست و پرانندیده شده است بربابی تو تیا و مکرزیده است عشقه خیر را که اثر تو تیا
از لب بن دندان زایل شود

وَوَجْهِكَ اَلشَّمْسُ لَقَتْ رِءَاةَهَا | عَلَيْهِ نَقَى اللُّؤْلُؤُ لَمْ يَخْجَدْ

شند و شمس لاغری و وجه عطف است بر المی معنی آنیکه لب شیرین میکند عشقه از چهره خود که گویا آفتاب انداخته است
چادر خود را بر روی یعنی گویا آفتاب چادر رضایی خود را پوشانیده است پس آن چهره همچو خورشید رخسار است
و پاکیزه رنگ است که لاغر نیست و ترنجیده بلکه بحال صفا و تازگی است و اینجا از ذکر عشقه عیان بیان سویی مگر که
شکر روانند و از وصف لیلی به ذکر ناله در آمده و گفت که

وَارِي لَمْ يَمْضِ اَلْهَمُّ حِينَ احْتِضَارِهِ | بَعُوْجَاءِ مِرْقَالٍ تَرُوْحُ وَتَعْتَدِيْ

امضاء و گذر اندین عوجا شتر باریک لاغر مرقال ناله که بسیار پویه رود و سبک گوید که من بر اینه و در سبک را غم قصد
خود را با آنکه و در سبک غم خود را در وقت حاضر شدن و با ناله لاغر و باریک که به نسبت فربه بر نیز رفتار می قادی تر باشد
و آن ناله بسیار پویه رنده است که راه میزد و بوقت شام بوقت با بدو و حال آنیکه بهر راهی که باشد چنین ناله تیز رفتار
که شام و نگاه را میزد و میزد

اَمُوْنٌ كَاَلَوْحِ الْاَرَانِ نَضًا نَهًا | عَلٰى لَا حِبِّ كَاَنَّهُ ظَهْرُ بَرْجَدٍ

امون ناله که بهیم خبریدن و نباشد بجهت استواری اعضایی و آران بوبت رده و غیره نضابانگ برزدن برشته
لاحب راه فراخ و آن صغیه اسفلم فعل بمعنی مفعول جرب یکیم درشت مخطط امون نعت عوجاء است و کالوواح الاران
در موضع نعت است و سبک گوید که من در سبک را غم قصد خود را با ناله باریک آنکه از لغزیدنش می نازد بجهت
استواری و آن ناله مانند خسته مای با بوبت است در استواری و درشتی و آواز برزوم بر می بر راه کشاده و فراخ که گویا که

که آن راه در اختلاف الوان خاک دور فرو نمی ماند نشیتم کلمه مخطوط است که در شب باشد

جَمَالِيَّةٌ وَجَنَاءُ تَرْدِي كَانَهَا سَفْحَةُ بَابِي كَزَعَرَادِ بَدِ

جمالیة نامة که مجوز باشد در بزرگی و استواری و جناء نامة استوار و بعض گویند که نامة بزرگ خساره ردی دویدن
سفنخه ماده شتر مرغ سبک و در این لفظ طحی نجاشی است بر می پیش آمدن از عسکر مؤان صفت عظیم مخدوفست
که شتر مرغ نر باشد از بد خاکستر گون جمالیة لغت و جناء است میگوید که نامة مذکوره مشابه شتر تراست در بزرگی
و سخت استوار است که بسیار سید و دگویی که آن نامة ماده شتر مرغ سبک و در است که پیش آید برای شتر مرغ نر که نمر
خاکستر گون چونکه شتر مرغ بسیار سید و دهنند آتش به و او با دة شتر مرغ که پیش آید بر موصوف را

تَبَارِي عِنَّا فَانْجِيَا تَابَعْتُ وَطِيفًا وَطِيفًا قَوْفَ مَوْلَى مُعَبَّدِ

سبابة برابر می معارضه کردن لاجیه نامة تیز و در عناق نقهای گرامی طیف استخوان ساق وارش دست ستور
مور را معبد رام کرده شده و تبع معطوفست بر تباری میگوید برابر می و معارضه میکند نامة مذکور ناقهای
گرامی تیز و از نواز پی استخوان است استخوان ساق خود را میفرسد بالاسی برای که رام کرده شده
به بسیار رفتن و ران

تَرَبَّعَتِ الْقَفَّيْنِ فِي السَّوْلِ تَرْتَعَى حَلَاوُ مَوْلَى الْأَسْرِ الْأَغْنِيْدِ

تربع حلف بهاری چریدن قف زمین بلند و انجبا موضع معین مراد است شول جمع شائله بمعنی نامة که شیر او
کم گشته باشد و از زادان و هشت ماه گذشته باشد حدیقه عنبر را با و رخت موی آنکه باران دویم از بارانها
بهار باریده باشد که آنرا اولی و باران اول را و سومی گویند اسره جمع سمر است بمعنی بهترین جای از وادی
اغنید نازک موی الاسره لغت وادی مخدوفست یعنی چریده است آن نامة و در ایام بهار و در جائی بلند را میان
ناقهای کم شیر بعد از آن میگوید که آن نامة میچو در غار نمایی وادی نازک که خاک او نرم است و اول باران
آن سال باریده است بر جایهای بهترین آن وادی

تَرْتَعَى إِلَى صَوْتِ الْحَبِيبِ وَتَشْتَقِي يَذِي خَصْلٍ رَوَعَاتٍ أَكْلَفَ مُلْبَدِ

ترتعی بازگشتن حبیب چنانچه گو سپندان و شتران که ایشانرا حبس کنند و گوید که ناب که زجر است شتر و غیره را در اینجا
آواز کننده مراد است روع رسیدن خصل جمع خصله است بمعنی یکیده مواکلف آنکه رنگش میان سیاهی
و سرخی باشد ملبد شتری که از بول و ریخ او پشم سرین است همچون نمک و دودی خصل صفت و نوب مخدوفست

بهمچنین کلف لغت بمعنی آنکه ناقه مذکوره تیزبوش است که باز سیکر و دومی سیکر آوازش و بدو بازگشت او خواهد و پرنیز سکنید بدو خود که خداوند و ستمه نامی مو است از ترسید نهامی شتر زینه که رنگش سیاه سرخی و سیاهی باشد و ششم سر بن و از بول و غیره او همچون نکر دیده است

كَانَ جَاحِيًّ مُضْرَجِيًّ تَكْكَفًا حِفَافِيَهُ شَكَا فِي الْعَيْسِيَّ بِمَسْرَدٍ

بمضرجی کرکس سپید کلف فرا گرفته قن حفاف جانب شک و دختن چنیکه بوزن غیره عیب بن دم یعنی استخوان بن او سر و درفش کفش گران و غیره معنی بیت اینکه گویا که دو بازوی کرکس سپید فرا گرفته است دو جانب و م آن ناقه را که دوخته شده است در استخوان و شش بدو شش کفشت زن حاصل اینکه موی دو موازی هر دو جانب و در درازی و دو فور مانند دو بازوی کرکس سپید است که در دو جانب بن دم بدفش دوخته اند

فَطَوَّرًا بِيَدِ خَلْفِ الزَّمِيلِ وَتَارَةً عَلَى حَشَفٍ كَالشَّنِّ ذَاوِ مَجْدَرٍ

زیمیل اینجا بمعنی کسی است که پس سوار شیند حشف پستان که نه بی شیر ترنجیده و آوی زمرده مجد و اینجا آنکه شیرش کم شده باشد معنی اینکه پس گاهی میزند آن ناقه باد و خود پشت ردیف را و گاهی میزند او را بر پستان که نه که مانند شک که نه است که دریده باشد و زمرده و خشک گشته است از شیر

لَهَا فَخْذَانِ أَكْبَلُ الْمُحْضَرِّ فِيهِمَا كَانَهُمَا بَابَا مُنِيفٍ مُسَرِّدٍ

فخذ و فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ مصدر است تخض گوشت آگند و آگنده شدن و منیف بلند کرده شده و محم و تان و خشان کرده منیف صفت قصر مخدوف است و از باب اینجا صراع و در دست معنی اینکه مرناقه مذکور را در ران اند که تمام کامل کرده شده است گوشت و آنها یعنی پر گوشت اند که گویا که آن هر دو در صراع کوشش بلند اند که تان و خشان کرده شده است

وَحَلِيٍّ مَحَالٍ كَالْحَنِيٍّ خُلُوفُهُ وَأَجْرَنَةُ لَزَّتْ بِكَأَيِّ مُنْصَدِّ

محال جمع محاله است بمعنی استخوان پشت حتی کمانها خلوف جمع خلفست که کوتاه ترین استخوان پهلو باشد اجزنه که پیش گردن شتر از فوج تانخر باشد از چپانیدن و آبی جایی از بدن شتر که چون جوب بر حل بوی رسد ریش کند و استخوانهای گلو مراد است تصدیر بهم نهادن و تعلیل برای مبالغه است و طی محال و اجزنه بر فخذان مسطوفست و ضمیر خلوف بطی رحبت و کالحنی خلوفه بمعنی خلوفه کالحنی است در موضع لغت

مجال و جلالت لغت ابره است معنی دیگر ناله مذکور را نور و استخوانهای پشت است یعنی استخوانهای پشت در بیم سجده است که بخوبی کمانهاست استخوانهای کوچک پهلوی و یعنی استخوانهای پهلو که متصل است بان نور و بخوبی کمانست در کوفی و مرآت مذکوره را باطن کربست که سیفانیده شده است با استخوانها کلو که بیم نهاده شده است

كَانَ سَمِيًّا ضَالًّا يَكْفُرُ بِهَا وَأَطْرَقَ قِسِيٌّ تَحْتَ صُلْبِ مُؤَيَّدٍ

گمانش را بگاه آه و درین رخت ضالانه بخاروشی کف فرافتن اطرقسم دن کمان بی سجدین بر سرفار قسی جمع قوس است مؤید توانا کرده شده و از اطرقسی کمان قسم ده مراد است میگوید که گویا که دو خوا بگاه آه و درین بخاروشی باشد و اگر فقه اندا فقه مذکوره را یعنی هر دو بغل ارد و سعت مانند دو خوا بگاه آه و است و گویا که کمان قسم ده از کمانهاست زیر استخوان پشت او که توانا است یعنی استخوان پهلوی است که زیر استخوان پشت او است مانند کمان قسم ده است

لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَانَتَا تَحْتَ رِجْلَيْ دِرَاجٍ مُتَشَدِّدٍ

افتل یافته و اینجای آری شتر که در رفتن از پهلوی او دور باشد مراد است سلم و لو که یک گوشه دارد و آری شتر که دست شد و قوی و استوار و در آلت حبل مخدوست میگوید که مرآت مذکوره را در آری شتر که تافته شده و دور افتاده است از پهلوی یعنی در وقت رفتن آری او به پهلوی میرسد گویا که آن تافته میرود و باد و دلو مردی که تپی کننده و لو و قوی باشد یعنی چنانکه مرد توانا و دلو پر از آب بهر دوست خود گیرد و بهر دوست از پهلوی او جدا باشند بچپین آری آن تافته از پهلوی او جدا می باشد پس گویا که تافته مذکوره باد و دلو بچپین مروره میرود

كَهْظَرَةِ الرَّوْحِيِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا لِيَكْتَفِنَ حَتَّى تَسَادَ بِقَرْمِدٍ

قطره یل بزرگ شید بلند و گدازک کردن قدم نوعی از سنگها و قرمید بکسر اول خشت پنجه و رومی صفت رجل مخدوف رست و جمله قسم در موضع حالت و جواب قسم لکتفن است میگوید که تافته مذکوره در بزرگی و استواری در بیم چپ که استخوانها مانند یل مرور می است در حالیکه میگویند خورده است خداوند او که بخدا آبرسته و اگر فقه خواهد شد این تل و گذاشته نخواهد شد تا آنکه بلند و استوار کرده خواهد شد سنگ خشت پنجه

صَهَابِيَّةُ الْعُثُونِ مُوجِدَةُ الْقُرَى بَعِيدَةُ وَحْدِ الرَّجُلِ مَوَارِدَةِ الْمَدِ

صهابیه که سپیدی او با سرخی آمیخته باشد و ظاهرش پشم و سرخی و باطن آن سپیدی داشته باشد عثون بهی

در از که زیر زنج شتر باشد متوجه استوار و توانا قریب است و خد نوعی از رفتار شتر متوجه بعضی مواج و از مواج
 الید نیز رفتار مراد است و صها بیه خبر بستدا مخدوست امی صها بیه تعنی اینکه سرخ و سپید است موها
 در از که زیر زنج اند و استوار است پشت او و در است رفتار پامی او یعنی میان و و قدم او دور می است و این
 گنایه است از سرعت سیر موج زن است و است او یعنی سبک رفتار است

أَمَرْتُ يَدَا هَا قَتَلَ شَرِيْرًا وَاجْتَحَتْ | لَهَا عَضْدًا هَا فِي سَقِيفٍ مَسْنَدٍ

امرا سخت تا فتن شتر را بشکونه تا فتن از جانب زیرین عکس کردش چرخه رسیان اجاج میل خرم و ان
 سفیف و سقف آسمان خانه سندانچه بعضی و را به بعضی تخته داده باشند قتل مفعول مطلق است از امرت
 سن غیر لفظ گفته اند که تقدیر جمله و اجخت چنین است که و اجخت لها عضدا ما کالاجاج فی سفیف و ظاهر اینکه تقدیر
 چنین است که و اجخت بها عضدا ما کالته فی سفیف معنی بت اینکه سخت تا فته شده است هر دو دست او مانند
 تا فتن و از گونه یعنی هر دو دست او از پهلو و در میانم داده شده اند مر آن که را هر دو باز و او بر دو پهلو خیاخ میل داده میشود و رسیان
 که بعضی شت او را بعضی تخته داده باشند یا که خم داده شده و از او و باز و که ثابت اند زیر لاشه او که مانند آسمان خانه است
 پس از سفیف لاشه او مراد است بطور تشبیه

جَوَّحٌ دَفَاوَعُنْدَالٌ ثُمَّ أَفْرَعَتْ | لَهَا كَفَا هَا فِي مُعَالِي مُصْعَدٍ

ججوح ناکه که بسبب طور رفتن میل کند دفاق تا به جهان قفا و عندل شتر بزرگ فر بر شتر تا به تیرانیز گوند افراع بلند نمودن
 معالی بلند کرده شده و موضع بلند و همچنین مصعد میگوید که ناکه مذکور میل کننده است و رفتار بسبب فورشت
 ججهان رفتار است و بزرگ سر و دینج بلند نموده شده اند هر دو کف او در لاشه که بلند و عالی است

كَانَ عُلُوبُ النَّسِيعِ فِي دَأْيَا نَهَا | مَوَارِدُ مِنْ خَلْقَاءِ فِي ظَهْرِ قَرْدٍ

علوب جمع علب است بمعنی نشان شمع نوار و تنگ تور و امی از شتر جانیکه چون چوب جسل بوی سرد ریش کند
 خلقا رنگ صاف و رخشان قرد و جامی درشت و بلند میگوید که گویا که نشانه های تنگ درشت و اخلع ناکه
 مذکور جامی و در و آب است یعنی سوراخ ما است که در و آب باشد از رنگ رخشان که درشت جامی درشت
 و بلند باشد خلقت ناکه را در درشتی و استواری بنگ صافی تشبیه و او نشانه های تنگ را در سپید بوزن
 سنگ صاف که در و آب باشد

تَلَا فِي وَاحِيَا نَابِيْنِ كَا نَهَا | بَنَاتُ عُرْفِي قَمِيصٌ مُقَدَّدٌ

بناتوق جمع بنیقه است یعنی خشک پیر این غریب لغوی است یعنی سپید و تعدد چاک کرده شده بدلازی و تعمیر تاتی
سوی غلوب راجع است و جمله کاهنادر موضع است از فاعل تبین جمله فی قیص و محل نعت بناتوق است میگوید
که نشانهایی تنگ ناکه کاهی بهم جمع میشوند چون ناکه کشیده دراز میشود و گاهی حبس میکند و چون ناکه در هم گرفته
میشود و گویا که نشانهایی مذکور و خشک ناکه سپید اند و پیرانی که بدلازی چاک کرده شده است و این چال که ذکر
کرده در وقت نشاط می باشد و بعضی این بیت را ذکر نموده اند

وَأَلَمَ نَهَاضٌ إِذَا اصْعَدْتَ رِبْدَ كَسْكَاةٍ بَوَصِيٍّ بِدَجْبَكَةِ مُصْعِدٍ

اتلع گردن دراز نهاض تیز جنبش سکان و دم کشتی بوسی لغوی از زور قوت و جمله نهضاد و اتلع صفت غنق محذوف
و محذوف بر رفعتان معنی اگر مر ناکه گردن است و از تیز جنبش چون بلند میکند ناکه از این معنی قوت بلند کردن گردن
و از تیز جنبش است و گردن بلند و دم کشتی است که در دجله بلند می شود

وَجُعْجُعَةٌ مِثْلُ الْعَلَاةِ كَانَتْهَا وَتَعْنِي الْمَلَقَتِي مِنْهَا عَلَى حَرْفٍ مَبْدُودٍ

جمله کاهه سر علامه سندان انگران معنی اینجا جعجعه و اتم آمدن است و سومان معنی آنکه مر ناکه مذکور را کاهه سر است
که در سختی و درشتی مانند سندان است و فراهم شده است جائیکه ملاقات میکند با سخوان دیگر ازان کاهه بر کرانه سومان
کاهه سر که با سخوان دیگر ملاقیست گویا که بر کرانه سومان فراهم شده است یعنی گویا که کرانه کاهه سر همچو سومان است
در استوار می تری

وَحَلَّ كِفْرٌ طَائِرُ الشَّامِيِّ وَمِشْفَرٌ كَسِبَتْ الْيَمَانِي قَدْ كَلَّمَ يَحْجَرٌ

مشفر یعنی شتر سبت چرمی که در برابرک درخت طاق پیراسته شهنشورید که درون شامی میانی صفت جل محذوف
معنی آنکه مر آن ناکه را زخمیده است در صفا همچو کاه غدی که او را مرد شامی ساخته باشد و معنی است همچو چرمی که پیراسته
باشد او را در دینی برابرک طاق چاک گردن و بدلازی که ذکر کرده نباشد یعنی لغوی همچو چرم پیراسته یعنی است که بکار
چاک کرده باشد و کرمی را بوی راه نباشد

وَعَيْنَانِ كَالْمَا وَبَيْنَ اسْتَكْنَتَا بَكْحَفِي حَجَاجِي صَخْرَةَ قَلْبِ مَوْدِدٍ

ماده آمده است گمان در پوشش شدن حجاج استخوان بر و قلت منگای در کوه که آب در دی گرداید و اضافت حجاج سو
صخره معنی من است همچو خاتم فضه و قلت مورد بدل است از صخره تقدیر کلام آنیکه لها عینان کالما و بین است گمان
بکحفی حجاجین من صخره سی قلت مورد معنی آنیکه و مر آن ناکه را دو چنان اندامند و آئینه که آن هر دو در پوشش

طهر برین انداختن چشم شاک را عوارضات شاک و پرستون و اضافت او موسی قدسی بیانیه است چنانکه در قول کعب
رضی الله عنه من خاد من لیث الاسد سکنه بطن غش غیل و نه غیل کحول چشم هر مکی که در اصل خلقت
پنجین باشد عوارض ترسانیده و قد گو ساله گا و دشتی طهوران نعت عیدان است معنی آنکه و چشم آن ناکه برین
می اندازند خاشاک را از خود پس بر مبنی توای مخاطب چشمان مذکوره را در حسن خوبی مانند و چشم سیاه گا و
دشتی که ترسانیده و ما در گو ساله باشد یعنی چشم اند چشم گا و دشتی سجده دار است که از شکار کننده ترسیده باشد

تو جس گوش بیدار از نرم نهادن سحری شب رفتن تجسس آواز نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود و بلند
و فاش کرده میگویی که باقه مذکوره را و گوش است که رست و درست نمایند و گوش نهادن است
وقت شب رفتن را و از نرم پوشیده یا آواز بلند فاش کرده را یعنی گوش است سخت شنوده آواز نرم بلند را چون
او گوش می نهد وقت شب رفتن

توکل گوش تیز و سیخ کرده شانه زنگار و شتی دهند افع است یگوید که هر دو گوش و تیز و سیخ کرده که می شناسد
تو خواب ناله را در آن هر دو گوش که از میان نجابت او دریافت میشود و آن هر دو گوش مانند دو گوش زنگار
بشتی است در موضع حول که از ریه خود تنها افتاده باشد و درین حالت گوش لامحاله سیخ نموده میدارد

اروع تر سناک نباض بسیار جنبند و سناک و شتابنده و طمخ و درشت و قزاة سکی که بآن سنگها شکنند صفت سنگها
پهنا مقصد و درشت اروع نعت قلب مخدوفست و اعتداف ارواة سوسی صمغ یعنی من است تیکوید که در نامة مذکور
را دانست که بسیار تر سنده و جنبند و سناک و شتابنده است بسبب نور تیز هوشی و سخت است مانند سنگی که با و
سنگهای شکنند از جنس سنگهای که در میان سنگهای پهنا و سخت باشند پس ل در میان استخوان پهلوی چون

شکست میان نگهبانی هدا

وَاعْلَمَ تَحَوُّوتٍ مِّنَ الْأَنْفِ مَا رَنَ عَنِقَتُ مَتَى تَرْجُمُ بِهِ الْأَرْضُ تَرَدَدَ

اعلم که با این و چاک باشد تحووت شکافته آرنج منی حرم نداشتن و شکا کردن و عسل نعت شفرات
متنی اینکه در مذاقه مذکوره رانجی است چاک کرده و شکافته است از منی نرینه و معنی لغج او چاک و نرینه منی شکافته و
سویخ کرده است و آن تکرار است که هرگاه میزد منی خود زمین را زیاد میکند در رفتار و زیاد تر تیز میزد

وَإِنْ شِئْتَ لَتَمُرَّقَلْ إِنْ شِئْتَ أَرَقَلْتُ مَخَافَةَ مَلُوتٍ مِّنَ الْقِلْدِ مُحْصِلًا

اَرَقَالَ بویه رفتن و تپوست بزغال احتصاد سخت یافتن قوی نعت سوط مخدوفت میگوید که در اینجا هم من بویه
رفتن و بویه میزد و آن ناله و اگر نخواهم بگوید نرینه و بویه بخت است و از ناز نایه بچیده که از پوست
بزغال ساخته و سخت تافته شده است

وَإِنْ شِئْتَ سَامِيًّا سَيْطَا الْكُورِ رَأْسَهَا وَعَامَتُ بَضِيعَهَا نَجَاءَ الْخَفِيدِ

سماة با هم شدن سوط کور آنچه پیش بالان می باشد چون دوزین قلوبس عوم شنا کردن قصب بازو
نجات یافتن خفید و شتر مرغ سبک و نجات مفعول مطلق از فعل مخدوف که عامت بضعها بر می دلالت
میکند معنی اینکه و اگر نخواهم من بلند میکند از پیش بالان سر خود را و شنا میکند هر دو بازوی خود یعنی سبک میزد
و می شتابد محوشت یافتن شتر مرغ سبک

عَلَى مَثَلِهَا امْضَى إِذَا قَالَ صَاحِبِي أَلَا لَيْتَنِي أَفْدَيْتُكَ مِنْهَا وَأَقْتَدِي

ضمیر نهامی شقت سفر چیست ملاذ کرد و آن در نظم و شعر و جاز است اگر قرینه بر تعیین مرجع موجود باشد معنی
بیت آنکه باند این ناله که وصف او بیان کردم میگذرم در سفر خویش و قتی که میگوید بمنشین من که آگاه باش
کاش من سر بهای تو در سلم زین شقت و کاش من هم نجات یابم و سر بهای خود و هم یعنی رفیق مراد
لاکت یقین کرده است پس میگوید که کاش من زین شقت سر بهای تو داده ترا خلاص کنم و خود نیز رانی یابم

وَجَاسَتْ إِلَيْهِ النَّفْسُ خَوْفًا وَخَالَهُ امْصَابًا وَلَوْ أَمْسَى عَلَى غَيْرِ مَرْصَدٍ

جاش بر آمدن از زین اضطراب جدایی نگاه داشت معنی آنکه من چنین ناله و چنین غم و ناله میزدم و قتی که می بگوید سوتی
من او جان و از ترس شقت آن مکان میگذرد و مرصبت رسیده ملاک گشته اگر چه شام شود و نرینه میگوید که دشمنان بهر زمان

إِذَا الْقَوْمُ قَالَ لَوْ أَمْسَ قَتَلْتُ لَيْتَنِي عَنِيتُ فَلَمَّا كَسَلْتُ وَلَمَّا أَتَيْتُكَ

تبدل تجرود در درون کاری میگوید که چون من میگویند در همی گیت جوانمرد که مالکفایت کند و از دست دشمنان بماند
 من نباید که بدستی که من را زده کرده شده ازین سخنشان یعنی سخن گمان می هم که ایشان مرا میگویند که از ایشان دشمنان
 را دفع و هم را کفایت کنم پس نه کابلی میگویم در دفع دشمنان کفایت همشان نه تجرود و در دیگر ملک آنرا کفایت میکنم کمال
 و تجرود

أَحَلَّتْ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ فَاجْذُ مَتٌ	وَقَدْ خَبَّ أَلْ أَلَا مَعِزُّ الْمُسَوِّدِ
---	--

احاله بر جتن بر پشت سپ روی درون کجاری قطع تا زیانه اجدام نیز رفتن شتر خبب اضطراب و جسدین آنرا نیز
 آب آغز زین سخت سنگ ناک و جلد و قد خب است از فاعل اجذت یعنی نیکو چون شنیدم از ایشان که استمداد میکنند
 در همی و ارشدم بر زود با تا زیانه پس نیز رفتاری کرد و بر سر تا زیانه در هنگامیکه جیبید سرب زمین سخت سنگ ناک که از
 تاب آفتاب فروخته شده بود یعنی در شدت گرمی بجایت همشان ارشدم

فَذَا لَتَ كَمَا ذَا لَتَ وَلِيدُهُ مَجْلِسٌ	أَتَوَى رَبُّهَا أَذْيَالُ سَحْلٍ مُمَدَّدٍ
--	---

ذیل خرمیدن کیده پرستار سحر طایفه سپیدی نیکو پس خرمیدن آن ناله خیا که نخیرد پرستار مجلس هنگام رقص
 و حالیکه بنیاد مالک خود را و امنهای طایفه سپید که در از اندر رفتن ناله را بخراشیدن پرستار وقت رقص
 و در مقام یاد امانه اسی در یاد اوست به نرو

وَكُنْتُ بِحُلَالِ الْيَتَامَى مَحَبَّةً	وَلَكِنْ مَسَّتْ يَسَدُ زِيَادِ الْقَوْمِ أَرْفِدٍ
--	--

تعبه پشته و معنی شیب هم آمده است استر فادیا یعنی در استن معنی بیت اینکه دستم من بسیار زود آینه برشته و اجبت
 خوف مهمانان لیکن چون باری میخوانند قوم از من باری میدهم در جنگ دشمنان معانی مهمانان

وَإِنْ تَبَجَّعْتِ فُحْشَةَ الْقَوْمِ تَلْفِيفٌ	وَإِنْ تَقَتَّ نَصْبِي فِي الْحَوَائِثِ قَصْطٌ
---	--

تحوائت جمع حانوت بمعنی دکان شراب یعنی اگر طلب داری تو مراد حلقه و محفل قوم که بجبت مشوره در مهمات جمع میشوند
 خواهی یافت مراد آنجا و اگر شکا کنی مراد میخانه ناشکا خواهی نمود و مرعین من در مهمات امور هم شیر قوم
 ام و در لعب هم سر دارا و شانه

مَتَى تَأْتِنِي أَصْبَحْتُكَ كَأَسَا رَوِيَّةٍ	وَإِنْ كُنْتُ عَنْهَا غَائِبًا فَأَعَزَّ وَادٍ
--	--

صبح شراب با مدادی خوردن کاس جام شراب آن موش است و تا در آن شراب نه بود کاس نگویند و از رویه
 مرویه مراد است میگوید که هر وقتی که بیامی تو نزد من به با مداد و او هم خوراند ترا جام سیراب کننده و اگر باشی

توقاب از آن جام نرودن نیایی پس تونگر و بی نیاز شود و زیاده بی نیاز و تونگر شود و آنچه که میداری تعضل این بیت را ذکر
نموده اند

وَأَنْ تَلْتَقِ الْحَيَّ الْجَمِيعُ نَكَرَةً قَنَى إِلَى ذِي قَرَّةِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمُصَدِّ

زده بلند می بر خیز مصمود و آلی زرده متعلق بفعل مخدوفست که نسبت باشد معنی آنکه و اگر فراموش آید مردمان قبله
تمام بهجت فخر نمودن با ثواب و حساب چنانچه دستور آن مان بود پس ملاقات کنی و بیایی تو مر که نسب خویش بیان میکنی
سوی خانه گرامی که مردمان تنگ او میکنند و کرد او فراموش می آید یعنی من نسبت جمله قبله خاندان بزرگ میدارم

نَدَامَايَ بَيْضُكَ كَالْخَمْرِ وَقَيْنَةُ تَفْخُحُ الْيَنَابِينَ بَرْدٌ وَجُحْسُ

ندامای جمع جذبات بعضی حریف شراب و منشین قینه خیز سر و دگر و دگر یکم سیاه چهار سو که عرب بنو دوحیند محمد
جامه زعفرانی میگویی منشینان من سپید رنگ اند مانند ستارگان عینی چهره می شان در پتان بی همچو ستارهاست
و هم حریف شراب من نیز سر و دگر است که می آید سوی من گاهی در گیمهای سیاه چهار سو دگامی در جامه های
زعفرانی

رَجَبٌ قَطَابُ الْجَبِّ مِنْهَا رَقِيقَةٌ بِجَحْسٍ النَّدَامَى بَضَّةُ الْجَبِّ دَرْدَرٌ

رجب کشته قطاب گریبان جس سودن بدست بضه تنگ پوست آکنده گوشت متجر و موضعی از بدن که از جامه بیرون
باشد و میگوید که نیز که مذکور چنانست که کشته است چاک گریبان زد که دست اندرونش توان آورد و نازک
لطیف است و در نمودن منشیان باز چنانی و نازکی است بدن و که از جامه بیرون میماند

إِذَا خَرَقْنَا أَسْمِعِينَ الْبَرْدُ لَنَا عَلَى رِيسِهَا مَطْرُوقَةٌ لَمْ تَشْدُدْ

سلاح سر و گفتن سمعین سر و گوا تر ا پیش آمدن رسل روش نرم مطروق آنکه بحشیم و چسبیده باشد
و در روایتی مطروقه بفا و قست بمعنی ضعیفه میگوید که چون میگوید که نیز مذکوره را که سر و دگر پوششش با جامه
پیش می آید سر و گفتن و سر و میگوید بر روش نرم خود که سختی نمیکند در سر و دگر و نغمه در حالیکه او بسیار چشم است گویا
که چشم بحشیم آورده است یا آنکه در حالیکه در سر و دگر گفتن نرمی میکند و ضعف میدارد

إِذَا رَجَعْتَ فِي صَوْتِهَا خَلَّتْ صَوْتُهَا بِجَاوِبِ أَظْفَارِ عَلَى رَجِيحٍ رَدِ

ترجیع آواز در گلو کرد و نیدن تجاوب با هم سخن گفتن آظفار جمع ظفر است بمعنی زنی یا نانه که بجه شیر خوار دارد و در اول
بجه شتر که در فصل بهار پیدا شده باشد زوی هلاک شونده میگوید که چون نیز مذکور بوقت سر و آواز خویشستن

در کلو میگرداند بجان برسی تو آواز خیرین درگاه آن آواز با هم نوحه کردن مادران بچه شیر خوار است برادران بچه
 مالک خود یعنی در آواز او چنان در و ناکیت که در آواز نوحه میباشند و اکثر در آواز زنان نوحه بشعر میگردند و
 گفته اند که از آوازهای بچه دار و از ربعه بچه شان مراد است و معنی اول این است

وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُوكَ وَلَكِنِّي وَبَيْعِي وَإِنْفَاقِي طَرِيفِي وَمَتَّكِلِي

تشراب بسیار آشامیدن طریفال نوک کب خود آید لکد و تالکد و تالکد مال کهنه که بمیراث رسیده باشد یعنی پیوسته
 است بسیار آشامیدن من تشرابها را و پیوسته است لذت من یعنی من پیوسته تشراب می نوشتم و از نشه او لذت
 می برم و پیوسته است فروختن من خیرهای گرامی را در تشراب و پیوسته است خرج نمودن من مال نو و کهنه را

در لذات

إِلَى أَنْ تَحَامِلُنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا وَأَفْرَدْتُ أَفْرَادَ الْبَعِيرِ الْمُعْبَدِ

تحمای خویشتن را از چرخ نگاه داشتن تعبیر قطران لیده میگوید مال خود را بمعضل تلاف آوردن تا
 آنکه قناب نمودن مردمان قبیله از من نتخاکرده شدم مانند تخت نمودن تشریکه بر بی قطران لیده باشند از
 دیگران یعنی ایشان را بسبب تلافی که داشتند و تنها نمودند

رَأَيْتُ بَنِي عَبْرَاءَ لَا يَنْكُرُونَنِي وَلَا أَهْلَ هَذَاكَ إِطْرَافِ الْمَدِينِ

بنی عبرا را ندیدم یعنی فرزندان زمین میگویند که نسبت به من بی خبری من نسبت میکنند که اصل
 بر خیز است طرف خرگاه و خیمه از چرم میگوید که اگر مردمان قبیله مرا بگذاشتند مرا ازین ضرری نیست زیرا چرمی
 بنیم جلد محتاجان را که ناشناختن می کنند با من بلکه مرا می شناسند بسبب حسان من ناشناسی نمیکند مرا
 صاحبان بن خیمه و خرگاه دراز کرده شده یعنی امیران هم مرا می شناسند بسبب حسان و رفع اعدا که میکنم

أَلَا أَتَاهُ اللَّهُ سَمِيحًا وَكَوْنِي وَأَنْ تَشْهَدَ لِلذَّاتِ هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِي

آقا او همیشه داشتن لفظ احضر و اصل آن احضر است آن با بقاء عمل خد نمود که آن اشهد بروی
 دلالت میکند معنی اینکه آگاه باشی آنکه مرا سرزنش میکنی بر اینکه من حاضر میشوم جنگ را و حاضر میشوم در لذات
 آیا تو همیشه باقی دارنده مرا یعنی بنجل و بدول نیز همیشه باقی نمیباشد و در جنگ رفتن خود را که در فائده نیست

فَإِنْ كُنْتُ لَا تَسْطِيعُ دَفْعَ مَنِائِي فَدَعْ عَنِّي أَبَادَ زَهَابِهَا مَلَكْتُ يَدِي

تسبیح و اصل تسبیح است تا بجهت ثقل ساقط گردید منیه موت میگوید که چون از موت چاره نیست پس اگر هستی

که نیست وانی دفع موت من بهر حال پس بگذارد که شتابی کنم سوی موت خود با آنچه مالک شده است و راست من یعنی
چون بهر حال مردن ضرورت است پس بگذارد که سوی موت خود با مال و شجاعت شتابی کنم

فَلَوْلَا نَلْتُ هُنَّ مِنَ الدُّنْيَا الْفَسْةِ وَحَدِّكَ لَمْ أَخْضِلْ مَتَى قَامَ عَوْدِي

چرا اینها گفته اند که بعضی پدر یا حق یا سخت است خصل پاک و دشمن خود و جمع عايدات بعضی بسیار پرسی کنند
تغی بیت انگلیس اگر نباشد دوست و دشمن من سپهر را که آنها از لذت آدمی اند یعنی اگر سپهر مطلوب من نباشد گوشت
بخت و حق تو که در آنوقت باکی ندارم از اینکه کی بمیرم و پسندگان بسیاری من کی از بالین من خیزند

فَمِنْهُمْ سَبَقِي الْعَادِلَاتِ بِشَرِّبَةٍ كَمِيتٍ مَتَى مَا تَغْلُ بِالْمَاءِ تَزِيدُ

عادل زن سز نش کنند که میت نام شراب است اخلا گفته اند که نجیب بعضی تنجین است از ما و کف آوردن سبقتی مبتدا
مؤخر است فتنه خبر دوست میگوید که پس بعضی از آن سه چیز شتابی کرو و نیست از سز نش طاعت گران باشد
شرعی از می که برگاه آمیخته شود با آب کف اندازد پس آن یک خیر است از آن سه

وَكُونِي إِذَا نَادَى الْمُضَافُ مُحْتَبًا كَسِيدِ الْغَضَا بِنَهْتِهِ الْمُسَوِّدِ

مضاف ترسند که بر می دشمنان از هر جانب فراهم آید محتب اسب فراخ گام سید گرگ غضاد رخت طاق متور و
باب آینه تنبیه واقف بیدار گردانیدن و نهفته در محل نعت سید مخدومت تقدیر اینکه کسید الغضا المتور و سید
نهفته یعنی آنکه در پیش دروم از آن سه خبر بازگشتن نیست و فیکه آواز کند و ترسند که دشمنان گرد او از جانب
فراهم آمده باشند سوی اسب فراخ گام یعنی خیر و دوم آنکه چون مرد ترسناک فریاد برآورد من باز گردم چای
اسب فراخ گام نیز فرما که در تیزی اندر گرگ دشتی است که آنجا درختان طاق باشند و هم من در بیدار کرده
در آنخت باشد و آن گرگ آنگ دارد که باب آید پس در حال تیزی زیاده تر میباشد

وَيَقْصِرُ يَوْمَ الدَّجْنِ وَلِلدَّجْنِ مَجْزِبٌ أَبْهَ كَنْةٍ تَحْتَ الْجَبَاءِ الْمُعْتَدِلِ

دجن بر که آسمان فرود پوشد بهکنه زج این یک صورت تجارب گاه و خیمه میگوید که خیر سیوم از آن خبر را کوتاه
نمودن نیست روز برابر و ادیری که آسمان از فرا پوشد البته بشگفت آرنده است و این قول جمله معترضه است
یعنی خیر سیوم کوتاه ساختن روز برابر و گذاردن و است با عشیقه جوان تازه روز رنجیده بلند کرده شده
باستونهای این را کوتاه ساختن روز گذاردن و مراد است و لفظ کوتاه ساختن ازین جهت آورد که ایام
وصال همیشه کوتاه است

كَانَ الْيَرَيْنَ وَالَّذِي لَيْمَ عَلِقَتْ عَلَى عُشِيرَاَوْ خَرُوعٍ لَمْ يُخْضَدِ

برقن جمع به است و آن هر سله را گویند چون دستانه و پامی بر بن گوشتوار و مانند آن دیا لیج جمع و لیج است یعنی باز و بند عشر در خیمیت که بفارسی آنرا خرک و درخت زهرناک گویند خروغ بیدانچه تخفید بریدن شاخهای برانگنده میگوید که دستانه و پامی بر بن و باز و بند پامی که عشیقۀ مذکورۀ میدارد و آنچه شده است در درخت خرک یا بدانچه که شاخهای او بریده شده است یعنی دست و پامی او در نزاکت همچو شاخهای خرک یا بدانچه اند

كَرِيمٌ يَرْوِي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ سَتَعْلَمُونَ مَتَاعًا أَلَمَّا الصَّدَى

صدی تشنه کریم یروی یا مبتدا خبر مخدومست یعنی خیر من لیم یا خبر مبتداء است یعنی اما کریم و بر تقدیر اول معنی اینکه کریمی که سیراب کند جان خود را در زندگی خود بهتر است از بخیل و بر تقدیر ثانی اینکه من چنان کریم ام که سیراب میکند نفس خود را در زندگی خود و بذات فائز شود پس از آن میگوید من صاحب را که غمگین خواستی چون من تو هر دو خواهند کرد که گیت از آتش نه و صاحب حسرت

أَرَى قَبْرَ تَحَامٍ بِخَيْلٍ بِمَالِهِ كَهَازِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدٍ

تَحَام نامۀ بر فرسایم و در نال حریص باشد میگوید که من می بینم که کسی که بر فرسایم آوردن نال حریص است و کل میکند نال خود مانند کوریکه گمراه باشد در بیهودگی و تباہ کند مال خود را یعنی کور بخیل و کور بخی که در مباحیها و عطل یا مال خویش تباہ کند مساوی است و در مردنشان فی نیست پس بخیل فائده نیست

تَرَى جُودَيْنِ مِنْ تَرَابٍ عَلَيْهِمَا صَفَاخٌ صَمٌّ فِي صَفِيحٍ مُنْضَدٍ

جُودۀ توده ریگ و سنگ صفائح جمع صیفحه است معنی سنگ پنهان ضد برسم نهاده میگوید که در قبر کریم و بخیل فرقی نیست که دیده میشود بر و گور و توده خاک که نهاده اند بران هر دو سنگهای پنهان در میان سنگهای پنهان برسم نهاده یعنی گور هر دو یکسانست که توده خاکست که آنها سنگ پنهان یک دیگر نهاده اند یعنی بعد موت میانان تفاوتی نیست

أَرَى الْمَوْتَ يَغْتَامُ الْكِرَامَ وَيَصْطَفِي عَقِيلَةَ مَالٍ الْفَاحِشِ الْمُنْشَدِ

اعتیام گرفتن و برگزیدن از مال عقیده گرامی از هر چیز میگوید که می بینم مرگ را که می گزیند جوانمردان را و می گزیند گرامی نال یکدیگر بخیل از حد گذشته است و سختی میکند در انفاق یعنی موت هر دو را نمیکند و پس از کریم من نمودن چهل است

أَرَى الْعَيْشَ كَثْرًا قَصَا كُلِّ لَيْلَةٍ وَمَا تَقْصُرُ الْيَا م وَاللَّهُ يَنْقُصُ

نقصان لازم و متعدی هر دو آمده است میگوید که می بینم زندگی را همچو نخچی که کم شود هر شب یعنی زندگی همچو نخست که از آن صرف کنند پس هر آن چیز که از وفا میشود و آنچه که کم نمایند او را ایام و روزگار بر آئند با نجام خواهد رسید

كَعَمَلِكَ إِنَّ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ أَلْفَةً لَكَ لَطُولُ الْمَرْحَى وَتَنِيَا لَا يَأْتِيكَ

طول رستی که بجهت خریدن ستور و راز کنند ثمنی که از در سن بازمانده مصدریه است و لکا طول خبر آنست میگوید که سوختند است به زندگانی تو که موت مدام کم نما رستی کند و بگذارد جوان را یعنی مدت گذشتن موت انسان زنده بر آئند مانده است بر بنی دراز و دروشته و حال اینکه هر دو کرده اند بدست خداوند ستور است پس نشان و مدت زندگی و موت چون ستور است و در رسن دراز کرده بدست خداوند خویش

فَمَا لِي أَرَانِي وَأَنْزِعَنِي مَا رِكَأَ مَتَى أَذُنُ مِنْهُ يَنَاءَ عَنِّي وَيَبْعُدُ

میگوید که پس چیست مرا که می بینم خود را و سپهرم خود را که مالک نام است که هرگاه که نزدیک میشوم من را و راجع میشود و از من دور میگردد و گویا شاعر از نزدیکی جستن خود با او دوری خواستن را تعجب میکند و سپس آن بود که شتر معبد برادر طرفه گم گشته بود پس طرفه از پیر عزم خود مالک خواست که در جست و جوی شتر امداد کند پس مالک طرفه را برین فعل ملامت کرد و اعانت نه نمود

يَكُونُ وَمَا أَدِيرُ عَلَى مَا يَكُونُ مِنْهُ كَمَا لَا مَنِي فِي الْحَيِّ قَوْطُ بْنُ عَبْدِ

میگوید پیر عزم من ناق مرا ملامت میکند و نمی در یابم که بر کدام خیر و بچه سبب ملامت میکند مرا چنانکه ملامت نمود و در قبله قوط بن عبدلی سبب

وَأَيْسَنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسٍ مُلْحَدٍ

رس خاک گور محمد مدفون میگوید که مرا ملامت کرد و نا امید گردانید از هر نیکی که آید بستم او را یعنی که از هر مطلوب نیک را نا امید نمود و گویا که ما نهادیم آن نیکی را سوی خاک گور مرده مدفون یعنی چنان نا امید گردانیدیم که گویا ما او را در خاک دفن کردیم

عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ قُلْتُهُ غَيْرَ الْبَنِي نَسَدَتْ فَلَمْ أَغْفَلْ حُمُولَةَ مَعْبِدٍ

حموله شتر بار برادر غیر اننی معنی کنی است میگوید که مرا ملامت میکند بی سبب بی آنکه چیزی بگویم لیکن اگر گناه همین است که بستم شتر بار برادر معبد برادر خود را پس بستم غفلت نکردیم

وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَىٰ وَجَدْتُكَ إِنَّهُ ۖ مَتَىٰ يَكُ أَمْرُ الْبَيْكَةِ أَشْهَدُ

نخسته کار دشوار آنکه در کوشش کرده شود و میگوید که اگر گناه من است همین است که من نزدیک میکنم خود را با پیرسم خود بسبب قربت و سگندخت تست که اگر باشد او را بعینه او را پیش آید کار دشوار حاضر مشوم او را نصرت مینمایم

وَإِنْ أَدْعُ فَلْيَجْلُ أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهَا ۖ وَإِنْ يَأْتِيكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ اجْهَدْ

جلی کار بزرگ میگوید که اگر خوانده میشودم در کار بزرگ میباشم از نگاه دارندگان حاسیان! و اگر آوزند دشمنان کار که کوشش طلبت بعینه اگر دشمنان محبت کارزار تو فرایم نیک کوشش کنم در دفع ایشان

وَإِنْ يَقْدِرُوا بِالْقَدْحِ عِرْضُكَ أَتَقِيهِمْ ۖ بَكَاسٍ جِيَا ضَلُوتٍ قِيلَ التَّهْدِيدُ

قد فاندختن دشنام کردن قطع پیدای زبان عرض حسب مردم تهدید تهدید ترسانیدن جیاض جمع حوض است میگوید که و اگر دشنام دهند اعدا بسخن فحش و پلید آبرو و حسب ترایعنه اگر دشمنان سخن بد در آبروی تو گویند تو شام ایشان شترتی و جامی از عوضهای موت میش از ترس ایشان نشان

بَلَدًا حَدَّثَ أَحَدُ ثَنَّهُ وَكُنْ حَدِيثُ ۖ هَجَائِي وَقَدْ فِي بِالْشَّكَاةِ وَمُطَرَدِي

آحداث اینجا بعینه پیدا کردن بدی شکااة و شکیه شکایه و شکوه کلمه مطرد مصدر می است بمعنی راندن و در کن میگوید که مرا علامت میکنند بدون بی که پیدا کرده باشم و را و مانند پیدا کنند بدی است نگویمیدن و انداختن من با کلمه و راندن و در کردن من است بعینه مرا مانند فسدان می نگویند و شکوه من میکنند و از من مرا میرا فلوکان مولا ای امرا هو غیره

مَتَىٰ يَكُ أَمْرُ الْبَيْكَةِ أَشْهَدُ ۖ مَتَىٰ يَكُ أَمْرُ الْبَيْكَةِ أَشْهَدُ ۖ مَتَىٰ يَكُ أَمْرُ الْبَيْكَةِ أَشْهَدُ

موتی ای پیرسم آنظار زبان دادن میگوید که پس اگر بودی پیرسم من مردی غیر مالک بعینه اگر پیرسم من مردی دیگر بودی البته میشکست و سختی مرا یا هر آینه زمان میداد مرا تا فردای من بعینه اگر غم از دل نزود و بر آینه مرا همت و ادبی تا زندگی کنم تا بفردایم خویش

وَلَكِنْ مَوْلَايَ امْرَأَةٌ هُوَ خَائِفَةٌ ۖ عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسَالُلِ وَأَنَا مُفْتَدٍ

خشق خیه کردن گفتن سؤال مصدر سأل است چون شراب و تجواب و جمیع مصدا که بر این وزن آمده اند بفتح تاوند که لفظ بتیان تلقا که کبر تار است و بعضی گفته متضال هم کبر تار است میگوید که و لیکن پیرسم من مرویت که او خیه کننده گلوئی نیست با وجود شکر نمودن سؤال کردن من از و چشیر یا آنکه من را ننده خویش باشم از دست جوایم بعینه او بهر حال گلوئی من خیه میکند

وَكَلَّمَ ذُو الْقُرْنَىٰ شَدَّ مُضَاضَةً	عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقَعِ الْحُسَامِ الْمُهْزَدِ
تضاغه سوزن از مصیبت حاتم شیر بران تیزی شیر دهند شمشیر که از آهن هندوستان یا در هندوستان زده	باشد سگویی که و ستم کردن خداوندان خویشی سخت تر است از روی سوزش بر مردان فغان شمشیر بران
فَذَرْنِي وَخَلْقِي إِنِّي لَكَ شَاكِرٌ	وَلَوْ حَلَّ بَلَّتِي نَائِيًا عِنْدَ خَرِّ غَدٍ
و آود و خلقی بمن است حلول فرو دادن بای دور شدن خمر غدا نام کوهی است در امرت از دور نیز میگوید	که پس بگذار مرا ای مالک باخوی من بدرستی که من ترا شکر و سپاس کننده ام اگر چه فرو آید خانه من در حاکم
فَلَوْ شَاءَ بَلَّتِي كُنْتُ قَيْسَ بْنَ عَالِصٍ	وَلَوْ شَاءَ بَلَّتِي كُنْتُ عَمْرُو بْنَ مَرْثَدٍ
قیس بن عاصم مردی بود از بنی شیبان عمرو بن مرثد از بنی بکر ابن اثل و هر دو سردار بودند و اولادشان	به نجابت مشهور بودند میگوید که بگذار مرا باخوی من پس اگر خواهد پروردگار من باشم من قیس بن عاصم
و کثرت اموال و شرافت و اگر خواهد پروردگار من باشم من عمرو بن مرثد در سرداری و نجابت اولاد	یعنی اگر او سبحانه و تعالی خواهد من مانند این دو کس باشم در بسیاری مال
فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَ زَارِنِي	بَنُونَ كِرَامٍ سَادَةِ الْمَسُودِ
ساده جمع سید است مسود بهتر کرده شده میگوید که اگر او سبحانه تعالی خواهد من بنان این دو شخص گروم	پس باشم من خداوند مال بسیار و زیارت من کنند فرزندان گرامی بهتران مردم و بهتر را که من هستم
أَنَا الْحَمْلُ الصَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ	خَسَا شَرَّكَ أَسِ الْجَبَّةِ الْمُتَوَقِّدِ
خرب مردم سبک گوشت و آن نزد عرب صنعتی است چه کثرت گوشت باعث کاهلی است خشار	مرد تیز مشوقد افروخته و تیز میگوید که منم آن مرد سبک گوشت چابک و چالاک که می شناسید او را و منم مرد
تیز مانند سحر مار که افروخته و تیز پوشش باشد خود را به تیزی و چابکی بسیار تشبیه کرد که تیزی و بغایت	می باشد
وَأَلَيْتُ لَا يَفْكَ كَسْحِي بَطَانَةً	لِعَضْبٍ بَقِي الشَّفَرَتَيْنِ مَهْنَدٍ

بطانة استر شفره کرانه دتیزی غضب تیغ بران میگوید و من سوگند خورده ام که همیشه خواهد ماند تهیگاه من است
 شمشیر بران را که باریک اند هر دو تیزی و دو ساخته هند و ستانست یعنی من سوگند نموده ام که شمشیر
 من پیوسته چون بره بر تهیگاه من باشد

حَسَامٌ اِذَا مَا قُمْتُ حَنَّ صَرَ اَبْرَ | كَفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدُّ وَلَيْسَ بِمَعْصِدٍ

انتصار داور ستیدن معصده اس که نبوی درخت برند و از خود و بداء ضربا دل و دوم مراد است حسام بد
 از غضب یا لغت او است میگوید که پیوسته می باشد بر تهیگاه من شمشیر بران که هرگاه استاده شوم و دیگر
 و او ستانم با او کفایت میکند باز زدن را از انان شمشیر شروع نمودن یعنی ضربا دل ضرب دوم کفایت
 مینماید و حاجت بضر دوم نفیقت نیست آن داسی که درخت با بوی بریده شود که آن در معارک بکا
 نیاید

اِخِي ثَقَّةٌ لَا يَنْتَبِهُ عَنْ ضَرْبَةٍ | اِذَا قِيلَ مَهْلًا قَالَ حَاجِرُهُ قَدِي

اتنا باز گشتن و در گردانیدن ضربه آنچه او را با شمشیر زنند حاجر باز دارنده قد می قدنی معنی جسی
 و کفانی است یعنی بنده است مرا میگوید که شمشیر ز کور خداوند اعتماد است که بر روز معرکه بڑی اعتماد و سید
 و رونیکر و انداز نشانه خود یعنی بر هر جا که میزنند کارگر می افتد چون گفته شود مالک آن تیغ را که
 زمان ده دشمن خود را و فرزند او را میگوید باز دارنده او یعنی مالک او که پس است مرا که من بیک ضرب
 برادر خویش رسیدم یعنی آن شمشیر قبل از منع عدو را و میزند

اِذَا ابْتَدَا الْقَوْمُ السِّلَاحَ وَجَدْتَنِي | مَنِعًا اِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهِ يَدِي

تیغ مردی که مقهور شود بآل پیروز شدن قائم و قائمه قبضه شمشیر میگوید که چون شتابی کند قوم جانب
 سلاح و ساز حرب بوقت معرکه خواهی یافت قوم را استوار و غریر هرگاه که پیروز شد قبضه او دست
 من یعنی چون دست من قبضه آن تیغ پیروز شود بکسی مقهور نشوم

وَبُرْكَ هَجْرٍ قَدْ اَثَارَتْ مَخَافَتُهُ | بَوَادِيهَا اَمِشَتْ بِغَضَبٍ مَحْجَرٍ

برک شتران فرو خوابیده و هجوم با جد شب خوابنده و بیدار شونده اشاره بر سختن بواد می جمع باد
 است یعنی آنچه از پوست ناقه پیدا باشد و بوا دیها منصوب است بنزع خافض اعنی علی بوا دیها و جمله
 اشی حال است و او در و برک بمعنی رب است و جمله اثار ت خبر برک است و ضمیر مفعول مخدوف است

از اشارت یعنی اشارت های گوید که بسیار شتران چپنده اند که بد رستی بر گنجینه است ایشان را ترس من بر پوست ها
خود را در حالیکه میستم بر شت آنها با شمشیر بران بر من نه کرده که ایشان میدانند که مرا خواهد کشت

فَمَرَّتْ كَهَاتَا ذَاتَ خَيْفٍ جَلَالَةً عَقِيلَةً سَخِيمٌ كَأَلْوَيْلٍ يَلْنَدُ

گفته و جلالت بضم اول ناله بزرگ فربه خیف پوست فراخ پستان ناله و تل عصای سطرینند و دانند
خشم سخت پیکار میگوید که پس گذشت بر من ناله فربه که خداوند پوست فراخ پستانست و بزرگ است و گرامی
مال بری است که مانند عصای سطر است در لاغری و سخت پیکار است و از پیر پیر خویش مراد دارد

يَقُولُ وَقَدْ تَرَأَ الْوُظَيْفُ وَسَاقُهَا أَلَسْتُ تَرَىٰ أَن قَدْ أَتَيْتَ بِمَوْيِدٍ

تر بریده شدن مویید کار بزرگ و دشوار و آن مخفف است از شعله معنی انگ تعنی آنکه سیفت آن پیر در حالیکه
بریده و جدا گشته بودارش و ساق آن ناله یعنی وقتی که استخوان دست و پای او جدا گشت آن شیخ در آن زمان
سیفت مرا که ایامی نمی تو که بد رستی تو آورده کار دشوار که درج کردن اینچنین ناله گرامی است

وَقَالَ أَلَا مَا ذَا تُرَوِّنَ بِسَادِبٍ شَدِيدٍ عَلَيْكَ بَغْيُهُ مُتَعَمِّدٍ

تبعیستم و فردونی کردن تعنی و گفت پیر مذکور حاضرین و مصاحبان خود را که آیا چه می بینید و چه می پسندید
آنکه کرده شود باین شراب خوار یعنی مشوره شما در دفع طرف صیت که بجه طور دفع نموده آید او را که سخت است بر تمام
و فردونی او و آن خود با سنگ و قصد کرده است نه بخطا عین دیده و دانسته بر ما تمام میکند

وَقَالَ ذَرُّوهُ إِنَّمَا نَفَعَكُمْ هَا وَهََا تَكْفُوْا قَاصِي الْبَرْكِ يَزِدُّ

گفت باز داشتن قاصی البرک شتری که دور باشد از شتران چپنده میگوید که و باز آن پیر مذکور بر سر شفاق آمده
ایشان را گفت بگذارید طرفه را و هیچ مگوئید و از جراین نیست که فائده و نفع این ناله مراد است که مال من مال
وست و او وارث من است پس از آن گفت که اگر نه باز خواهد آورد شتر را که گنجینه است از این شتران فرد خواهد
را این طرفه زیادت خواهد نمود در کشتن آن

قَطْلُ الْأِمَاءِ يُمْتَلِنُ حَوَارَهَا وَتَسْعَىٰ عَلَيْهِ نَابِ السَّدِيفِ الْمُسْرَهْدِ

امتنال خیر یا در خاکستر گرم و جنگر باریان نمودن حوار شتر که از شیر مادر باز شده باشد سدید گواشت
سیر مذکور میگوید که پس شدند کنیزان که در خاکستر گرم بریان سیکر و مذکره او را عین آن ناله بار و بار بودن
از صفا بهترین شتر نیست پس کنیزان کرده ناله را با تش بریان نمودن که قند و خامان دیگر میدوید

بر سر بابا کو مان فرمود عرض اینکه بهترین گوشت کیزان خود گرفتند و باقی بدگیران خشیدند	
فَإِنْ مِتُّ فَالْعَيْنِي بِهَا أَنَا أَهْلُهُ	وَمَشَقَّتِي عَلَى الْحَبِيبِ يَا ابْنَةَ مَعْبُدٍ
تقی خبر درگ دادون دوستور در زمان جاویدت چنان بود که چون یکی از اشراف شان مردی شخصی سر پابرهنه بر ستوری سوار شده بکوچه های گشت و میگفت که نعاء فلانا نعاء فلانا یعنی خبر درگ فلان بیان و معبد بن العبد برادر طرفه است متقی اینکه چون من باین شجاعت و سخاوت متصف ام پس اگر بمیرم پس خبر درگ من سیانی باوصا که لاشن اوستم و چاک نهایی بر من گریبان خود را یعنی حق ماتم من حبا آری ای دختر معبد	
وَلَا تَجْعَلِينِي كَأَمْرِ مَرِيٍّ لَيْسَ هَهُنَا	لَهْفَةٌ وَلَا تَغْنِي عَنِّي وَمَشْهَدِي
شهادتی در مقام مفعول مطلق است از فعل مخذوف یعنی شهادت میدهم می نمودم می است میگوید که درگذردا مرا پس از مرگ من مانند مردی که نیست آهنگ او در تحصیل معالی مانند آهنگ من و نفع نمیدهد و کارهای بزرگ همچو نفع دادون من حاضر نگردد و در معارک و جنگ و دشمنان مانند حاضر شدن من این کنایه است باین عم خود	
بَطْنِي عَنِ الْجَلِّ سِيرَتِي إِلَى الْحَسَنِ	ذَلُولٌ بِاجْتِمَاعِ الرِّجَالِ مُلْكُهُ
خفا سخن بهیوده گفتن اجتماع جمع جمع است یعنی مشت فراسم آوردن تهدید دفع نمودن کسی را بمشت میگوید که منکر دانی مرا پس از مرگ مانند مردی که درنگ کننده است از کار بزرگ معینے چون کار بزرگ همچو جنگ و دشمنان در پیش آید پس در آن امر تاخیر میکنید و شتابنده است جانب سخنهای بهیوده و فحش و خوار و ذلیل است و شتمانی مردمان دفع کرده شده است معینے مردمان و رامشهای غویش بسبب ذلت و خوار و دفع میکنند	
فَلَوْ كُنْتُ غَدَاً فِي الرِّجَالِ لَصُرْتُ	عَدَاؤَهُ ذِي الْأَصْحَابِ الْمُتَوَحِّدِ
و غافل فواید بهی چاره میگوید که پس اگر می بودم بی چاره و فردایه در میان مردمان بر آنیکه گزند میسرانند بر او دشمنی کسیکه خداوند یاران و مددگار داشت و دشمنی کسیکه تنها است و لیکن من بچاره نیسم بلکه خود شجاع ام چنانچه گفته که	
وَلَكِنْ لَهْفٌ عَنِ الرِّجَالِ جَرَأَتِي	عَلَيْهِمْ وَقَدَرُ مَنِي صِدْقِي وَمُحَدَّتِي
متحد اصل هر چه گفته اند که الرجال در حقیقت مضاف الیه معارضه مخذوفست و شک نیست که بی تقدیر معنی تا است معنی اینکه اگر من بچاره بودم می از دشمنی شان مرا گزند می میرسد لیکن دور نمودم است از من	

سحار خدای مردان ترسناک و دلاوری من پیش آمدن من در مقابل اعدا و برادر و برادرستی و دوستی آنک
و قصد من و بزرگی اصل من

لَكَ مَا أَمْرِي عَلَيْكَ بَعْدَهُ نَهَارِي عَلَى كَالَيْلِي عَلَى وَفَرَمَد

نعمه کار پوشیده تر و همیشه خود را به تیزی هوش من کرده میگوید که قسم است به عمر زندگی تو که نیت کار من
بر من پوشیده در روزی نیست هر کاری که پدید می آید و روز من را در با تمام میسرانم پس کار من بر من پوشیده
نیت نیست من در آنکه همیشه بود و شب بسبب فکر و تر و دراز میکرد و من هر چه که در روز میخواهم میکنم
پس وقت شب کاری نباشد که در فکر کنم تا شب دراز گردد

وَيَوْمَ جَسَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عَرَكَهَا حَفَظًا عَلَى عَوْرَاتِهِ وَالتَّهَدُّدِ

عراک در اصل از دحام اینجا جنگ مراد است عوره زخم و صفت جنگ و حصار که از آن بیم باشد تهدید و ترسانیدن
میگوید که بسیار زهت که باز داشتم نفس خود را نزد یک قتال و با اعداء بهجت نگاه داشت و محافظت نمودن
بر زخم های جنگ و زخم های ترسانیدن همسران یکدیگر را

عَلَى مَوْطِنٍ يَخْشَى الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى مَتَى تَعْتَرِكَ فِيهِ الْفَرَايَصُ تَرَعَدُ

موطن بر وزن مسجد جایی جنگ و مطنی ملاکت آنرا که انبوهی نمودن فرایصه گوشت شانه ستور جمع و فزونی
است آنرا در لرزاندن و جار و جبر و متعلق جبت است یعنی من باز دشت نمودم نفس خود را بر زر مگاهی که
میرسد جوان و تر و او ملاکت را هرگاه که انبوهی و از دحام کند گوشت های شانه ویران بایکدیگر لرزانیده
میشود آن گوشت های یعنی چون شانه شجاعان در آنجا بیکدیگر رسند همچو بید از بول آنجا لرزه در گوشت های
شانه می افتد

وَاصْفَرَّ مَضُوجٌ نَظَرْتُ حَوَارَهُ عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتُهُ كَفَّ مُحَمَّدٍ

مضوج آنکه از آتش رنگ او در گون گشته باشد یا سبانه خوار بازگشتن محمد امین قمار باران و اصفر نعت
قدح مخدوفت میگوید که بسیار قمار زرد رنگ است که در گون کرده شده است آتش چون او را آتش
راست نموده اند انتظار کردم بازگشتن او بچرخ چیر می برآید و حالیکه ما فراموش بودیم بر آتش و امانت داشتیم
بزرگوار را بدست امین قمار

سَبْدِي لَكَ الْآيَامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا

وَيَا أَيَّتُكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزِدْ

تردید تو شسته و ادب چگونگی که عن قرب پیدا و ظاهر خواهد ساخت روزگار آنچه تو جاهل غافل بودی یعنی آنچه تو ندانی عن قرب خواهی داشت و خواهد آورد و نزد تو و خبر تا کسی که توشه نداده او را یعنی آنچه از وی غافل هستی خود بخود ظاهر خواهد شد اگر چه لفظ بهر سبب ظهورش پوشیده باشند و این بیت راست ترین بیات شعراء است و احادیث صحاح مروی است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم این بیت را گاه گاه بزبان کوفه نشان خود زب و زینت می بخشیدند

وَيَا أَيَّتُكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ كَهْ
بَنَاتًا وَلَمْ تَضَرْبْ كَهْ وَتَمَوْعِدْ

تبع از اخذ و بعضی فروختن خریدن است و اینجا معنی ثانی مراد است بیات توشه ساز و ضرب اینجا بعضی باین نمودن و مقرر ساختن چگونگی که خواهد آورد و نزد تو و اخبار کسی که نه خریدی برای او توشه نداده مقرر کرده برای او وقت و زمان اخبار رسانید یعنی آنچه شنیده از کسی خواهی شنید که میان تو و میان وی علامه نیست و این جمله تمثیل است و حاصل نیست که آنچه از وی غافل نشسته خود بخود ظاهر خواهد شد اگر چه لفظ اسباب آن جمع باشد

لَعَنُوكَ مَا أَكَلَا مَرِئًا مَعَانًا
فَمَا اسْطَعْتَ مِنْ مَعْرُوفَهَا فَاتَزَوَّدْ

یعنی سوگند است بعمز زندگی تو که گفیت روزگار مرا که بعاریت داده شده است که از تو باز خواهند ستانید پس آنچه توانی از نیکی روزگار پس توشه گیر یعنی زمانه همیشه نخواهد ماند و ترا سفری در پیش است پس آنقدر که توانی از نیکی او توشه برای سفر خود گیر

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ قَابِضٍ قَرِينَهُ
فَإِنَّ الْقَرِينَ بِالْمُقَادِرِ مُقْتَدِرٌ

البصار و دیدن چگونگی که از حال بر دوش پس بر مین هم نشین و را که گیت زیرا چه هم نشین با هم نشین خود پیرو می کنند است پس اگر قرن او بهتر است مرا نیز آفرود هم بهتر خواهد بود و در خلاف آن خدا این تصویر است

إِذَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبُ حِمَاكَ هُوَ
وَلَا تَتَّخِذْ لَدُنِّي فَتَرْدِي مَعَ الْوَرْدِ

یعنی چون باشی تو در قومی پس صاحبت و هم نشینی کن بکنان ایشان را چه هر مروی مقتدیت هم نشینان خود را و صحبت کنن کسی که رومی و خواب ترین ایشانست زیرا چه آنوقت تو هم ملاک خواهی شد با ملاک شوند یعنی او هم ملاک خواهد شد و ترا هم ملاک خواهد نمود

تمام شد قصیده طرفه بن العبد و قصیده سیوم انشاء ز بهیر بن ابی سلمی است که از بنی مره و سلمی خرابین نام

بضم سین نایده است نام و بر بقیه بن باج اوزمان زیر اندکی از دولت اسلام پیش و سپهر و کعب بن زهر صاحب قصیده
معرفه که اول او این است بابت سنا و قحطی الیوم مقبول + باسلام مشرف شده و این قصیده در مدح حارث
بن عوف بن ابی حارثه و هرم بن سنان بن ابی حارثه است و سبب مدح اینکه ایشان هر دو از طرف خود بکینا
دیت قتل داده میان قبیلہ عبس و قبیلہ ذبیان صلح انجام رسانیدند و قصه اش آنست که میان عبس و ذبیان
جنگ بود و شخصی از قبیلہ عبس که در دین حابس نام داشت در آن جنگ بدست شخصی از طرف ثانی که هرم بن
ضمضم نام داشت کشته شده بود و بعد از آن میان هر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد حصین بن ضمضم را در قتل
در صلح جنس نشد و سوخته خورد که سر را نخواهم شویید تا آنکه در دین حابس یک کسی دیگر را از بنی عبس که میان بنی
از بنی غالب باشد کشتیم کسی را برین طبع نکرده و دلتی بر آن گذشت روزی مردی بخانه حصین بن ضمضم همان شد
حصین از وی پرسید که تو کیستی و چه کسی گفت عسی ام پرسید که از کدام عبس هستی که در عبس قبیلہ نامی بسیار
غرض که از او گفت که من از بنی غالب ام حصین در آنوقت کشت چون این خبر به حارث بن عوف و هرم بن سنان
که از سادات این قبیلہ بودند رسید این حرکت بر ایشان دشوار آمد زیرا چه میدانستند که قوم مقبول بکینه او
خواهند برخاست پس این خبر به قبیلہ عبس رسید این جانب حارث بن عوف بجهت کینه قتل خود سوار شدند
چون این خبر بشارت رسید صدمه داشت و فرزند خود را نزدشان فرستاد و پیامبر را گفت که به بنی عبس بگو که
شتر از او دست تر میدارید یا کشتن سپهر را پس رسول نزدشان آمد و پیغام رسانید مردی از ایشان که بر عیبه
بن زیا و نام داشت با مردمان قبیلہ خود گفت که برادر شما سومی شتر رسولی فرستاده است باین پیغام که آیا این
شتر را دوست تر میدارید یا کشتن فرزند او را مردمان بنی عبس گفتند که بلکه شتر از ما بگیریم و با قوم
خویش صلح میکنیم پس میان هر دو قبیلہ اتفاق صلح افتاد و لهذا زیرین قصیده مدح حارث و هرم میکند
و این قصیده از بحر خفیل است و قافیہ او متدارک و جمله ابیات او شصت و چهار است قطع طبع اینکه

أَمِنْ أَمْ	مِرْأَوْفِي دِمْر	نَهْ لَمْ	تَكَلَّمْ	بِحَوْ مَا
فَعُولُنْ	مُفَاعِلُنْ	فَعُولُنْ	مُفَاعِلُنْ	فَعُولُنْ
			مَقْبُوضْ	
نَهْ الدُّرَا	جَ قَالَمْ	تَشَلَّمْ		
مُفَاعِلُنْ	فَعُولْ مَقْبُوضْ	مُفَاعِلُنْ مَقْبُوضْ		مِیْکَوِیدْ

أَمِنْ أَوْفَى دِمْنَةٍ لَمْ تَكَلِّمْ | بِحَوْ مَانَةِ الدَّرَاجِ فَلَمْ تَكَلِّمْ

ام او فی کینه عشیقہ است و منہ آثار باشش مردم خوانہ جامی درشت کوفہ دراج و مستلیم نام و وصفت
وام او فی حقیقت مضاف الیہ است یعنی امن و یار ام او فی معنی اینکه آیا از منتر لہای ام او فی است این نشان
باقی مانده کہ کلام نمیکند و پاسخ سوال و سلام من ندادہ و آن نشان سرای و قست در زمین درشت میان وضع
دریج و تسلیم و این استفہام یا بجهت شک است گویا آن نشان را شناخت و استفہام کہ بجهت یا بجهت توجہ
و تاسف

وَدَارُ لَهَا بِالرَّقَمَتَيْنِ كَأَنَّهَا | مَرَكِجُجٌ وَشَمٌّ فِي نَوَاسِرِ مَعْصَمٍ

رقمہ کرانہ وادی و مرغزار و اینجا و سنگ لاهی مراد است کہ یکی قریب بصرہ و دیگر نزدیک مدینہ شریفہ است
مرآج جمع مرجع است بمعنی اینکه از سر نو کردہ باشند و تکرار را در دست کردہ باشند نوآشتر جمع ناشرہ و
ناشر است و آن رگی باشد و درست معصم جامی دست برنجن از دست و بالہ رقمتین بمعنی برن رقمتین است
و ضمیر کاہنا در حقیقت مضاف الیہ اطلاق مخدوف است میگوید آیا از منازل ام او فی است سرای مراد کہ میاید
این و سنگ نخست گویا نشانہای و نقش نیل است کہ از سر نو درست کردہ باشند در گہامی است زمان
یعنی نشان آن بعد از آنکہ سیل و ہوا خاک را از آن دور ساخت مانند نگار نیل است در دست زمان کہ مکرر و از
سر نو درست کردہ شدہ است

بِهَا الْعَيْنُ أَكْأَدَامُ يَمْشِينَ خَلْفَهُ | وَأَطْلَاءُ هَا يَنْهَضْنَ مِنْ كُلِّ مَجْتَمِعٍ

عین جمع عینا است بمعنی فراخ چشم اینجا گاہ و دشتی مراد است اطلاء جمع طلبا بچہ آہو و گاہ و دشتی از وقت
زادن تا یکماہ و بچہ انسان را نیز گویند مجتم موضع سپیدن خلفہ حال است اصمعی کفۃ معنی اد فوج بعد فوت
و دیگران میگویند معنی او است کہ یکی میرود و دیگری می آید میگوید کہ در سرای عشیقہ اکنون گاہان و دشتی فراخ
چشم آہوان سپید رنگ اند کہ میرند فوج فوج کہ یکی میرود و دیگری می آید و بچہ ہامی شان بر میخیزند از ہر
خسیدن گاہ خود کہ مادر شان شیر و دہ و این جملہ تخریج تاسف است

وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عَشْرِ رَجَبٍ | فَلَا يَأْخُفُّ الدَّاءُ بَعْدَ تَوَهُمٍ

تخریج بکسر اول سال لای شدت و درنگی و لایا حال است یا قائم مقام مضاف خود است یعنی بعد لای میگوید
ایستادہ شدم بران سرای بعد از بت سال از فراق احباب پس بعد از مشقت و درنگی شناختم آن سرای را بعد

اتَانِي سَفْعًا فِي مَعْرَسٍ مِنْ جَلٍّ	وَكَوْنُ يَأْجُذَ وَالْحَوْضِ لَمْ يَتَثَلَّمْ
---	--

از تبحر بردن یعنی اول تبحر در کشتاید که این نشان سرای است و بعد از کوشش و درنگی شناختم
 اثافی باشد یا در اصل و تخفیف یا در اکثر محاوره جمع انقیص است بمعنی سنگ از سه پاره دیگر سفع جمع سفع
 یا سفع است بمعنی سیاه از خون تکی معرّس منزل فرو آمدن در آخر شب اینجا موضع نختن چپک مراد است
 تر جیل و یک نوعی چوپچه گرد اگر در گاه بهجت ییل جدم بن چپک تلم رخنه شدن اثافی بدست از دار
 و لم تلم حال است میگوید که پس ز درنگی شناختم سنگهای پایه دیگان که سیاه است در مقامیکه دیگر نمی شنید
 و شناختم چوپچه را که گرد اگر خوشگه شان بود مانند بن حوض که رخنه نشده بود و آن در روایتی کج بود
 است و جدا کرده گفته را گویند و حاصل اینکه آن سرای بسبب بن خیر باشد ختم

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبِّعِيهَا	اَلَا اَنْتُمْ صَالِحًا اَيْهَا الرَّبْعُ وَاسْبَكُم
---	--

ترج سرای در بیج و اکنون هر منزل را ترج میگویند لعم صبا یعنی در زمی و تازی باش بوقت صبح چنان
 بوقت صبح بر دشمنان ترج میکردند و میگویند انعم از علم عیلم و از صبا بچشم صبا از و هم همین معنی از باب
 وضع یضع و از و عدید است فاع گفته که عم در اصل لعم بوده فون بهجت کثرت استعمال بر خلاف قیاس
 ساقط کردند معنی انگیز پس هرگاه که شناختم منازل ام ادنی را در تحت و دعا گفتم سرای او را که الا در زمی و
 تازی باش بوقت مبادا و امی سرای عشیق من سلامت باش از اخات روزگار

تَبَصَّرَ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَانٍ	تَحْتَمِلُنْ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ قَوْجِ جُرْثُمٍ
--	--

ظعان جمع ظغینه است آن فی که در گرگ آوه باشد وزن رافط و مروج رافط می گویند علیا زمین بلند اینجا
 نام بلده است جرثم آبی است بنی اسد را میگویند که به بین یا دوست من آیامی منی کسی را از زنان محل نشین
 که در اینجا و حاسی خود کوچ نمودند بلده علیا و از بالاسی آب بنی اسد که جرثم نام دارد و گویند که شاعر چندان خیال
 شان متفرق و در پیشش است که تمشین خود را بعد از است سال از فراق میگوید که نظر کن که آیا کسی از ایشان
 می بینی

عَلَوْنَ بِأَنْمَا طِعَتَايَ وَكِدَّةٍ	وَرَادِي حَوَاسِيْنَهَا مُسَاكِهَةٌ الدَّامِ
--	--

نقط نوعی از افکندن با برای تعدیه است و در بعض روایات و عالین نا طاو و در بعض عالین نا طاو و است کله
 پروه تنک که بر مروج فروشته می باشد و در اوج و در و است معنی گلگون شا که مشابه میگوید زنان همراة عشیق

بر انداختند بر شتران خویش بکشد نهایی گرامی و پرده تنک را بر هوا چ خود که گلگونست کرانه مای آن بساط و پرده
مانند خون عشاق و بعضی مصرع ثانی را چنین روایت کرده اند و دَادِ الْخَوَاشِی لَوْ نَهَا لَوْ نْ عِنْدَہُمْ *
عندہم بقم یعنی آن پرده و بساط گلگون خواشی است که رنگ او همچو رنگ بقم است و آن چوب درختی است
که ساقش سرخ است

وَوَدَّ كُنْ فِي السُّوْبَانِ يَعْلُوْنَ مَتْنَهُ عَلَيْهِن دَلَّ النَّاعِمِ الْمَتْنَعِمِ

تورک بر پشت ستور چنین تپتن که پای خود را دو تا کرده یک سرین هند و بعضی گویند که تورک آنکه بر کفل ستور
سوار شود دل و دلال ناز ناعم نازک و خداوند عیش نرم شغم نازکی نماینده سوبان نام وادی است
مقن بلند میگویی که سوار شد آن زنان بر کفل شتران خود یا مائل نشسته بر آن خدا و وادی سوبان حالیکه
ایشان بلند میشدند بر عسلی آن وادی و برایشان ناز است یعنی ناز می کنند مانند ناز کسیکه پرورده ناز و نعمت
باشد و هم به تکلف ناز می نماید

بَكْرُنْ بَكُورًا وَاسْحَرْنَ بِسَحْرَةٍ فَهِنَّ لَوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْفَمِ

بکور با دادر فتن استخار پیشتر از صبح رفتن سحره بضم اول سحر پیشین بن نام وادی است معنی اینکه زنان مذکوره
کوچ کردند به باد و وسیع کردند بوقت سحر پیشین پس ایشان مر وادی رس را مانند دست اندر دهن یعنی دست این چون
آستنگ او کند خطانی کند همچنین ایشان وادی را خطانی کنند

وَفِيهِنَّ مَلْهَى لِلطَّيْفِ وَمَنْظَرٌ أَيْتَقُ لِعَيْنِ النَّاطِرِ الْمُتَوَسِّمِ

طبی بازی کردن و بازیگاه لطیف آنکه بنظر نرم نازک گردد که در وجع می نباشد و هم آنکه در بازی مکی مانگر و آیتق
بشگفت و شادمانی آورده تو ستم تفرس کننده و آنکه در خوبی مای چید نگاه کند میگوید و در زنان مذکوره
بازی یا بازی گاهی است مر و انصاف بین و منظری است بشگفت آورده حشمت بیننده را که خوبیهایی او و
محاسن حال تلاش کند

كَأَنَّهَا تَلْعَنُ فِي كُلِّ مَنَزِلٍ لَنْ لَنْ يَحَبُّ الْفَنَاءَ لَمْ يَحِطَّ

فناقت و فیت ریزه عین شمش نگیل و غیر رنگین و صمغی انگار اخیر کرده حب الفناء دانه سکاگور و آب و عبیده گفته
فناقتی است که او را دانه باشد سخت سرخ و اندکی ازان سیاه ازان قیراقه سازند و شاید که حب الفناء آنست
که او را در هندوستان کهنه بچی بخوانند تحکم شکستن و لم یحیط در موضع حالت از حب الفناء میگوید که گویا ریزه ها

صوف سرخ در بر منزل که ایشان فرود می آیند و آن ریزه می ریزد گویا که آن صوف در سرخی دانه سبک است
که شکسته نباشد چه سرخی و بعد شکستن باقی نماند

فَلَمَّا وَرَدْنَا الْمَاءَ ذَرَقْنَا حَمَامَةً وَصَعْنَ عَصَى الْحَاضِرِ الْمُخْتَلِمِ

بدانکه در اکثر نسخ متن شرح زرقا وارد است و همین معنی شرح نموده اند و در یک نسخه بطبوعه روقا حمله است و در
صافی شدن و ذرق جمع از رزق است بمعنی نلگون و مناسب بلکه صحیح همین است چه ما از رزق میگویند ما در رو
جام جمع جم بمعنی بیکه و رچاه و غیره که رآمده باشد عصی جمع عصا است حاضر شهریار آب آینده تخم
مقیم از تخم بمعنی خیمه گرفتن ذرقا حال است از ما و جام فاعل است معنی آنکه پس هرگاه که آن زمان وارد
شدند بر آب در حالیکه صافی و کبود است آنچه که گرد آمده است در عرض از نهایت صفاهای دند که آنجا عصا
خود را یعنی قامت کردند و اسباب خود را آنجا نهادند مانند عصا که از سفر شهر آمده خیمه گیرند

جَعَلْنَا الْقَنَانِ عَنِّي يَمِينٌ وَحَدْرُهُ وَكَمْ بِالْقَنَانِ مِنْ مُحِلٍّ وَمُحَرَّرٍ

قنان کوی است بنی اسد آخرین زمین درشت از محل کسی مراد است که در میانه حرم است شته باشد محرم خلافا و
میگوید که زمان مذکوره گردانیدند که قنان زمین درشت او را از رستهای خود و جانب چپا و قامت کردند
و بسیار اند و کوه قنان دشمنان ماکه را قاتل شان جلال است چه او شان و همه عهد دارند و بسیار اند اساجاد و
ماکه را دشمنان حرام است چه او شان عهد و عهد دارند

ظَهَرَنَ مِنَ السُّوبَانِ تَمَجُّجٌ عَنْهُ عَلَ كُلِّ قَيْسٍ قَشِيبٌ مَفَامٌ

سوبان نام اوسی جرج بر پنهان کردن اوسی را قین است که در صانع و از قینی پالان مراد است قشيب نو تمام
فراخ تر میگوید که زمان مذکوره بیرون آمدند از اوسی سوبان پسر بر پنهان کردند از یعنی اول بار اوسی
بیرون آمدند بعد از آن بار دوم آنرا بر پنهان می کردند چه سوبان در این راه دوبار پیش آید و ایشان سوار
بودند بر برمالان نو ساخته و فراخ کرده

فَأَسْمَتْ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ رِجَالُ بَنُوهُ مِنْ قُرَيْشٍ وَجَرُّهُمْ

ویش اولاد نصر بن کنانه بن خرمیه بن الیاس خرم نامی است ازین که در آن اسماعیل علیه السلام
کلی فرموده بود پس بعد از علیه السلام خرم بر اولاد او علیه السلام غالب آمده بر حرم ستولی شدند بعد از آن
خراجه که به غالب آمدند پس از آن باز اولاد او علیه السلام یعنی قیش بر حرم ستولی شدند و اینها میگویند که پسر

قسم میخورم من بخانه که طواف میکنند که او مردان که آنخانه را بنا کرده اند از قریش و جهم یعنی کعبه سوگند میخورم
و جواب او در بیت ثانی است و این اقتضای است سوی طح

يَمِينًا لِنَعْمَ السَّيِّدَانِ وَجَدْتُمَا عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ وَ مُبَرِّمٍ

سحیل کنایه است از نرمی آسانی و مبرم از سختی و در اصل سحیل رشته یک تاب داده و مبرم رشته را میگویند
که در رشته را جمع کرده تا فته باشند و اینجا بر صدریت از قسمت منصوب است یعنی من سوگند میخورم کعبه که تریه
بهر و خویه و سر و اریافته شده اید شما هر دو ای حارث بن عوف و ای عاصم بن سنان بر هر حال از آسانی و سختی

مَسْعَى سَاعِيَا عَيْطِ بْنِ مُثَنٍّ بَعْدَ مَا تَبَزَّلَ مَا بَيْنَ الْعِشَائِرِ يَا لَكَ دَمٍ

گفته اند که از سعی عمل نیک مراد است و عیظ بن مره پدری است از قبیلہ ذبیان نسب و اینجا عیظ بن مره ابن عوف
بن سعد بن ذبیان و دم در اصل مضافا لیه است یعنی بسفک لدم تمیزل چاک شدن میگوید که کوشش بجاء و روند
و کوشش کننده از بنی عیظ بن مره یعنی حارث و مبرم در صلح کوشش فرمودند بعد از آن که چاک شده بود الفتی
و هو صلتی که میان قوم بود بسبب ریختن خون که حصین بن ضمضم ریخته بود

تَدَارَكْتُمَا عَبَسًا وَ ذُبْيَا بَعْدَ مَا تَفَاوَدَا وَ أَبَيْنَهُمْ عَطَرَ مَنْشَمٍ

منشم نام زنی عطر فروش بود از خزاعه و رکه قومی از عرب از وی عطر خریدند و ایشان بقبال و شمران آمده بودند پس
برقبال شان سوگند کردند و نشان آن ساختند که دست را در عطر غوطه دهند بعد از آن عطا و سوگند بقبال رفتند و جمله
که شدند و این قول صمی است و ابو عمر و شیبانی گفته عرب چون از قبال و شمران فارغ میشدند از منشم
بجهت کشکان کافر میخریدند پس بدفالی گرفته شد ببطر و معنی اینکه در یافتید و تدارک نمودید شما ای حارث و مبرم
بنی عیص بنی ذبیان را بعد از آنکه با هم هلاک شدند مردمان هر دو قبیلہ در جنگی که میان شان بود و بعد از آنکه کوفتند
ایشان میان خود با عطر منشم را یعنی خود را بجنگ هلاک ساختند

وَقَدْ قُلْتُمَا إِنَّ نَدْرَكِ السَّلَمَ وَاسِعًا بِدَالٍ وَمَعْرِفٍ مِنَ الْقَوْلِ سَلَمٌ

سلم بفتح و کسر سین شتی موث و ندر که برود آمده است معنی اینکه و بدستی که شما هر دو فرمودید که اگر با هم صلح را
فراخ که حاصل شود بدان دل و به نیکو از سخن سلامت خواهیم داشت از فتنه و هلاک مردمان پس شما بجهت دیگران از
جانب خود دست او را کردید

فَأَصْبَحَتْهَا مِنْهَا عَلَا خَيْرٌ مَوْطِنٍ بَعِيدٌ فِيهَا مِنْ عُقُوقٍ وَمَأْشَمٍ

عقوق خوشیان آزدون نام نزه کار شدن بگوید که چون شما صلح بانجام رسانید پس ششید شما از آشتی بر بهتر مقام
و گشتید شما در آن صلح و در از خوشیان آزدون و نزه کار شدن یعنی شما از فقر و محال حاصل شدن نزه و عقوق

عَظِيمَيْنِ فِي عِلْمٍ مَعَدٍّ هَذَا يَتُومًا | وَمَنْ لَيْسَ يَتُومًا كَذَا مِنْ الْمُجْدِ يَعْظُمُ

معد بن عدنان پدر عرب و عظیمین حال است یا خبر ثالث از اصحاب است یا حیات صلاح و بی بالی مافین خبر
و عظیم در بعض روایات معروف است از مجرد و در بعض مجهول از عظام جمله بدیتا مقرر شده است و در بعض دعا
یعنی شما اصلاح فرمودید و حالیکه شما هر دو بزرگوارید و مرتبه عالی از شرف معد بن عدنان بلایت کرده شود شما یعنی
او سبحانه شما را بلایت جمیع تب شرف کند و بعد از آن بگوید که هر کس که صلح بی مجرم خواهد یافت گنجی از بزرگ
لا محاله بزرگ یا عظیم کرده خواهد شد

تُعْفَى الْكُلُومُ بِالْمِئِينَ فَاصْبَحَتْ | يُنْخِصُّهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِجُورٍ

تعفیة محو نامید کردن کلام جمع علم است بمعنی زخم تخم وادون بوقت معین یا حیات بعد از خبر
یخها سومی اینین ضمیمه یا خبر است یا بگوید که زائل کرده میشود زخمها با صد از شتران دیت یعنی چون شان
دیت میگردد از کینه دست بردارند پس گویند که زخم مقتول عسیان بعد از دیت زائل کرده میشود پس شتران
خوبها که میداد آنها کسی که نبود و آن جنگ گناه کار خون بها اندک اندک داده میشود و لهذا یخها گفته

يُنْجِبُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً | أَلَا كَذِبٌ يَقُولُ بَيْنَهُمْ مُدَاخِرَةً

غرامته تاوان وادون تخم شیشه حجام میگردد که میدهند شتر از قوم ر قومی را بابت تاوان و آنانکه میدهند زخم
در جنگ از خون کسی در میان شان مقدار پرپی شیشه حجام نی ایشان بجهت دیگران ترجع میکنند آنکه خود
جنایت کرده اند و دیت آن میدهند

فَأَجْلَسَهُ يُجَدِّحُ فِيهِمْ مِنْ ذِلَّةٍ دَكَّةً | مَعَانِهِمْ سَتَّى مِنْ إِفَالٍ مُزْنَمٍ

حد وادون شتر آواز و لغه ستی جمع شیت است بعضی برانکه افال جمع افیل شتر خردسال مزمن شتری
که از گوش و چتری بریده همچنان محق میگردد و این فعل شتر گرامی می کنند و هم نام فعلی است که شتران
گرامی را بوسی نسبت میکنند بدانکه ابو عبیده افال مزمن باضافت روایت کرده و بر این تقدیر از مزمن آن
فعل مراد است و در روایات مشهوره افال مزمن به لغت است و افال اگر چه جمع است ولیکن فعال شترک
است میان مفرد و جمع و هر دوی که شترک بود تا نیت و تذکیر او هر دو جائز است لهذا وصف او هر دوی که

نه بفرستد و ضمیر در صبح برای شان است و جمله سجدی خبر است متغی اینکه پس شد حال او شان اینکه رانده میشد و عیسان
اولیای مقتول از اموال نفیسه قدیم شمع غنیمت نامی پراکنده از جنس شتران خور و سال که گوش شان بریده شده
است یا از قسم شتران خور و سال که از نسل فرزند است

أَلَا أَبْلَغُ الْأَخْلَافَ عَمِّي رَسُولًا ۖ وَذُنُبًا زَهْلًا أَقْتَمْتُمْ كُلَّ مَقْتَمٍ

احلاف جمع حلیف است یعنی هم سوگند و در جاهلیت رسم بود که قبیله با قبیله دیگر عهد میکردند که با شریک
شما ایم اگر جنگ شما را پیش آید با شما باشیم و مل یعنی قد است میگوید که الا می نمیشین من بریان هم سوگند
و بریان را که عطفان بنی اسداند و بریان را از جانب من پیغمبری که بدستیکه شما بر استوار منی صلح
سوگند خورده اید هر سوگند پس نه باید که خلاف آن بعد از آشتی از شما سر زد کرد و

فَلَا تَلْمِزُنَّ اللَّهَ مَا فِي صُدُورِكُمْ ۚ لِيُخْفِيَ اللَّهُ وَهَمَّاهُ يَكْتُمُ اللَّهُ بَعْلَكُمْ

تلمان پوشیدن بهما شطرت کتمت یعنی کتم من نه است تعلیم جواب شطرت متغی اینکه پس پوشیده ندارید
از خدا تعالی آنچه در سینه نامی شماست یعنی اگر عذر و عهد شکنی در دل شماست پس آنرا پوشیده کنید تا که
از و سبحانه پوشیده باشد و هر چه پوشیده میشود از خدا تعالی او خود میداند او را که عالم اسرار و نهان است
خبر می رود پوشیده نیست

يُؤَخِّرُونَ أَهْلَ لَيْلٍ بَلَدًا أَوْ يُجَبِّلُونَهُمْ ۖ لَيْلُومُ الْحَسَابِ أَوْ يُجَبِّلُونَهُمْ

یؤخر ترو اهل لغت بلد است از تعلیم و نزد خویشان جوابا مرست میگوید که هر آنچه از و سبحانه پوشیده میشود او میداند
و آن کردار تاخیر کرده میشود یعنی جزای او را تاخیر می کنند پس نهاده میشود آن کردار در کتابا که نامه اعدا
پس ذخیره کرده میشود و جهت بنده برای روز شمار یا تاخیر کرده نمیشود بلکه جزای او را شتابا کرده میشود
در این سرای پس عتاب کرده میشود و در این جهان یعنی بدی کننده خلاص نمیشود

وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلَيْكُمْ وَذُقْتُمْ ۖ وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمَرْجَمِ

ذوق چشیدن از مودن مرجم خنی که گمان گفته شود کاتب الحروف گفته لا مواءمخریده فی هوا که انا
تو یها شئی علیک محرم ثابت فلم تدرا الحوار ولم تقل و الله ان حدیکم لمرجم میگوید که ویت
جنگ مگر آنچه دانسته اید شما سختی نامی و چشیده اید و آزموده اید ویت آنچه که از کرمات جنگ با شما میگوید
سخنی گمان گفته بلکه بر یقین رسیده است

مَتَىٰ تَبْعُوهَا تَبَعُوهَا ذَمِيمَةٌ ۖ وَتَضَرِّي إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضَرَّمْ

ذمیه بمعنی زخمور فعل چون بمعنی مغضول باشد اگر موصوف و مذکور نباشد واجب است برای تانیث الحاق تاء
والا عدم آن ضرورت است ضم می سخت از نمودن تضریر بر غالانیدن ضم م فروخته شدن آن تش میگوید که سرنگ
که برانگیزد جنگ را بر نخیجیه خواهد شد در حالیکه نگویید است که مردم شمار بران خواهند نگویید و آنرا فزاده خواهد شد
بر فتن چون خواهد بر غالانیدن و راس نمره او فروخته خواهد شد و شعله خواهد زد

فَتَعَرَّكَ عَمَّكَ الرَّحَىٰ بِنَفَالِهَا ۖ وَتَلْقَىٰ كَشَافًا تَنْجِي فَتَنْجِي

عرك مالیدن تخی سنگ آسیا نفال چرمی یا جامه که زیر آسیا بخت روزش کند و باء در وی بمعنی مع است
تقح آبتن شدن تشاف آبتن شدن تهم دوبار و در و سال یا میش در یک سال تلج زادن و او محمول
ستعل است انعام و دو گانه زادن بقا لها در موضع حال است از رحى و عرك الرحى و کشاف تفت و در مصدر
است میگوید که چون جنگ را فروخته خواهیم کرد و خواهد مالید شمار و ملاک خواهد کرد و نمالیدن آسیا گندم را وقتی که با او
چرمی باشد زیرا وی اندازد بعد از آن حرب را با ناله تشبیه کرده میگوید که و هم آن جنگ آستان خواهد شد
دو بار پیهم بشور و فساد که در و پوشیده اند مانند بچه پیر خواهند زانیدن شمر و در پس دو گانه خواهند زانید
یعنی شمر و او هم خواهند زانید

فَتَنْجِي لَكُمْ غِلْمَانًا أَسَاءَ كُلُّهُمْ ۖ كَأَحْمَرِ عَادٍ لَّمْ تَرْضَعْ فَتَقْطِعْ

اسنام مضان لیه غلمان است پس با صفت رجل مخدوفت یا بمعنی مصدر کلمه متبدا است و تاکیدیت غلمان را
چه آن نکره است و تاکید نکره درست نیست احمر لقب مردی بود از ثمود که ناله صالح علیه السلام را پی کرده بود
و نام او قدار بن سالف است اصمعی گفته که زبیر درین شعر گفته است چه احمر از ثمود بودند از عدا و ابوالصالح
گفته که این عن لطیفیت چه ثمود را عدا حسری و قوم بود علیه السلام را عدا و الی میگویند معنی بیت اینکه چون
حرب باشد و آستان خواهد شد پس خواهد زانید برای شاف زانیدن که عبارت اند از شمر و مانند فرزندان مرد و مانند
را مانند پدر خود باشند در شومی و متاشان مانند قدار بن سالف اند و زانبار کی چنانکه و سبب نزول عدا
بوده پس زان شیر خواهد زانید یعنی تربت خواهد کرد پس از شیر باز خواهد داشت

فَتَغْلِلْ لَكُمْ مَا لَا تَغْلِلُ إِلَّا هَلِجًا ۖ قَرَىٰ بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفَيزٍ وَدِرْ هِمَّ

غل غله داون زمین قفیز پانه میگوید که چون جنگ بر پا خواهد شد پس غله خواهد داد و مر شمار آنچه که غله نمیدهد

اهل خود را دیده امی که در عراق از قسم آنچه به پیاپی سید میبند چون گندم غیره و از قسم دهم اینجا احتمال دو منی است
اول اینکه غله شان باعث شادمانی است و این غله سبب هلاک است و دوم آنکه ضرر او از نفع عمل اهل عراق
زیاده است

لَعْنَتِي لِنَعَمِ الْحَيِّ جَرَّ عَلَيْهِمُ ۝ بِيَا كَايُوتَ أَيُّهُمْ حُصَيْنٌ بَنُ ضَمْمٍ

جرگناه کردن مواته موافقت کردن بگویند که سوگند بزند کی من است که برآئند بهتر قبیله است که گناه کرده است
برایشان آن غدر که موافق نشد با ایشان در آن حصین بن ضمضم یعنی او شان با او در جنایت موافق نبودند
چرا از جانب شان غدری من از صلح بوقوع نیامد

وَكَانَ طَوًى كُتِبَ عَلَى مُسْتَكْنَةٍ ۝ فَلَا هُوَ ابْدَا هَا وَلَمْ يَتَقَدَّمْ

کتع تحیکاه استخوان پوشیده شدن مستکنه صفت فیت مخدوفست بگویند که و بود حصین که پیچیده کرده بود
تعی گاه خود را بر تنی و قصد می که پوشیده بود در دل و پس دانه آشکارا کرد و در نرم فیت خود را دانه پستی کرد
در کینه گرفتن بر فرصت یافتن

وَقَالَ سَأَقْضِي حَاجَتِي ثُمَّ أَتَيْتُ ۝ عَدُوِّي بِالْفِ مِنْ وَرَائِي مُلْجِمٌ

بجسم بفتح جیم کسر و هر دو روایت است انجام گام دادن معنی اینکه حصین بن ضمضم فیت خود پوشیده داشت
و گفت که عقرب را خواهم کرد و حاجت خود را بپوشانم کینه خود را قاتل برادر خود پس از آن سپر حائل خواهم کرد و میان
خود و میان دشمنان را سواران را که پس من اندازم سپان خود را گام داده اند یعنی با هزاران سوار
مقابله شان خواهم کرد

فَسَدَّ وَلَمْ يَفْزَعْ بِيَوْمَ كَشِيرَةٍ ۝ لَدَى حَيْثُ أَلَقْتُ رَحْلَهَا أَمْرٌ قَشِيمٌ

شد حله کردن آن قشیم که و بپا میگویند که پس حله کرد حصین بن مرد که بجا نداشت فرو داده بود و از غیب میان و کشت او را
و نه رسانید خانهای بسیار یعنی اهل خانهای بسیار را نه رسانید چنانکه انداخت پالان خود را مرگ یعنی دیگر خانها
که قریب زد و آمدن مرگ یعنی متصل مقبول اند با ایشان متعرض نشد

لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السِّلَاحِ مَقْدَرٌ ۝ لَمْ يَكِدْ أَظْفَارَهُ لَمْ تَقْتَلِمُ ۝

شاکل سلاح مرد با سلاح و شاکل مظلوم شاکل است از شوکت بمعنی قوت مقذف آنکه در معارک بسیار انداخته شود و
از جنگی بجنگی دیگر فرستاده شود و بعد جمع لبده است بمعنی موتهای انبوه که میان دو شانه شیر باشد و جمع اینجا

به جهت مبالغه است تقلم چیدن باخن و تقلم اطهار از ضعف نمایه می باشد معنی آنکه شدین حادثه نزد شیر یعنی نزد
مردی که در شجاعت همچو شیر است که او را مویشای انبوه اند میان ووشانه و ناخن جنگ او چیده نباشند یعنی
تو بخت غرض آنکه حصین و شجاعت همچو شیر است

جَوِّ مَتَّ يَظْلَمُ يَعَاقِبُ يَظْلِمُهُ سَرِيْعًا وَلَا يَبْدَأُ بِالظُّلْمِ يَظْلِمُ

جزمی لغت اسد است و بروایتی که مرفوع است خبر مبتدای مخدومست و سریعا یا حال است یا نعت مصدر مخدومست لغوی
عقابا و تید مجزوم است بسبب شرط و در اصل سید اینمزه بود لیکن بسبب خطر اینمزه بالف بدل کرده ساقط کردید معنی آنکه
شیر مذکور دیر است که هرگاه ستم کرده میشود عقاب و عذاب میکند بسبب ستم کرده شدن خود سرعت و شتابی و اگر آغاز
کرده نشود ستم یعنی چون کسی جزمی ستم بخندد اولاً او خود ستم میکند بجهت کمال شجاعت و عدم بروای کسی

رَعَوَاطِمًا هُمْ حَتَّى إِذَا تَمَّ أَوْدَدُوا عِمَارًا تَقَرَّيْنَا بِاللَّسْلِ لَحْمٍ وَبِاللِّدَمِ

رعی چیدن و چو اندین فلان مدت میان و و آب غمار یا بسیار تقری چاک شدن معنی بیت اینکه پسندیدند ایشان شران
خود را که هنوز یک بار آب خورده اند و نوبت آب خوردن ببار دوم نیامده و این جمله استعاره است یعنی جنگ کردند
بعد از آن از دریای جنگ بچراگاه عدم درآمدند تا آنکه تمام شد مدتی که میان و و آب خوردن باشد باز ایشان
آوردند شران خود را یعنی باز آب بسیار جنگ آوردند لیکن این آب چاک میشود با سلاح و ریختن خون مردم
یعنی مدتی جنگ را کردند که دندانهای جنگ آمدند

فَقَضَوْا مَنَايِبَهُمْ ثُمَّ أَصْدَدُوا الرِّكَابَ مُسْتَوْبِلٍ مُتَوَحِّمٍ

اصدا را آب باز آوردن خلاف ایراد و کلا گمیا است و بیل و خیم و متوحم طعام ناگوار و گران یعنی پس در جنگ
اول سپری کردند و گمار میان خود را پسر باز آوردند شتران را یعنی از جنگ باز آمدند سو می گیاه یعنی ساز و جاب
که مانند گیاه ناگوار و گران است

لَعَنُوكَ مَا جَرَتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ دَمًا بَرِيقًا أَوْ قَتِيلًا الْمُثَلَّمُ

مثل نام جایی است یگوید که سوگند است بعمرتو که گناه نکرده است نیز می مدو حین بر عیان بر ریختن خون بن
نهیک و ریختن قتیله که کشته شده بود در مثل یعنی ایشان در جنگ شریک نبودند

وَلَا شَارَكَ فِي الْمَوْتِ فِي دَمِ نَوَافِلٍ وَلَا وَهَبَ مِنْهَا وَلَا ابْنُ الْمُحْذَرِ

ضمیر شارک سو می راجع است و ضمیر منها سو می قبیله بنی عبس از موت حرب مراد است چنانچه در بعض روایات

فی الحرب استیگوید و شریک نبودند نیز مای مدو حین رسیدن جنگ در خون ریزی نوفل و نه در یختن خون و سب که از حبسانست و نه در یختن خون بن خرم

فَكَلَّا أَرَاهُمْ أَجْبَحُوا بَعَثُوا نَهْ صَحَّاحَاتٍ مَالٍ طَاعَاتٍ بِخَرْمٍ

عقل خون بهادون طالع بر بندی رنده محرم کبر برید کی بنی ساره کوه و ضمیر بعثت نو نه سویی مصدر راجع است معنی نیکه پس هر یکی را از مدو حین می بینم که گفتند که تاوان میدادند آن تاوان را از ستر ستان خویش که برآمدگانند بر راجی که در کوه است چون جانب اولیای مقتول را ندند و در بعضی روایت مصرع ثانی چنین است: عَلَاةُ الْفِ بَعْدَ الْفِ مُصَنَّفَةٌ عِلَالَةً اینجا بمعنی زیادت است متصم تمام کرده شده یعنی هر یکی از مدو حین میدید آن بیت را زیادت را ستر بعد از کامل یعنی هزار تا ستر داوند

لَحِيَّ حِلَالٍ يَعْصِرُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ إِذَا طَرَقَتْ أَحَدًا مِنَ اللَّيَالِي بِعُظْمٍ

حلال فردو آید گان گفته اند که معنی بسیار است میگوید که ایشان بیت داوند بجهت قبیله فردو آید و در جای معین یا بجهت حفاظت قبیله بسیار که نگاه میدارد و درم از خوشان کار و روان آن قبیله چون شب آورد و یکی از شبها روزگار حادثه نزرگ و مصیبت عظیم را

يَكْرَاهُ فَلَازُوا الضَّغَيْنَ يَدْرِكُ تَبْلَهُ لَدَيْمٍ وَلَا الْجَارِي عَلَيْكُمْ بِمُسْلَمٍ

ضغن کینه اسلام فرود گذشتن و جگر ابر با صفت حی در رفع بنا بر تدارک و وجار است میگوید که آن قبیله گرامی و عزیز است پس نه خداوند کینه میداد کینه خود را و نه دشمنان یعنی کسی از ایشان کینه نمیتواند گرفت نه آنکه گناه کرده است ایشان فرود گذشت است یعنی آنکه از دوستان آن گناه میکند و او را فرو نمی گذارند بلکه نصرت او میکنند چون آفت ترمی رسد

سَمِيتُ نَكَالِيْفَ الْحَيَوَةِ وَمَنْ يَعِيشُ تَمَانِينَ حَوْلًا لَا أَبَا لَكَ يَسَاءُ

سام ستوده مدن لا ابالک در صل و شنام است معنی و اینکه میت پدر مرزا و گفته اند که معنی ملح است یعنی توشع و ستغنی از نسب ممتی و بهر حال اکنون برای تنبیه متعل است و گاهی بحب عادت میگویند و لحاظ معنی نباشد میگوید که من ستوده آدم و طول گشتم از تکلیفها و رنجهای زندگی و هر کس که زید شتا سال ای مخاطب نیست پدری مرزا بر آنست ستوده خواهد آمد و طول خواهد شد

وَأَعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ وَلَكِنِّي عَنْ عَلِيمٍ مَا فِي غَدٍ عَمٍ

میگوید و میدانم من آنچه که در امروز است و آنچه که بدی روز بود پیش ازین روز و معاشنه کرده بودم او را

ولیکن از دانستن آنکه در فرد است که در چشم هم نمیدانم آنرا

رَأَيْتُ الْمَنَّا يَاجْطَ عَشْوَاءَ مَرَّ يَصِيبُ نَمْتُهُ وَمَنْ يَخْطِ يَعْرِفُ حَسْرَةً

خط دست و پایی دن سئو عشاء ناه شب کور و خط عشاء بعد فعل مخدوست یعنی تخط خط عشاء میگوید که دیدم من مرگهار که دست و پایی نیز نه تهموت و پایی نون ناه شب کور هر کس که پیر سدی میراند او را هر کس که خطا کند عرش دراز کرده میشود پس گمان میشود و پیری پیرد و جاهل اینکه کار موت موافق نظام نیست

وَمَنْ لَا يَصَانِعُ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ يَضُرُّهُ بِأَنْيَابٍ يُوْطَأُ بِمَنْسِيهِمْ

صانع نر می دارد نمودن خرس سخت گزیدن آنیاب جمع ناب است یعنی دندان شتر منقسم سل شتر و شتر مرغ معنی اینکه و هر آنکه نر می دارد آنکه با مردان در کارهای بسیار گزیده خواهد شد بدندانهای شتر و پاهای کرده خواهد شد بسیار شتر یعنی مغلوب و قهور خواهد شد و مردم او را خواهند کشت

وَمَنْ يَجْعَلُ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِزِّهِ يَغْرَهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ اللَّهَ يَسْتَخِفْهُ

و هر بسیار کردن و ضمیمه فحول که در ویت سوئی عرض حاج است معنی اینکه و هر کس که روان یا کوتی با حق آن خواهد بود و هر آنکه از نزدیک آبروی خود یعنی هر که احسان خود را نگاه داشت آبروی خود گرداند هر آنکه بسیار خواهد کرد و آبروی خود و هر آنکه بر سر نهند از دشنام و دشنام و دشنام و دشنام خواهد شد

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَلْيَجْلُ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يَسْتَفِخْ عَنْهُ وَيَذْهَبْ بِهِمْ

یعنی و هر کس که باشد خداوند فردی مال پس خصل کند مال خود بر قوم خود یعنی قوم خود را از مال خود بدهد یا نای کرده خواهد شد از و عینه مردم از وی نیازی خواهند کرد و در وی استخوانند داشت و نموده خواهد شد

وَمَنْ يُوفِ لَا يَذْهَبْ لَهُمْ مِنْ يَفْضَلِ قَلْبُهُ إِلَى مُطْمَئِنِّ الْأَيِّ لَا يَتَجَحَّمُ

ایضا و وفا یعنی اداست و هر دو لغت فصیح اند و فصیح ترین این هر دو الفاظ است تجحّم تر و دو تیر و از مطمئن البر نیکی خالص مراد است میگوید که هر کس که وفا کند با عهد و خویش نکو می خواهد شد بلکه ستایش کرده خواهد شد و هر کس که راه راست نموده خواهد شد دل و سوئی نیکی خالص تر و دو تیر در احسان خواهد کرد

وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَنَّا يَبْلُغُهُ وَإِنْ يَرْقُ أَسْبَابَ السَّمَاءِ يَسْلُمُ

اسباب السماء گراندهای آسمان میگوید که هر کس که ترسد از سبهای مرگها خواهند رسید آن مرگها او را اگر چه برآید و بالا رود و بر نواحی آسمان ببرد بانی عینه ترس از موت نافع نیست

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ اهْلِهِ يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمَ

معنی اینکه هر کس که خواهد نهادن نیکی را در غیر اهل نیکی یعنی هر که با شخص بد نیکی می خواهد کرد و خواهد شد تا نش
ان شخص بد نیکی میداند این نیکی می کننده را یعنی آن شخص بد این حسن را خواهد گوید چنانکه دیگران سپاس منم
سینند و در این هنگام این نیکی می کننده بر فعل خود پشیمان خواهد شد

وَمَنْ يَعْصِ اطْرَافَ الزَّجَاجِ فَإِنَّهُ يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِبَتْ كُلُّ لَهْدٍ

زجاج جمع زج است بعضی آهن بن نیزه عوالی جمع عالیه است یعنی جانب بالای نیزه که در و سنان می باشد
و ابو عبیده گفته که معنی سنان است آهنگ سنان برنده روان معنی اینکه هر که نافرمانی کرد و گرانده نامی برین
نیزه را پس بدستیکه او فرمان برداری خواهد کرد اطراف بالای نیزه را که ترکیب داده شده است در و
بر سنان بران و ظاهر این تمثیل است بعضی آنکه هر که کار سهل قبول نخواهد کرد پس دور انجام قبول کار و
مضطر خواهد شد یا آنکه هر که صلح قبول نگیرد جنگ قبول کردن مضطر خواهد شد گفته اند که در جا بجا چون
دو لشکر بجهت مقاتله جمع میشوند هر یکی از آن دو لشکر بن نیزه را سومی دشمن بیدشت پس اعیان صلح
در صلح سعی میکرد و ندیس اگر اتفاق صلح نشد هر یکی از دو لشکر سنان نیزه سومی دشمن گردانیده قاتل میکرد

وَمَنْ لَا يَدْعُ خَوْضَهُ بِسِلَاحِهِ تَهْدَمُ وَ مَنْ لَا يَطْلِيهِ النَّاسُ يَطْلِبُهُ

دو در اندن یعنی هر که نراند و شما را از خوض خود یعنی از حرمش با سلاح خود ویران خواهد شد آن خوض یعنی
حرم او ضلع خواهد شد و هر که ستم نکند بر مردمان ستم کرده خواهد شد یعنی هر که با ایشان در هر کار نرمی و حلم خواهد کرد
ایشان دلیر خواهند شد و بروی ستم خواهند کرد

وَمَنْ يَحْتَرِبَ يَحْتَبِ عَدُوًّا وَاصِدًا يَقْمُ وَ مَنْ لَا يُكْرِمُ نَفْسَهُ لَا يُكْرَمُ

یعنی هر که مسافر خواهد شد از قوم خود گمان خواهد نمود و دشمن دوست خود چه او تجربه نموده است یا آنکه با ضطرار
و ناچار می مدارای دشمن خواهد نمود و هر کس که گرامی نخواهد داشت نفس خود را از زراعت تطمیع نموده خواهد شد

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْجِلِ النَّاسَ نَفْسَهُ وَلَا يَقْضِيهَا يَوْمًا مِنَ الدَّلَالِ يَنْدَمُ

استرحال مانند راه کردن نیکی مد که و هر کس که مانند شتر خواهد ساخت برای مردمان نفس خود را یعنی هر که تحمل ستم و ظلم
خواهد کرد و هر چه کند از او خود روا خواهد داشت و نه عافیت خواهد بخشید او را یک روز از دولت نادم خواهد شد

وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَا مَرِيٍّ مِنْ خَلِيقَةٍ وَإِنْ خَالَهَا تَخَفَى عَلَى النَّاسِ نَعْلَهُ

یعنی چون باشد نزدیک مردی غمی سرشتی اگر چه گمان برود که آن پوشیده خواهد ماند بر مردمان و معلوم آشکار خواهد
گشت حاصل اینکه خلق نیک و بد از خلق پوشیده نمی ماند

وَكَايْنِ تَرَىٰ مِرْصَامَتَكَ مُتَجَبِّبٌ زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي الشَّكْلِ

کاشن همچو کم است در خبر دستفهام و در آن سه لغت است کاشن کاشن میگوید که بسیار بینی از کسی که خاموش
است و ترا بشکفت آورده است یعنی خوشی او ترا خوش می آید ولیکن در حقیقت زیادت فضل و نقصان او
از دیگران در کلام کردن است که از کلام زیادت فضل با نقصان ظاهر میشود

لِسَانُ الْفَرِّ نِصْفٌ وَ نِصْفٌ فَوَادَةٌ قَلَمٌ يَتَّبِعُ إِلَّا صَوْدَةٌ الْحَيِّمِ الدَّم

یعنی زبان آدمی نیمه او است و نیمه او دل و دست پس آدمی عبارت است از دل و زبان خود و سوا می این هر دو
پس نیست مگر صورت گوشت و خون آدمی خود عبارت از این هر دو است

وَأَنَّ سَفَاةَ الشَّيْخِ لَا حِلَّ مَعْدَاةٌ وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاةَةِ يَحْلُمُ

بر لفظ حکم وقف نموده است و لهذا او را بجبهت وزن شعر و فافیه مکرره حرکت و او معنی اینکه بدبستیکه نادانی و جهل
پیر نیست عقل عباد و بدبستیکه جوان بعد از نادانی عقلمند میشود یعنی اگر پیر نادان پس امید و نایمی او نیست
چرخ بر موت اکنون مرده باقی نمانده و اگر جوان نادان باشد پس امید است که وقت میری خود نمند شود

سَأَلْنَا عَاطِيَتَهُ وَعَدْنَا وَعْدُكُمْ وَمَنْ أَكْثَرَ النِّسَاءِ يَوْمَ مَا سِجْرَمُ

یعنی سوال کردیم ما از بخشش و دش شاعش نمودید شما و بعد از آن باز گشتیم با سومی سوال پس باز گشتید شما سو
بخشش و نوال و هر کس که بسیار کند سوال را بر آئنه عقرب محروم و بی بهره خواهد شد روزی از بخشش و ممنوع
خواهد شد تمام شد

قصیده زبیر بن ابی سلمی قصیده چهارم از قصائد سبعة از لبید بن ربیع عامری است و او رضی الله عنه سلام

در یافته و با سلام شرف گشته و در سن چهل و یک وفات فرمود و در وقت وفات یکصد و پنجاه و هفت ساله بود و در
فصاحت و بلاغت و شعر گوئی معروفست و ثنا حال ضرب المثل است و در اکثر اشعار او مواضع و انصاح بوده حتی

که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم فرموده که راست ترین کلمه که شاعران گفته اند قول لبید است + ۶ +

الاکل شی ما خلا الله باطل + و در سند امام احمد منقول است که روزی لبید پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه

آمد و این شعر خواند که + الاکل شی ما خلا الله باطل + و کل نسیم لامحالة زائل + جناب ابوبکر رضی الله

فرمودند که دروغ گفتی پس بد رستی که نزد او سبحانه نفی می است که او را زوال نیست پس چون بید ریخت فرمود که بسا باشد
که شاعر کلمه حق میگوید و این شعر طبع اشعار است و آن اینکه + الاكل شي ما خلا الله باطل + و كل نعيم لامحالة
زائل + و كل اناس سوف يدخل منعيم + و ويصيه تصفر منها الانامل + و كل ابن لنشي لوطا و ل عمره +
الى الغاية القصوى فلقبر اكل + و كل امرئ يو ما سيصرف سعيه + اذا حصلت يد ما عليه الحصائل +
و این قصیده او شهادت دهنده است که در اصل متفاعلن است شش بار و کاهنی اخبار واقع
میشود و آن گاه که در حرف ثانی متحرک است پس متفاعلن سومی متفعّلن منتقل میشود و سواهی این زحاف
در این قصیده واقع نیست و این قصیده از عروض ضرب اولی صحیح است و قافیّه او متدارک است لقیطع مطلع اینکه

عَفَتِ الدِّيَا رُمَحَلُّهَا فَمَقَامُهَا بِمِئَةِ تَابَ بَدْعُوْلُهَا
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
فَرَجًا مُّهَا
متفاعلن

عَفَتِ الدِّيَا رُمَحَلُّهَا فَمَقَامُهَا
بِمِئَةِ تَابَ بَدْعُوْلُهَا فَرَجًا مُّهَا

عَفَاء ناپدید شدن و محل جامی قیام برای چند روز مقام جامی که در و دتی اقامت کنند منی صنعت
در نجد تا بدو حشت ناک شدن غول و در جام نام دو صنعت محلها بدست از دیار یعنی اینکه ناپدید گشت
دیار دوستان بعد از کوچ نمودن شان محو شد آن مکان که در و فرو می آمدند از آن دیار و ناپدید گشت
اقامت گاه شان از آن دیار که در نمی بود و خالی شد از دوستان و حشت ناک گشت سر تا اینکه در
غول و در جام اندازان دیار

فَمَدَا فِعَ الرِّيَّانَ عُرَى رَسْمُهَا | خَلَقَا كَمَا ضَمِنَ الْوَحْيُ سِلَا مُّهَا

مَدَفَعُ جَمْعُ مَدَفَعٍ جامی گرد آمدن آب در نشیب از بلندی ریّان کوپن تقریب برهنه کردن سلام جمع سلمه

بمغنی سنگ فداغ الریان رغوبها معطوفت خلقا از سمها حالت و ضمیرها هماسوی می راجع است و دوحی جمع و حنی ناسه
اینکه پس متوحش شد جانهای گرد آمدن بکوه ریان برمنه و منکشف شد بجهت بلان و سیل نشان آن سرے در حالیکه
گفته است چنانکه شامل میشود نامه دخی نوشته را سنگهای او نشان نامی سرای را که پس از باران آشکارا شد با پنجه
در سنگ نوشته باشد تشبیه او که از نزدیک آشکارا میشود و از دور پدیدان میشود.

دَمِنْ بَحْرٍ مَّرْبَعٍ عَهْدَ آيِنِسِهَا | رَجْعُ خُلُونِ حَلَا لَهَا وَحَرَامُهَا

دمن جمع و منه آثار باشد مردم تجرم گذشته سیر شدن عهد ملاقات طو که گذشتن از حرام ماه نامی هم مردوست و آن چهار ماه
است ذوالقعدة ذوالحج و محرم ماه رجب سوامی این چهار ماه مذکور ماه نامی حلال است و دمن خبر است از محذوفست
و ضمیر خلون می راجع است و حلالها بدست از دمنی تجرم در موضع نعت است از دمن معنی اینکه از دیار باران
رفته نشانهاست که گذشت و سپری شد بعد ملاقات آن سینه و هشتین آن دیار سالهای بسیار که گذشتند آنها و گذشته
ماه نامی حلال آنها و حرام آنها و سالی ازین دو نوع ماه خالی نمیشد

رُزِقَتْ مَرَاتِمُ الْجَنَّةِ وَصَابَهَا | وَذُقُوا عَذَابَ جَوْهَا فِرْهَا مُهَا

مرابع جمع مربع است بمعنی باران بهار و از نجوم انوار مردوست که سقوط بحسب طلوع رقیب او باشد و عرب در جاهلیت
باران در یاج را سومی اواء نسبت میکردند و صابها جمع صباهاست که معنی صابهاهاست و ذوق باران معنی ابریکه تذرو
غردین داشته باشد و جود باران بگوید بسیار نام جمع رجمه است بکسر اول باران هم دائم وجود باشد از ذوق الرود آمد
معنی اینکه روزی داده شدند آن نشانها باران می بهار را که سبب تارگان می بار و در رسیدن آن دیار را باران
ابر یا نیکه در و تذرو باشد و رسیدن باران بسیار از دمنی باران نرم از دمنی پس از دیار سینه وارد شد

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَغَايَةِ مُدْجِنٍ | وَعَشِيَّةٍ مُتَجَاوِبٍ اِرْذَامُهَا

ساریه ابریکه شب بار و غایه ابر باد می مدجن بر می که آسمان ز فرو پوشد عشیة اینجا ابریکه بهر روز از ضمیر رزاهها
او راجع است از رام آواز تذرو در رفع از جاهای متجاوب است و من کل ساریه برزق متعلق است یا صابهاها معنی اینکه
روزی شدن بار باران بهاری از قسم هر ابر شبها که می بار دمی که فرو پوشد آسمان است کثرت
در رسیدن آنها باران ابریکه به آخر روز می آید که بهسم جواب میدهد غردین و معنی گویند از یکدیگر جواب میدهد
میگویند که اکثر باران شب باران بهار به بار دد باران که تا آخر روز می بار و پیش از میگوید که بدیار راجه بارانها
تمام سال رسید

فَعَلَامُ رَوْعُ الْأَيَّهَقَارِ وَأُظْفَلْتُ	بِالْجَاهِلَيْنِ ظَبَاوُهَا وَنَعَامُهَا
ایهقان سببری که او را در فارسی اندا خوانند یعنی تیره تیر که وان سببری خورد ست جمله کرانه وادی میگوید که چون باران در تنجا فرو داند پس مبد شد جوانب اطراف اندا و در آنجا به باعث کثرت باران میچه وادند در دو کرانه وادی آهوان آنجا تخم نهاده شد شتر مرغان آنجا	
وَالْعَيْنُ سَاكِنَةٌ عَلَى أَطْلَافِهَا	عَوْدًا أَجَلٌ بِالْفَضَاءِ بِهَا مُهَا
عَوْدُ جمع عائد است بمعنی نوزائنده تا جل گروه گروه شدن بهام جمع بهم است و آن جمع بهم بمعنی ستور زره و بهام فاعل تا جل است میگوید که وگا وان دشتی فراخ چشم سکونت و اقامت کرده اند بزیم می خود در حالیکه نوزائنده اند گروه گروه میگرد و در میدان فراخ رزگان یعنی اولادشان حاصل انیکه در جامی نیست و خیان سکونت کردند	
وَجَلَدُ السُّيُوفِ غَيْرُ الطُّغُولِ كَأَنَّهَا	زُبُرٌ مُجَدَّدَةٌ مَتَوْنُهَا أَفْلَا مُهَا
جلاد کشاد و طلول جمع طلل است بمعنی شان سرای زبر جمع زبور بمعنی نشسته و آرمشون نقوش سطور مراد است و ضمیر کانهها سوی طلول و ضمیر قلاها سوی زبر راجع است یعنی و کشاده شدند سیلها از نشانهای آن سببری گویا که نشان مذکور ناها است که از سر نو درست میکنند نگارهای سطورش را خامهای آن نامه یعنی آن نشان پس از نو در شدن بیول مانند نامه است که حروف او از سر نو درست کرده باشند	
أَوْ رَجْعُ وَاشْتِمَةِ أَسْفَافِ نُؤُودِهَا	كَيْفًا تَعْرِضُ قَوْصَهُنَّ وَشَأْمُهَا
رجع نو کردن یا نشتمن زیکه سوزن آن زده بنیل نگار کند نو ر دوده چراغ یا نیل آساف بر گندن کف جمع کف است بکسر اول بمعنی دائر نگار که بر دست عروس نهند و هر ستی بر راکف بکسر بر مستطیل راکف بضم گویند کفعا مفعول ثانی اسف است و شامها فاعل تعرض و ضمیر که در و است سوی و شمه راجع است و جمعه تعرض نعت کف است بمعنی اینکه آن نشان سرای مانند نامه است یا مانند نو کردن زن نگارنده است بنیل نقش را که بر اندک کرده شده است دوده چراغ آن زن بر دوا کرده است بالایی آنها نقشهایی نیل آن زن حاصل انیکه آن نشانها همچو نگار کردن است بنیل از سر نو که زن نگارنده تجدید او میکند و دوده چراغ بر دوا نقش قدیم بر اندکده می نماید	
وَوَقَفْتُ أَسْأَلُهَا وَكَيْفَ سُؤَالِنَا	صُنَا خَوَالِدٍ مَا يَبِينُ كَلَامُهَا
صم جمع صم است بمعنی درشت و سخت و خوالد جمع خالده ننگ که پس نهد ام مکان باقی ماند یعنی انیکه پس ستاده شدم من در حالیکه سوال میکردم شانهای آن سببری را و از احوال باران می پرسیدم که کجا و چگونه اند بعد از آن	

میگوید که چگونه است یعنی چه فائده دارد پرسیدن از سنگهای سخت که بعد از آنها هم آنسری باقی مانده اند که آشکار شود سخن آنها چه آنها سنگها اند

عَرِيتْ وَكَانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَاَبْكُوا مِنْهَا وَغَوَّ دَرُؤِيَّهَا وَشَدَّامُهَا

منافره گذشته نومی چو بچه که در گاه تمام نبتی نرم که بدان رخنه های خانه بند کند معنی اینکه خالی شد آنسری از ساکنان خود و حال اینکه بودند در آن دیدار تمام احباب پس با بدو آن رقتند از آنجا و همچنان گذشته شد چو بچه آندیار و گاه که بدان رخنه های خانه بند کرده بودند یعنی این اشیاء و همچنان گذشته شد

شَاكَكَ طَعْنُ الْحَيِّ حِينَ تَحْمَلُوا فَكُنْتُ أَقْطَبَ تَصْرِخِيَا مُهَا

طعن جمع طعنه یا طعون است بمضی زنی در گزاده و ضمیر در تحلو اسوی حی راجع است و ضمیر خیاها سوی طعن مطن اینجا بمضی جامه های پنبه است تکلف رفتن آید و در خانه خود صیرر آواز پالان خامه در و مانند آن جمله تصر حال است از فاعل کنسو قضا مفعول دست خود را خطاب کرده میگوید که شتاق کردند ترا زنان هجوع نشین قبله بنگامی که مردم قبله کوچ کردند و درآمدند مانند غزالان در پرده های کشاوه که از پنبه است و فیکه آواز میگوید و خیاها از آن محل نشین که بر تشران بار کرده بودند یعنی خیاها شان نواند

مِنْ كُلِّ مُحْقُوفٍ يُظِلُّ عَصِيَّةً زَوْجٌ عَلَيْهِ كَلَّةٌ وَقَرَامُهَا

محقوق پوشیده عصبی جمع عصا است اینجا چوبهای پالان مراد است از زوج پوششی که بر هجوع باشد کله پرده تنگ قرام پرده منقش و گفته اند که از قرام جامه مراد است که بر کرانه کجاوه باشد و از کله آنچه بجهت تاب آفتاب بالاس هجوع باشد بدانکه بعضی شرح در شرح این شعر در کربا و خط کرده اند پس میگویم که زوج فاعل یظیل است و عصبیه مفعول او و عصبیه در موضع نعت زوج است و کله بدست از زوج و قرامها معطوف بروی و جمله یظیل نعت کل است پس کله و قرام بدل است از زوج که تفسیر و میکند نه چنانکه فهمیده اند که زوج چیز دیگر است و کله و قرام دیگر پس میگوید که محلهای زمان موصوفه از جنس بر محلی است که پوشیده است بجامه ها و سایه میکند بر چوبها و او پوششی که جا گرفته است بر هجوع مذکور بعد از آن گفته که آن پوشش پرده تنگ و پرده بانقش است که بر کرانه های کشاوه فروشته است

رَجُلًا كَانَ يَبَاجُ تَوْضِخَ قَوْحَهَا وَطِبَاءُ وَجَرَةٍ عَطْفًا أَرَامُهَا

ز جل جمع زجمله است بمعنی گروهی از مردم عطف جمع عاطف است بمعنی مهربان یا در پیچیده سوئی کسی آرا مهابا عسل
دوست و آن حالت در جلانیز حالت از ضمیر تحلو و طلبا مبتدا است از خبر مخدوف یعنی گذرگاه معنی نیکو کج کردند
ایشان در حالیکه گروه کرده بودند گویا که ماده مای گاو دوشی که از گاو ان تو صغ اندیشه اند با آنچه میانه
ایشان مانند آهوان جبره اند در حالیکه التفات یا مهربانی کننده اند آهوان صغیر از میان ایشان یعنی بچه مائے خویش
و در نخل حسن چشم آهوان در ج غایت میرسد

حَضْرَتٌ وَذَا بِلَهَا السَّرَابُ كَأَنَّهَا	الْأَجْرَاءُ بَيْشَةُ أَلْهَا وَرِضَا مُهَا
--	---

حضرت زین شپت دور کردن چرخه نر از مفاقت اجزاء جمع خراج است بمعنی خشم دمی ترو صمی کرانه وادوی بشیه نام وادو
در راه میانه آمل درخت شورگه ز رضام جمع و صمه است بمعنی سنگ بزرگ میگوید که ز پس دفع کرده شدند نخل و رانده
شدند پس چنانی که در دزدانمایش آب که بوقت نیمه در پدید میشود عین در میان سرب آشکارا شدند گویا که آن محال
ختم نامی وادی بشیه اند یعنی مانند درخت شورگران وادی سنگ های بزرگ از آن وادی اند

بَلْ مَا تَدَّكَ كَرَمٌ نَوَادُ وَفَدَّ نَائِتٌ	وَلَقَطَعْتَ أَسْبَابُهَا وَدَمًا مُهَا
---	---

نوار نام زنی است اسباب رهنهار نام جمع ره است بمعنی رسن کهنه و از سبب اسبابی از نام اسبابا ضعیف را دست
دل برای ضرب است بی بطلان کلام اول میگوید خود را که چه خیر یا ز سینی از عشقه که نوار نام ارد و حال آنکه دور گشت نوار
از تو در بریده شد اسباب قوی وصال او و اسباب ضعیف و کهنه او

مَرَّتِيهٌ حَلَّتْ بِقَيْدٍ وَجَاوَدَتْ	أَهْلَ الْحِجَارِ فَإِنَّ مِنْكَ مَرَامُهَا
---	---

مریته بنوبه بنی مره فید نام قیده است در ره که دید که میان میرد حجب ز راه در زست پس معنی نیکو عشقه موصوفه از بنی
مره است که رفت از اینجا و فرو آمد ببلعه فید بعد از آن از اینجا هم گذشت و همسایه شد اهل حجار راس کجاست
از تو طلب و قصد کردن نوار

بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمَجْجَرٍ	قَضَمْتُهَا قَرْدَةً فَرُخَا مُهَا
---	------------------------------------

از جبلین دو کوه تنی طی که اجاو سلمی نام دارند مراد است مجر یعنی جیم ترو صمی و کسرن نر و ابوالحسن رخام نام دو
موضع فروه نام کوهی در بنی طی و این جمله موضع قریب فید نام میگوید که فرو آمد عشقه بجوانب مشرق از
کوه اجاو سلمی یا نزول فرمود در مجر پس از آن شامل شد عشقه را کوه فروه یعنی آنجا نزول کرد و پستیزین که متصل
آن کوه است که رخام نام دارد

فَصَوَاتِقُ اِذَا اُيْمِنَتْ فَسَطْنَةُ	مِنْهَا وَحَافُ الْقَهْرِ اَوْ ظِلُّهَا مَهَا
صواتق و وحاف القهر و ظلها نام سه موضع است. انکه فصواتق مبتدا است و آن ائمت شرط است و وحاف القهر هم مبتدا است و ظلها هم موصوفت بر می نموده. منها خبر است و این مبتدا و خبر جواب شرط است و شرط و خبر خبر مبتدا است تقدیر بیت اینکه فصواتق آن ائمت و وحاف القهر و ظلها هم ائمت من نورانی یکی پس شال شد نورانی و صواتق و اگر جانب میں رود پس بحال نیست که در وحاف القهر یا در موضعی از وحاف القهر که در اظلی هم گویند نزول کند	
فَاَقْطَعُ لَبَانَةً مِّنْ تَعَرُّضٍ وَصَلُّهُ	وَلَحْظُهُ وَاصِلٌ خَلَّةٍ صَرًّا مَهَا
لبانه حاجت غم دوستی در مرتبه نهایت تعرض برگردیدن و تغییر شدن میگوید خود را که تراز وصل عشقه نویسد گشتی پس بر حاجت خود را از کسی که گشت و تغییر شد وصل او و بر آن بهترین یوسته کننده دوستی برندگان آن محبت اند چون نویسد شوند و برین تقدیر ضمیر که در صراهاست سوی حمله راجع است و درست است که سوی لبانه راجع باشد پس معنی اینکه هر که وصل او در معرض زوال باشد از وی حاجت خود را منقطع گردان یعنی با ایشان دوستی دار و چنانچه در زیر راجه بهتر وصل کننده محبت کسی است که از دوست خود حتی بر دینی با ایشان حاجت دوستی دارد و در دوستی و لشکر او وصل اخ مردمی است یعنی بر آن بهترین وصل کننده محبت برندگان او و برین تقدیر بر لبانین سریع با اول اینکه آنجا گفته که وصل ایشان در معرض زوال است و ایشان بعد از محبت او برینند که چو روی من خستیا کردند و هر که محبت را بر داند دوست خود که باو محبت پیدا کرده چنانکه نور با من کرد و بدین من اهل محبت آمده است	
وَأَحَبُّ الْجَمَلِ بِالْجَزَلِ وَصَوْمُهُ	بَاقٍ إِذَا ظَلَعَتْ وَزَاغَ قَوَّامُهَا
جبار عطا جمال نیکوی کننده خریل با اطلع خمیدن زین میل کردن و صمیمیت جانب غلت راجع است میگوید که دیده سیکوئی کننده را بدوستی بسیار و مودت کامل و بریدن از آن شخص در خست یا رفقتی چون نمیده شود آن دوستی و زایل شود و صبا دوستی یعنی چون صبا آن دوستی زایل شود و برین آن در خست یا رفقتی	
بِطَلْحٍ أَسْعَادٍ تَرَكْنَ بَقِيَّةَ	مِنْهَا فَأَحَقُّ صُلْبُهَا وَ سَنَّا مَهَا
طلح شتر لاغر و ماهه احقاق بار کشتن کوهان طبعی متعلق است بهمه میگوید که چون محبت او دیگر کون گردد پس بریدن و باقی ست باقی که لاغر مانده است بقیه ناله کرده است و بقیه است سفرهای گوشت باقی مانده و این بقیه گوشت مانده است پس یک و لاء گشت است و کوهان و	
فَادَا تَخَالَى لِحُمِهَا وَ تَحَسَّرَتْ	وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَا مَهَا

غلاء زفتن گوشت و بلند شدن استخوان تحسّر کلال مانده شدن خدام جمع خدمت آن جمع خدمه است بمعنی که دوا لی که
دست و پایی شربوی بنزد میگوید که پس چن رفت و کم گشت گوشت آن ناکه و مانده شد بسبب کثرت سفار
در بریده شدن از ماندگی او و دال ثانی او معنی آن هم گفته شد و جواب این شرط دیت ثانی است

فَلَمَّا أَهْبَابٌ فِي الزَّمَانِ كَأَنَّهَا صَهْبَاءُ خَفَّتْ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامُهَا

هباب بنشاط زفتن صهبا نگرنگ اومال برنجی با خف سبک زفتن جهام ابر بی آب میگوید چون گوشت او کم گشت پس
اورا ناطی است در زفتن در حال کشیدن همارا گو یا که آن ناکه در سبک رفتار می ابر تلگون است که سبک
رفته است با باد دست راست ابری از میان او که باریده است پس این برنج تهامانده است و در خیال تیز تر
می باشد

أَوْ مُلْمِعٌ وَسَقَتْ لَاحِقَ لَاحَهُ طُرْدُ الْفُحُولِ وَضَرْبُهَا وَكَلَامُهَا

الماع پستان کردن مادیان استنان و سق بارگر زفتن آحقب گور خر که در میان او سپیدی باشد لوح گونه برگردانید
کدام گزیدن معنی اینکه آن ناکه یا مشابه است بان ابر یا گو یا که او ماده گور خراست که پستان کرده و بار گرفته است
مرگور خر سپید میان را و آن گور خر صاحب غیرت است که گونه او گردانیده است رانند و دور گردان گشتنها را از
ماده و زدن و ایشانرا گردان و ایشانرا

أَيُّهَا مَا حَدَبَ الْأَكَا حَرِ مُسْتَحْجَرٌ قَدْ رَأَيْتُ عَصِيَانَهَا وَوَحَا مُهَا

حدب زمین بلند کام جمع المله است بمنی شسته تسبیح خراشیدن و پوست باز کردن و فعل بجهت مبالغه است و حاتم و حم کریش
زن نشین و بار در بهار برای تعدیه است میگوید که بلند میکنند او را بر بلند می شسته تا گشتنها بوی زرسند گور خر که گزید
و خراشیده شده است که دیگر گشتنها او را گزیده اند و بد رستیک در شک انداخته است او را نافرمانی آن ماده بعد از
آستین شدن و کریش پیش از بارگر زفتن

يَا حَرَّةَ الثَّلْبُوتِ يَرْبَا فَوْقَهَا قَفَرُ الْمَرَايِبِ خَوْفُهَا أَرَامُهَا

آرته جمع خزیرت بمعنی زمین و ثرت ثبوت نام اوسی است بر باد دید بانی کردن بر بندگی ارقب مواضع دید بانی یعنی سر بلند یا آرام
جمع ارم است بمعنی نگی که بجهت نشان را بر یا کنند میگوید که بلند میکنند او را و خود را بر شسته مادر زمین درشت از دوا
ثبوت و دید بانی میکنند خود بر بالا می آن شسته مادر زمین خالی از آثاب وانه از مواضع دید بانی که کسی حبیب دنیا تیز تر
ایجب یا یعنی آنچه از وی تیز رسید این گور خر گشتها می نشان ند که کسی پیش آنها پوشیده نباشد

<p>حَتَّىٰ إِذَا اسْتَجْمَعَا دِي سِتَّةً</p>	<p>جَزَاءُ أَفْطَالٍ صِيَامُهُ وَصِيَامُهَا</p>
<p>تسخ آخر ماه جمادی موسم سرما بمند شدن از چپه جزا پس کردن شتر و غیره از آب باتری سته بدست از جمادی و نصا سته یعنی شهر بخت دلالت کلام حذف کرد و میگوید که برشته تاباشش کردند اما که گذاردند بر دو یعنی گور خرو ماده او آخر موسم سرما که شش ماه سرما انجامت کردند چون موسم سرما گذشت پس پس کردند و اکتفا نمودند و طلب باتری پس دراز شدند و اساک کردن گور خرا از آب خوردن مند شدن ماده ماده</p>	<p>سَلَخَ آخِرَ مَهِجَةٍ مَوْسَمِ سَرْمَا مَنْدُ شَدْنِ زِ چِپَہِ جَزَا پَسِ کَرْدَنِ شَتْر و غیرَہِ از آبِ باتری سَتَہِ بَدِستِ از جَمادی و نَصا سَتَہِ یعنی شَہْرِ بَخْتِ دِلالتِ کَلَامِ حَذَفِ کَرْدَ و میگوید کہ بَرِشَتَہِ تاباشش کَرْدَنَدَ اما کہ گذاردند بَرِ دو یعنی گورِ خرو مادَہِ او آخِرِ مَوْسَمِ سَرْمَا کہ شَشِ مَہِ سَرْمَا انجامت کَرْدَنَدَ چُونِ مَوْسَمِ سَرْمَا گذشت پَسِ پَسِ کَرْدَنَدَ و اکتفا نمودند و طَلَبِ باتری پَسِ دراز شدند و اساک کَرْدَنِ گورِ خرا از آب خوردن مند شدن مادَہِ مادَہِ</p>
<p>رَجَعَا بِأَمْرِهَا إِلَى ذِي مِرَّةٍ</p>	<p>حَصِيدٍ وَنَحْمٍ صَرِيحَةٍ إِبْرَاهِيمَ</p>
<p>مره قوت حصه استوار پنج پیردی برآمد حاجت صریحه غریت بر کاری آبرام استوار کردن و رجوع اگر بعینه بازگردانیدن است پس مابور با مره سار آمده است و ابرامی تقدیر دومی مره صفت عقل مخدوفست و پنج صریحه میسر است ابرام با خبر اوست یعنی چون موسم سرما گذشت پس باز گردانیدند آن مرد و حال و کار خود را سووی عقلی که خداوند قوت و حکم بعینه کار خود بر عقل گذاشتند باز میگوید که پیرزی برآمد حاجت در آهنگ با ستوار کردن آن آهنگ است که بدون استواری او بمطالب پیرز شدن ممکن نیست</p>	<p>مَرَّہِ قُوتِ حَصَہِ استوار پَنجِ پیردی بَرآمدِ حاجتِ صَریحَہِ غَریتِ بَر کاری آبرام استوار کَرْدَنِ و رَجوعِ اگر بعینَہِ باز گردانیدن است پَسِ مابور با مَرَّہِ سار آمدَہِ است و ابرامی تقدیر دومی مَرَّہِ صفتِ عَقْلِ مَخدُوفست و پَنجِ صَریحَہِ میسر است ابرام با خَبرِ اوست یعنی چُونِ مَوْسَمِ سَرْمَا گذشت پَسِ باز گردانیدند آن مَرْد و حال و کارِ خود را سووی عَقْلی کہ خُداوند قُوت و حَکَم بعینَہِ کارِ خود بَر عَقْلِ گذاشتند باز میگوید کہ پیرزی بَرآمدِ حاجتِ در آہنگ با ستوار کَرْدَنِ آن آہنگ است کہ بَیرونِ استواری او بَمطالبِ پیرز شدن ممکن نیست</p>
<p>وَرَمَى دَوَابَّهَا السَّفَى وَتَجَبَّحَتْ</p>	<p>رِيحٌ الْمُصَافِي سَوْمُهَا وَسَهْمُهَا</p>
<p>و تبر پاشنه در دم غی غار گایا می مصافح جمع مصیف است بمعنی صیف یعنی گرامسوم زیدین با و سهم نفع اول گرمی یعنی اینکه و انداخت یعنی مجروح ساخت پاشنه نامی ماده گور خرا را غار گایا می که او را بهی گویند و بر آن خنجه شد و اگر میبار بر خنجه شد و زیدین او و گرمی یعنی موسم سرما گذشت</p>	<p>و تَبَرِ پاشَنَہِ در دَمِ غی غار گایا می مَصافِحِ جَمعِ مَصِیف است بَمعنی صِیف یعنی گرامسوم زیدین با و سَہْمِ نَفْعِ اولِ گرمی یعنی اِنکَہِ و اَنداخت یعنی مَجروحِ ساختِ پاشَنَہِ نامی مادَہِ گورِ خرا را غار گایا می کہ او را بَہی گویند و بَرِ آن خَنجَہِ شُد و اگر میبار بَر خَنجَہِ شُد و زیدین او و گرمی یعنی مَوْسَمِ سَرْمَا گذشت</p>
<p>فَتَنَّا زَعَا سَبَطًا يَطِيرُ ظِلًّا لَهُ</p>	<p>كَدُّ خَايٍ مُشْعَلَةٍ لَيْشَبُ ضَرَا مُهَا</p>
<p>تازع کشیدن یک چیز سحر را سبط دراز شب افروخته شدن نام نیرم ریزه و سبطا صفت غبار خدوفست و مشعل صفت نار معنی اینکه آهنگ آب کردند گور خرو ماده او و سخت و دیدن پس نام کشیدند که در فرشته و غبار را که از و دیدن شان بر خنجه چنانکه کسی حای به را با هم گیر یکش و آن غبار چنانست که می پرسد سایه او مانند پریدن و دو آتش که افروخته و شعله افروخته باشد نیرم ریزه او</p>	<p>تازع کَشیدنِ یکِ چیزِ سحر را سَبَطُ دراز شب افروختَہِ شَدْنِ نامِ نیرم ریزَہِ و سَبَطَا صفتِ غبارِ خَدُوفست و مَشْعَلِ صفتِ نارِ مَعنیِ اِنکَہِ آہنگِ آبِ کَرْدَنَدَ گورِ خرو مادَہِ او و سَخت و دیدنِ پَسِ نامِ کَشیدند کہ در فرشتَہِ و غبارِ را کہ از و دیدنِ شان بَر خَنجَہِ چنانکہ کَسی حای بَہِ را با ہم گیر یکش و آن غبار چنانست کہ می پرسد سایَہِ او مانندِ پَریدنِ و دو آتَشِ کہ افروختَہِ و شعلَہِ افروختَہِ باشد نیرم ریزَہِ او</p>
<p>مَشْمُولَةٌ غِلَتْ بِنَايَتِ عَرْجٍ</p>	<p>كَدُّ خَايٍ نَادٍ سَاطِعٍ اسْنَا مُهَا</p>
<p>شمول آنچه با شمال بوی رسیده باشد علت آنچنین از نابت نیرم تر مراد است عرج درختیت خار و ار که از سوختن او و در بسیار می برآید اسنام جمع سنام معنی بلندی هر چیز مشموله نعت نار مذکور است یعنی غبار و دیدن شان همچو آتش</p>	<p>شُمولِ آنچَہِ با شَمالِ بویِ رَسیدَہِ باشد عَلتِ آنچَنینِ از نابتِ نیرم تر مراد است عَرجِ درختیتِ خار و ار کہ از سوختنِ او و در بسیار می بَرآید اسنام جَمعِ سنام مَعنیِ بَلندیِ ہر چیزِ مَشْمولَہِ نعتِ نارِ مذکور است یعنی غبار و دیدنِ شان مَچو آتَشِ</p>

است افروخته که باد شمال بوی رسیده باشد و آمیخته باشد باهنرم تر از درخت عرغ یعنی بنیرم و بعضی خشک و بعضی تر باشد از درخت عرغ و لامحالہ دو داورین حال نبات خواهد رسید و این دو مانند دو آتشی است که بدرزنی کشیده باشد بندهای او

فَضْلُهُ وَهَدُّهُمَا وَكَانَتْ عَادَةً ۱۱ مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدَامَهَا

تقریب بعین همدگر خستن و تاخیر کردن بدانکه درست است که چون یک پسر دو نام داشته باشد یکی نمونش و دیگر مذکر مانند کتاب و صحیفه و صواع و سقایه که چون نام مذکر گویند فعل یا ضمیر او نمونش آید لهذا کانت گفته اگر چه اسم اقدام است باعتبار تقدیم و هم از باب تانیث و تذکیر مصدر هر دو آمده است یا آنکه از باب سحر و جادو نمونش نصفت و مشتمل است بر دوی لهذا کانت گفته و ابوالعباس گفته که گویشا عرچین گفته است که کانت القدرته عادة منه بعد از آن اقدامها از دوی بدل کرد و تقدیم را حذف نمود و معنی بیت اینک پس گذشت آن گورخر پیش گرفت ماده خود و بود عادت آن گورخر از ماده خود چون ماده تاخیر میکرد که پیش گیر داور

فَتَوَسَّطَ عَرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَّ عَا ۱۲ مَسْجُورَةٌ مُتَجَاوِرًا قَلْبًا مُهَا

عرض کرانه ستری جوی خر دصنع سگافتن مسجور بر زاب و مسجوره لغت عین مخدوفت قلام نوعی است از نور گویا که بوی آریه دارد و در روایتی اخلاص و اقدام جمع قلم است میگوید که پس و آید از آن هر دو از کرانه جوی خود و سگافتن و قطع کردند هر یک را که با هم نزدیک است قلام او

مَحْفُوفَةٌ وَسَطُ الْيَرَاعِ يُظِلُّهَا ۱۳ مِنْهُ مُصْرَعٌ غَابَةٌ قَرِيبًا مُهَا

محفوفه پوشیده یراع نی که از دوی تیر و خامه سازند تصرع بر زمین انداخته شده غایبه بیشه یعنی چشمه پوشیده است در اقسام گیاه و انواع نبات که گرداوست و در میان نی ماست که سایه میکند چشمه مذکور از آن نی آنچه بر زمین افتاده است از نیستان آنچه که استوار دارند پس آب بنه و بنه من است

أَقْبَلَتْ أَمْرًا وَحَبَشِيَّةً مَسْبُورَةً ۱۴ أَخَذَتْ فَهَادِيَةَ الْإِصْبَاقِ مُهَا

مسبوعه گاو دوشی که گوساله او را در خرد و با شر فضل باز آمدن او را بر خود سوار زنند و در بنه انداخته است و خبر او شباقتی است معنی نیله آبی این ماده گورخر که مذکور شد باشد و در بنه است و با گاو دوشی که خوشی در بنه است و گوساله او اگر کی خورده است پس مانا از بنه خود و زحمت و بی نیل خود و آن گاو دوشی پیش رود بر خود است و با در دست می تواند کار آنها یا آنکه کرگ بچه در دست و باقی که

فروگذاشت بچه خود را و در ره چیدن گرفت و او بطلب بچه شافت و درستی کار آن گاو دوشتی با کشتن است که پیش رو رفته
او است

خَسَاءُ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَمَكَ تَرَمُ | عُرْضَ الشَّقَاتِ طَوْفُهَا وَبُعَا مُهَا

خس بر بنی پس رفتن بی این جانوران چنین باشد لم بریم بمعنی لم ترح و لم تزل است فریر و فریریم اول گوسا که گاو
شقات جمع شقیقه است بمعنی زمین درشت در میان دو ریگ که در وی گیاه رویه نعلام و از آهوی جو بنزد آن
میگویند که سر بنی این گاو دوشتی پس فته است و هلاک کرده است گوساله خود را چرا و از فروگذاشتن تا آنکه گرگش
درید پس همیشه است و کم غشو و در کرانه زمینهای درشت گردیدن و در طلب گوساله و نالیدن و در غم آن

لِعُقْرِ قَعْدٍ تَنَازَعَ سِلْوَهُ | غَبَسَ كَوَاسِبُ شَكَرِيَانِ طَعَا مُهَا

مغفر احتمال دومنی دارد یکی آنکه از بغیر بمعنی خاک آلوده کردن و دیگر آنچه ابو عبیده گفته که مغفر بچه باشد که مادر او صبر
او را بر شیر ناخوردن آزماید که یک روز شیر دهد باز دوسه روز موقوف کند باز بخوف هلاک شیر دهد قعد سپید رنگ
شود اندام با گوشت غبس جمع غببس است بمعنی خاکسترگون کواسب شکاریان من بریدن میگویند که گاو دوشتی
منی که بجهت گوساله خود که بر زمین غلط اندیده شده است یا آنکه قریب جوانی رسیده بود و صبر او بر شیر
می آزمود و آن بچه سپید رنگ بود که با هم کشیدند اندام پر گوشت او را اگر گاو خاکسترگون شکاریان که بریده
نی شود و کم کرده نمی آید و خورش آنها چنان شکاریان اند

صَادَقْنَ مِنْهَا غَرَاً فَأَصَبَتْهَا | إِنَّ الْمَنَاءَ لَا تَطِيشُ سِيَهَا مُهَا

غره کارنا از مودگی و غفلت طیش خطا کردن تیر از نشانه میگویند که یا قعد آن گرگان کاری از جانب گاو دوشتی غفلتی بر
مصیبت رسانیدند و او را که بخود او را شکار کردند و بد رستی که حال مرگها این است که خطا نمیکند از نشانه تیرهای و یعنی
تیر مرگ از نشانه خود خطا نمیکند

بَاتَتْ وَأَسْبَلَتْ وَأَكْفَتْ مِنْ دِيمَلَا | اقْدَوِي الْخَمَالَ بَلْ دَائِمًا سَبْجًا مُهَا

اسبال فرد و ریختن کف چکیدن دیمه باران دلم که کم از نیمه روز شب باشد خمیدگیست یا درختان انبوه شجام روان
خبر بات مخدوفت یعنی بات بنده الحال و بهتر است که بات اینجا بمعنی لغوی باشد و اما حال است و سبجا
فاعل و معنی اینکه شب کرد آن گاو دوشتی و چنین حال که فرد ریخت چکید از باران که پیوسته می بارد و در لیکه
سیراب میکنند باران مرغزار را و او دائم و پیوسته است روان شدن می

يَعْلُو طَرِيقَةً مِّنْهَا مُتَوَاتِرٌ . فَرَّقَ لِكُلِّ الْجُودِ غَمَامًا

طریقه خطیست که دوشتی مخالف رنگ او که از دم تا گردن باشد متواتر نیست مگر حذف است که فاعل معلوم است کفر پوشیدن میگوید که بلند میشود بر خطیست آن کا دوشتی بارانی که سپهر می بار و در چنین شبی که پوشیده کرده تارگان را بار و یعنی در شب تاریک

بِحُتَافٍ أَصْلًا قَالِصًا مُتَنَبِّذًا . بِجُؤَبٍ انْقَاءٍ يَمِيلُ هَيَا مُهَا

اجتیاف در میان و شکم خیزی رفتن قاص درختی که شاخهای او بلند باشند متنبذ کناره گشته عجوب جمع عجب است بمعنی پایان ریگ نقاء توده ریگ هبام ریگ روان که از پاهای او باد و وزیدن قرار گیرد و میگوید که داخل میشود آن کا دوشتی سبب کثرت باران در کا و اکینج و درختی که بلند است شاخهای او کناره گرفته است یعنی از دیگر درختان تنها واقع است در پایان ریگ توده تا که با باد جنبش و میل میکند ریگ روان نرم از آن ریگ تودا یعنی آن کا و از سر او باران بخین درخت پناه برده که او را از باران غیر مانده که شاخهای او بلند است و خود تنها است و معنای چنین ریگ نرم واقع است که از باد می رود و برگها و مذکور فرود می رسد

وَقَضَىٰ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مَنِيرَةً . لِحِمَانَةِ الْبَحْرِ سِلَ نِظَامًا مُهَا

چانه غوره از فقره و هر گوهر را چانه میگویند استعاره میگوید که در روشن میشود این کا دوشتی در اول تاریکی یعنی در تاریکی میخیزد در حالیکه روشن رخسار مانند گوهر صدف دریا نیکه کشیده و دور کرده شود رشته و پس آن گوهر در جنبش آید بخین آن کا و یکجا قرار نمیگیرد

حَتَّىٰ إِذَا انْخَسَرَ الظُّلُمُ وَاسْفَرَتْ . بَكَرَتْ تَزُلُّ عَنِ الثَّرَىٰ أَدَلَا مُهَا

انحسار کشاده و منکشف شدن تبار روشن کردن ثریای خاک نمناک از لام جمع زلم است بمعنی تیر تار و اینجا دست و پای کا دوشتی مراد است یعنی آن کا دوشتی زیر درخت جا گرفت و باران بروی می بارید تا آنکه چون کشاده و منکشف شد تاریکی و در روشنی صبح حاصل شد آن کا و از اینجا برفت بوقت باده و در حالیکه می لغزد بسبب خاک نمناک دست و پائی می

عَلِمَتْ تَزُدُّ فِي بَهَاءٍ صُعَا يُدِ . سَبْعًا تَوَامًا كَامِلًا يَا مُهَا

عده گشتی و دشت تبار جمع نمی است بکسر نون بمعنی عوض بزرگ صعد نام موضع است توأم اسم جمع است بمعنی همزدگان یا مفاصل کا لا است و چون ایام جمع تکسیر است و آن قائم مقام نفر میشود و لهذا کا ملا گفت

از کلام معنی اینکه گشته و مدیوش گشت آن گا و دوشتی بسبب گم کردن گوساله خود در حالیکه آمد و شد میکرد و در پستیها و دغا که
موضع صعاد و جریع او گم نشد هفت شب که گویا آنها دو کا نه زائیده اند باروزهای خود و کامل است روزهای شان
یعنی هفت روز کامل آنجا میگشت

حَتَّىٰ إِذْ يَبْلُغُ الْحَالِقُ وَكَانَ يُرْقِئُ لَهَا فَتَاكُلُ مِنْ حَلِيقِهَا ۖ وَفِطْرًا مِّمَّا

استحق خشک شدن پستان با شیر خالق پستانیکه شیر در رزقه باشد و بعض گفته اند که معنی پرشیر است و جمله لم یبلع حلق
و جواب او از مخدوف است یعنی ملت عنده میگوید که در موضع صعاد نالان میگردید تا آنکه چون نوید گشت آن گا و دوشتی
از گوساله و خشک شد شیر پستان پرشیر و و کهنه نه کرده است یعنی خشک نکرده پستان و را شیر دادن و بچه خود را و باز و نشستن
گوساله خود را از شیر و در آن هنگام از غم گوساله خود تسلی یافت یعنی شیر و بسبب گم شدن گوساله و چرا ناکردن و خشک شد

وَلَمَّا تَمَتَّتْ بِرِذَائِهَا لَبِسَتْ مِثْلَ بَعْضِ الْأَبْنَاءِ ۖ وَفِطْرًا مِّمَّا

ریز و از بهر تنه اینسان هم بیماری بعینه و شنید گا و دوشتی آواز آهسته انسان را پس ترسانید گا و دوشتی از پشت
غیب بعینه آواز شکا کننده شنید و از ناز دید پس ازین جهت رسید و بعد از آن میگوید که و انسان بسبب بیماری
آن گا و دوشتی است یعنی خیاجه بیماری از جسم نقصان میکند همچنین انسان از وحشیان نقصان میکند

فَعَزَّتْ كَلَامًا فَجَاءَتْ بِهَا نَسَبٌ ۖ وَفِطْرًا مِّمَّا

فوج جایی ترسناک مولی معنی اولی است و حمیه از نسبی کلایح است و خلفها و اماها خبر است و دست یعنی همان خلفها و اماها یا تقدیر است
که کلام الفرجین خلفها و اماها است و مولی الفحافه معنی اینکه پیش از گا و دوشتی در موضع ترسناک که گمان میکرد و میداند است که هر یک
از آن دو موضع اولی است بر رسیدن یعنی میداند است که هر یک ازین موضع چنانست که خوف کردن و رسیدن از دو
اولی و بهتر است و آن دو جانب جانب پس پشت آن گا و دوشتی است و پیش او و صمعی گفته که از مولی خداوند
مرا دست و از مخافه سگان شکاری بعینه دست که هر جانب و سگان شکاری موجود اند

حَتَّىٰ إِذْ يَبْلُغُ الرِّمَاءُ وَارْتَسَلُوا ۖ وَفِطْرًا مِّمَّا

غصف جمع غصف است یعنی آنکه گوش در است انداخته باشد و واجن گمان گاری از زموده قفل خشک شدن عصبه حیل و اینجا
حلقه است از آن که در گردن سگ اندازند و گفته اند که عصبه است و جواب او از نوزد بصریان مخدوفت و نوزد کوفیان رسلوا
است با قحط او و معنی آنکه گا و دوشتی از نوزد و جانب ترسید تا آنکه چون نوید شدند تیر اندازان از رستگاری و در تیر
اندازی گذار شدند سگان از جهت شکار که فرود بسته گوشهای شان که دلیل خجاست است و از زموده شده اند و خشک شدند

حیل نامی چرمی شان با آنکه خشک اند شکم ناشی از آنرا اند بجهت ریاضت

فَحَقِّقْ وَأَعْتَصِرْ لَهَا مَدْرِيَّةً ۖ كَالسَّمْعِ تَرْتَدُّهَا وَتَمَامُهَا

اعتصار بازگشتن مدریه در اصل نیزه که سنان و استخوان باشد و اینجا شاخ گاو مراد است سمعی نیزه ساخته سمهر که نام مردی بود حدیثی معنی آنکه چون سگان شکار را گدازند پس آن سگان آن گاو و دشتی رسیدند بازگشت آن گاو و سگی سگان تا از خود منع کند و مر آن گاو دشتی را شایه است تیر که مانند نیزه سمهری است تیزی آن شایه تمام و درازی آن

لَتَذُوقَ هُزْوَ يَاقِيْنَتٍ اِنْ لَمْ تَذُدْ ۖ اِنَّ قَوْلَ حَمْرِ مِنَ الْخَوْفِ حِمَامُهَا

احتم نزدیک شدن بزرگ خوف جمع خوف یعنی ملاک شدن حجام موت یعنی بازگشت گاو دشتی سوغی آنها با شایه های خود حمله آورد تا منع و دفع کند از خود ایشان را و یقین است که اگر دفع نخواهد کرد ایشان را پس بدستی که نزدیک شده از میان آنها حمله حیوانات برگردانند بر بعضی معلوم کرد که اگر ایشان را دفع نخواهد کرد دشکار کرده خواهد شد

فَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابَ فَضْرَجَتْ ۖ يَدٌ مَوْعُوْدٌ رَفِي الْمَكْرِ سَخَا مُهَا

قصص و قصه مردن گاو نام سگی تفریح آلوده کردن سخام نیز نام سگ است میگوید که چون گاو دشتی حمله آورد پس در حمله سگان سگی که سکا نام داشت پس آلوده کرده شد سکا ب در خون یعنی گاو دشتی سکا را بکشت و خون او دو گدازشته شد و در حمله گاه سگی از حمله سگان که سخام نام دارد یعنی او را هم قتل کرد

فِي تِلْكَ اِذْ دَخَلَ لُؤْكَامُجُ بِالْطَّحِي ۖ وَاجْتَابَ اَمْرَدِيَّةَ السَّرَّابِ اِذَا مُهَا

رقص در اصل پای کوفتن لوامع جمع لامع است یعنی زمین که با سرباب روشن باشد اجتباب پوشیدن پیرامین جابر مجرور باقصی اللبانه که در بیت آئینه است تعلق دارد معنی آنکه بین با چنین ناکه که در سبک رفتار می مانند آن ماده گور حشر و مانند این گاو دشتی است حاجت خود را روا یکم چون می جنبد ز مینها می که با سرباب می درشد یعنی چون بیا بیا سرباب سید زخشد و میلزد بوقت حاجت و چون می پوشد چادر نامی سرباب را پشته نامی بیا بیا بیا

اَقْضَى اللَّبَانَةُ لَا اَقْرَطَ رِيْبَةً ۖ اَوْ اَنْ يَلُوْمَ رَجَا حَاجَةً لَوْ اَمُهَا

لبانه حاجت تفریط گذاشتن زواموشش کردن و تقصیر نمودن ریه بهمت آوان یوم یعنی الان یوم است معنی آنکه با چنین ناکه که اوصافش بخیر باین در آورده شد و میکنم حاجت خود و بروی سوار شده بمطالب خود و روز میفرم میگویم طلب در تبر بهمت یعنی در طلب و تقصیر میگویم که بخوف آنکه بهمت بر من کرده آید اگر آنکه نکو میباش کند در آن حاجت نکو میباش

کنندگان! یعنی موضع تهمت نیکدارم گر آنکه نکویش کنندگان نکویش کنند که از زبان جان چاره نیست

أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَادِرَ بِلَاسِنِي | وَصَالِ عَقْدِ حَبَائِلٍ جَدًّا مَهَا

جبال جمع جاله است بمعنی رسن در عرفشان در معنی محبت مستعار میشوند خدوم بریدن میگویند که آیا نمیدانند نوادر که من می یوندم محبت های را با کسی که لیاقت او دارد و می برم و قطع می نمایم دوستی را از کسی که مستحق او نشا

تَرَاكَ أَمَكْنَةً إِذَا لَمْ تَدْرُهَا | أَوْ يَنْبُطُ بَعْضُ النَّفُوسِ حَبَا مَهَا

میگویند که من بسیار ترک کننده مکانهاام چون نمی پسندم آنها را یعنی چون از شهر می خوش نمیخوم آنرا میگذارم مگر اینکه متعلق شود به بعضی نفسهای مردم و مگر آن نفوس از بعضی نفوس نفس خود را را میدارد و بعضی مکانها را چون از آنها راضی نمیخوم ترک میکنند مگر اینکه عمرم که در آنوقت چاره نیست

بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْكَةٍ | طَلِقَ لَيْدِيْنَ لَهْوَهَا وَبِدَا مَهَا

طلق شبی که گرمی در می بسیار و موزیات در آن نباشد ندانم جمع ندیم و هم بمعنی منادمه است اکنون ز کلام بق می بطال او مزاج کرده میگویند که بلکه تو می نواری در یابی و نمیدانی که بسیار شبها است که در گرمی در می نیست و لذت و خوشتر نزه است ماز می در آن شب و خوش نزه اند عمنشینان من یا خوش نزه است منادمه من در آنها

قَدْ بَسَّ سَامِرَهَا وَغَايَةَ تَاجِرٍ | وَاقْبِتْ إِذَا زُفِعَتْ عَرْمَدَا مَهَا

سازمانه کو غایه علمی که میفروشان بر دکان خود بایکند و از تجری فروش براد است موافا ده رسیدن دادم و مدامه شراب و شراب در عربی زیاده از یکصد و پنجاه نام دارد و معنی اینکه شب که درم من گشتم فسانه که در آن شب پیش حریفان خود و با علمای میفروش است که بجهت خرید شراب رسیدم و واقعیتکه بلند و دشوار شد یعنی گران گشت شراب آن علمای یعنی وقت گرانی هم در خریدن و تقصیر نکردم

أَعْلَى السَّبَاءِ بِكُلِّ أَذْكَنِ عَارِقٍ | أَوْ جَوْنَةٍ قَدِ حَتَّ قَضْرَ حَتَامَهَا

آملای گران خریدن سباز خریدن شراب آذکن آنکه رنگ او بسیار زیاده و خمر قاراند و قحج بر داشتن آب مانند او بشت یا مانند آن ختام موئم غیره که بروی هر کنند میگویند که گران کردم من خرید شراب را یعنی پنج گران خریدم او را بخردن هر دو به که رنگ او بسیار زیاده بخردن بر خرم قاراند و که برداشته شد شراب از وی شکسته شد و آن

وَصَبُوحٌ صَافِيَةٌ وَجَذَبٌ كَرِيْمٌ | إِبْهَوْتِ تَأْتَالُهُ إِبْهَا مَهَا

کریمه زن صبح و از صبح تر رباب را دوست و در اصل صبح یعنی زه کرده شده است اقبال و اول درست کردن و صبح صافی

بر لبه تعطوفت و صافیعت نغمه دست میگوید که بسیار شراب با دادی است از حی صافی که من در ابوقت سحر نوشیدم
و بسیار است کشیدن زن مطرب را با خود را که در دست میکند و در اثر نغمه او تا سر و گوشت من از وی لذت حاصل کردم

بَا كَزْمٍ حَاجَتَهَا الدَّجَاجُ لِيُحْسِرَ ۱ لَا عِلَّ مِنْهَا حِينَ هَبَّ بِنَا مُهًا

دجاج اینجا خروس سحره سحرشین عمل بکار نوشیدن حاجتها یعنی حاجتی الیهها است و ضمیر او سحر و ضمیر نایها
سحر راجع است میگوید که شب که در دم من حاجت خود را که شراب است از خود پس یعنی در نوشیدم بوقت سحر پیش
پیش از بامگ خروش که دوباره نوشم چون بیدار شوند خواهند گمان آن سحر یعنی تا با حرفیان خود دوباره نوشم شراب را

وَعَدَا لَرِيحٍ قَدْ وَرَعَتْ قِرَّةً ۱ قَدْ أَصْبَحَتْ بَيْدُ الشَّمَالِ زِمَا مُهًا

دفع بازداشتن و قارع سالار شکر قره کبر و اول قره بضم قاف سر و جمله بید شمال خبر اصحت است معنی اینکه بسیار
با داد خداوند با و است که بدرستی که باز دهم شری او را از قوم لطعام و شراب آن با داد خداوند چنین سزا است که
شده است در دست با و شمال مهاران سر مایه با و شمال مالک مهار او گشته است و اد نهایت سر می باشد

وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ تَحْمِيلَ شَكِيَّةٍ ۱ قَطُّ وَ شَلَّيْتُ إِذْ عَدَدْتُ لِحَا مُهًا

شک کبر اول سلاح فرط اسپ تیز رو شاح بضم اول و کسر آن حیل که در گردن انگنند و دست برین و در تحمل شکستی در موضع
حال است از فاعل حمیت و جمله و شاحی نعت فرط است میگوید که و بدرستی که من از بدی دشمنان نگاه داشتم قبل
خود را در حالیکه می برداشت سلاح مرا پس تیز رو سبک فشار که حیل من بوده چون بوقت با داد و رقم گام
او یعنی چون از وی فرو دادم گام او را در گردن خود مانند حیل انگنم تا راحت یابد و عادت ایشان بود
که چون لشکار یا جنگ میرفتند گام اسبان از دهنشان بر آورده در گردن خود می انداختند تا اگر سوار
بیدار یا بدی جنگ حاجت افتد در گام او و آن تاخیر نیفتد

فَعَلَوْتُ مُرْتَقِبًا عَلَى ذِي هَبْوَةٍ ۱ حَرَجَ إِلَى أَعْلَاهُ مِنْ قَمَا مُهًا

هَبْوَه که در حرج تنگ اعلام جمع علم است یعنی کوه و نشان قمام گرد و ضمیر اعلامن سحری عدا راجع است بدلت
اعلام و ضمیر قماها سحری هَبْوَه راجع است معنی اینکه بلند شدم بر سر بلند می که جایی دید بانی است بر کوهی تنگ
که خداوند غبار است و نزدیک رسیده بگویم یا علم نامی دشمنان غبار آن کوه یعنی دید بانی قوم نمودم
بر کوهی که قریب قبایل دشمنان است

حَتَّىٰ أَذْأَلْتُ يَدَ الْكَافِرِ ۱ وَلَجْنَ عَوْدَاتِ النَّغُورِ ظَلَا مُهًا

کافور شب تاریک و ضمیر الفت شمس است بدلات کلام عذرة رخنه در صف قتال و حصار که از بسوی باشد تفر در بندین
دور زرنگاه و ضمیر ظلمها سوئی عورات راجع است و جواب اذاب بیت ثانی ست میگوید که دید بانی کردم قوم را
تا آنکه چون آفتاب انداخت دست خود را در شب تاریک یعنی چون آفتاب غروب شد و پوشیده کرد رخنه های
در بند را تاریکی آنجا عین رخنه های که از آن خوف تا خشن و دشمنان بود در تاریکی پوشیده شد از آنجا
فرو آدم

اسْهَلْتُ أَنْتَبَّ كَجَلْعٍ مِنْ يَفَةٍ	جَرْدَاءُ يَحْصُرُ دُونَ مَا جَرَّاهَا
--	--

استحال بر زمین نرم فرو آمدن از سنگستان قلع شایخ خرامنیغه بلند جرداء نخله که در وی شایخ و برگ پوت
کم باشد حصرت گدل شدن جزم جمع جازم است و جزم بریدن میوه خرامنیس گوید که چون آفتاب غروب شد از بالای
کوه بر زمین نرم فرو آدم بلند کرد و سپ من گردن خود را مانند شایخ درخت خرامنی بلند کرد پوت و شایخ
کم دارد و خندان بلند بود که تنگ میشوند تا آنکه اراده بریدن میوه او میدارند بسبب طول او

رَفَعَهَا كَطَرٍ دَالِغًا وَ فَرْفَهُ	أَحْيَا إِذَا اسْتَحْنَتْ فَخَفَّ عِظًا مُهَا
---------------------------------------	---

رفع بمبالغه راندن و فعیل برای مبالغه است و در بعض روایت طرد النعام شده است و شل هم معنی راندن است
معنی اینکه بمبالغه راندم پس خود را مانند راندن شتر مرغ بلکه زیاده از راندن شتر مرغ یعنی زیاده از دویدن شتر
راندم تا آنکه چون گرم شدن آب بر بلندی نمود و سبک گشت استخوانهای او و جواب اذاب بیت ثانی ست

قَلَقْتُ رِحَالَهُمْ وَأَسْبَلَ تَحْرُهَا	وَأَبْتَلُ مِنْ زَيْلِ الْحَمِيمِ حَرَّهَا
---	--

قلق جنبیدن رحاله زین چرمین که بجهت تاخت آنها در وی چوبی نباشد حمیم خوی آب گرم خرامنگ
پس معنی اینکه چون او را و ایندم جنبش در آمدن زین چرمین و که بروی بود بسبب کمال تیزی او و فرخندگی
پیش سینه او یعنی خویشان شد سینه او و تر شد از کفک خوی تنگ او

تَرَوْنِي تَطْعُفِي الْعَنَانَ وَ تَسْجِي	وَرَدَ الْحَمَامَةِ إِذَا جَدَّ حَمَامُهَا
---	--

طعن گام سپنج عیان نش بکشند انتحاء قصد و اعتماد نمودن بر جانب چپ معنی اینکه آن آب بر بلندی می برآید
یعنی در و دیدن خود گردن می فرازد و گویا که بر بلندی میرود و گام میزند در حال کشیدن عنان و میل
میکنند سبب ط بر جانب چپ کوشش میکنند درضا که در و دیدن و مانند بر آمدن کبوتر است بسوی آب
یعنی مانند جد و جهد کردن کبوتر است که اراده آب دارد و قتی که کوشش نمایند در پریدن کبوتران

اولی جماعت کبوتران که آن کبوتر میان شایانست

وَكثِيرَةٌ غُرَبَاءُهَا حَجَّ هُوَ كَتَرٌ | تُرْجَى نَوَافِلُهَا وَيُخْشَى ذَا مُهَيَّا

نوافل جمع نافله است بمعنی عطا یا موهبت و او در کثرت و ادب است و آن نعت مقامه مخدوفت اینجا فخر میکند و بنا بر خود با بریج بن زیاد که در محفل نعمان بن المنذر ابن مادر السامه شاه عربستان اتفاق افتاده بود یعنی بسیار جایگاه است که بسیارند سافران و یعنی در اینجا سافران بسیار مجتمع اند و ناآشنایان اند که ایشان کسی نمی شناسد چه ایشان غریبانند و آن جایی خپانست که امید داشته میشود بخششهای او را و ترسیده میشود از عیب عاری که آنجا لاحق شود

عَلَبٌ تَشْدَرُ بِاللُّحُولِ كَانَهَا | جَنَّ الْبَكْرُ وَاسِيًا أَقْدَامُهَا

عَلَب جمع غلب بمعنی خربه کردن و عرف مرد و لیر و بزرگ را گویند که رام نشود شد تر رسانیدن و حل جمع و حل بمعنی کینه بد نام وادی است غلب خبر سبب مخدوفت یعنی مردمان مذکور خربه گردان اند همچو شیر که رام نمیشوند و با هم ترسانند بعضی شان بعضی را بسبب کینه های دیرینه که میان ایشان قصه گویند که ایشان در سبب و دلیری یوان این وادی اند که او را بدی میگویند و حالیکه استوارانند قد های شان در نزاع و پیکار و من برایشان غالب آدم

أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا وَوُتُّ نَجْوَهَا | عِنْدِي قَلَمٌ فَخْرٌ عَلَيَّ كَرَامُهَا

بوء اقرار کردن یا آنچه که سبب ضرر است فخر اینجا بمعنی غالب آمدن فخر خفا که گویند شاعره فخریه یعنی من انکار کردم باطل از و دوشان اعتراف کردم با آنچه که حق درست بود از و دوشان نزد من در گمان من پس غالب نیامد بر من بزرگان ایشان

وَجَزُوْدٌ أَيْسَارٌ دَعَوْتُ لِحَشِّهَا | بِمَخَالِقٍ مُتَشَابِهٍ اجْسَا مُهَيَّا

جزو ر ناه کشتی که جهت فوج خریده باشند کسی که به تیر قمار باز و متعلق تیر قمار میگوید که بسیار ناه گرامی است کشتی که مانند ناه قمار بازان است یعنی آن قدر لیاقت آزار که بروی قمار بازند خواندم من یا این خود را برای من هلاک یعنی فوج او با تیرهای قمار که متشابه مانند یکدیگر است جسم می آنها که تا با تیر قمار اندازند و هر که در قمار بر آید فوج نموده شود

أَدْعُوهُمْ لِعَقْرِ قَرَأٍ وَمُطْفِئٍ | بَذَلْتُ لِحِمَارِ الْجَمْعِ مِيعًا مُهَيَّا

عاقور نازیده حمام جمع لحم است و تمیم بهن سوئی مخالف راجع است میگوید که منخوانم حریفان خود را با تیرهای قمار

بجهت ذبح نافه نازیده یا بجهت ذبح نافه بچه دار و نافه نازیده فربه و بسیار گوشت می باشد نافه بچه دار از مال گرامی است نزد
عرب پس باریان را با تیرهای خوانم تا بر نافه که را بد ذبح کرده شود و داده شود برای مسایگان تمام گوشت نامی آن نافه

فَالْضَيْفُ لِحَا الْجَنْبِ كَالْتَمَا

هَبَطَ تَبَاكَةً مَخْصَا أَهْضَا مُهَا

جانب همسایه عربی که نام شهری ازین که بفراخ سالی مشهور است اهضام جمع بضم کبیر اول زمین است تیکوید که چون
گوشت آن در مردمان تقسیم نمودم بایشان انواع احسان نمودم پس جهان و همسایه عرب در خوش حالی گویا که ایشان
فرود آمده اند در شهر تباله در حالیکه در فراخی و تازگی ست زمینهای است آنجا

تَأْوِي إِلَى الْأَطْنَابِ كُلِّ رَذِيَةٍ

مِثْلُ الْبَلِيَّةِ قَالِصِهَا مُهَا

رذیه در اصل نافه لاغر و مانده و اینجا متعجب را دست بکنیه نافه که چون خداوندش در جامعیت میسر بر کورش می بستند و آنجا
بگرنگی و تنگی میسر و عرب جامعیت گمان داشتند که صاحب او بر وی سوار شده محسوس خواهد شد قاصص کوتاه ابدام جمع ام
بمعنی جابئه کهنه و جمله قاصص نفست رذیه است متعجبی اینکه پناه میگیرد سوس طنابهای خمیه من بر زن فقیر و ناتوان که
مانند نافه است که بر گور مرده او را بسته باشند در ناتوانی و عجز از قوت و معیشت و کوتاه است جابمه نامی کهنه که
پوشیده است چادر و جامه نو و دراز نمی باید که پوشد

وَيَكْلَلُونَ إِذَا الرِّيحُ تَنَاحَتْ

خُلُجًا تَمَلُّ سَوَارِعًا إِنَّا مُهَا

تناح مقابله کردن خلیج کاسه بزرگ تیکوید که مکمل میکنند فقر و مع می نمایند و رنگهای که باد نامی مختلف مقابله
کند بگرگند یعنی بموسم کاسه نامی بزرگ را که زیاده میشود و روی شور بایس کاسه رنگ را بسیار چه نامی گوشت
مکمل میکنند و در آن کاسه بنگجایش شور بای بسیار است پس آن کاسه مانند نهراست که بر آب و می اندک
اندیشان ایشان

إِنَّا إِذَا التَقَّتْ الْحَاجِمُ لَمْ يَزَلْ

مِنَّا لِإِذْ عَظِيمَةٍ جَسَا مُهَا

از آن خصمی که بر پیکار ملازمت کند جسام آنکه بکارهای بزرگ تکلیف شد و تقدیر کلام چنین است لم یزل بودیم
و فتح علیهم من از عظیمه معنی اینکه ما باین صفت موصوفیم که چون فراهم آیند جامعتهای مردم همیشه سرداری
شان میکند از میان مردمی که ملازمت کننده است در پیکار و بر کارهای بزرگ همیشه میکند و تکلیف میکند و نم
میشود همیشه بآن کار بزرگ یعنی در هر قومی مردم سردار است از قوم ما

وَمَقْسَمٌ يُعْطَى الْعَشَائِرَ أَهْجَا

وَمَعْدَا هَرَجٍ قَوْقَهَا هَضَا مُهَا

مغذمر رئیس که هر چه خواهد از جور عدل بکند و تقسم صفت از از است میگوید که در هر قوم از میان ما مردی است
 سخت پیکار که بخش بخش کننده غنیمتهاست در میان قوم به روش که میخواهد میدهد قوم را حق ایشان و
 رئیس مطلق است که کسی مجال خلاف او ندارد و کم کننده است حقوق ایشان را حاصل آنکه اگر میخواهد حق ایشان میدهد و اگر
 میخواهد چیزی از حقوق شان کم میکند یا آنکه ایشان را حقوق ایشان میدهد و حق خود را نیز با ایشان میدهد پس کم
 میکند حق خود را

فَضْلًا وَكَرَمًا يُعِينُ عَلَى اللَّهِ سَمِعَ كَسُوبَ رِغَائِبٍ غَنَامًا

ندی بخشش غنایم بسیار غنیمت حاصل کننده و فضلا مفضل است یعنی او ذو کرم معطوفست بر تقسم میگوید که آن رئیس میدهد
 ایشان را از جهت فضل و کرم خود و آن رئیس خداوند بخشش است که اعانت میکند همیشان خود را بر سخاوت یعنی
 ایشان را مال میدهد تا جود کنند و آن رئیس بسیار جوانمرد و سخی بسیار حاصل کننده عطایای بسیار است از برترے
 و بسیار غنیمت و حاصل نمایند است آن عطایای معالی را

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَتْ لَهُمْ آبَاءُهُمْ وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَامَّا مَهَا

میگوید که آن رئیس از قومی است که راه روشن طریقه نیک پیدا و مقرر کرده اند برای آن قوم پدران شان
 و طریقه تحصیل معالی آبا و اجداد شان در ایشان نهاده اند و هر قوم را راه روش طریقه است و پیشوائے
 آن طریقه که با و میری کرده می آید

إِنْ يَفْرَعُوا ثَلَاثَ مَعَاظِرٍ عَنْهُمْ وَاللَّيْنُ تَلْعَمُ كَالْكُوكَبِ لَا مَهَا

فرع ترس ترسیدن متجاوز جمع مغر مغنی خود سن پنجایم سناها است و گفته اند که بعضی حلقه های زره لانه
 زره و حلقه تلح حالت قوم خود را بشجاعت می کرده میگوید که اگر ایشان میر سندان دشمنان را خنجر آورده میشود
 خود را نزد ایشان نیزه میا زره ما در حالیکه می درخت داند ستارگان زرهها نیکه بان نیزه ما فرام آورده
 شده اند یا زرهها نیکه میان شان این زره است و این است را فقط کوفیان ذکر کرده اند

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا تَبُولُ فِعَالَهُمْ بَلْ لَا تَمِيلُ مَعَ الْهَوَىٰ أَحْلَاهَا مَهَا

طبع رنگ گرفتن و آب تبا به شدن فاعل کسب اول جمع فعل و نفع آن مراد فضا است و هر دور وایت کرده اند میگوید که اگر آب نهند
 بخیز که آب روی ایشان را بر و آینه آب می شان از رنگ زو ائل پاک است و تبا نهند فاعل شان که هر چه میکنند موافق قوانین
 عقل است زیرا چه از راستی و درستی بر نیگردد و با خواش و هوای شان عظمها حسنه های شان و در بعض

روایات از تائیل الز و قس

فَاتَّقِ بِمَا قَسَمَ الْمَلِكُ فَإِنَّ مَا قَسَمَ الْخَلَاءُ بَيْنَهُمْ أَشْرًا مِنْهَا

خلاق جمع خلیفه است یعنی شریعت خلیل ابن احمد گفته که یعنی خونی نیک است میگوید که پس اضی شود و قناعت کن با آنچه که گذشت فرموده است شاهنشاه برحق پس بدستی که قسمت فرموده است سرشته را با خلقهای نیک میان آنکه بسیار دانات بآنها و او خوب میداند که کدام کس لیاقت محال و کدام سزاوار نقص است

وَإِذَا الْأَمَانَةُ قَسِمَتْ فِي مَعْشَرٍ أَوْ فِي بَأْوَ فَرِحَ ظَنَّا قَسَمًا مِنْهَا

آیه در باره و فرزند است میگوید که چون امانت دیانت تقسیم گشته شود در میان قوم در روز راز و آنوقت تمام بسیار گردول ترین بهره دار تقسیم کننده امانت که او سبحانه و تعالی است و در بعضی آیات او فی و او فرحظناست یعنی چون امانت میان شان تقسیم میشد که مقرر ساخت و او فرمود بهره دار قسالم و و حلال نیکه امانت و دیانت در میان آن کانت است و نصیب ما از امانت بسیار است

قَبْنِي لِنَابِتٍ رَفِيعًا سَمَكُهُ قَسَمًا إِلَيْهِ كَهْلُهَا وَغَلَا مِنْهَا

سمک بلند می خوانند و در داشتن کهل مرد میان سال یعنی پس نافرمودا و سبحانه برائی خانه بزرگی و مسجد که بلند است آسمان خانه یا ارتفاع او پس بلند شد و بر شرف مذکور و میان سال از آن قوم که او را ایشان یعنی از قوم ما چه بر نادر چه پیر همه خداوندان شرف اند و شرف را با خانه تمثیل داده و بمناسبت او آسمان خانه و بلند شدن بر و ذکر کرد

فَهُمُ السَّعَاةُ إِذَا الْعِشِيرَةُ أَفْطَحَتْ وَهُمْ فَوَارِسُهَا وَتَمَّ حُكْمُهَا

افطاع کار بینیک رسیدن رسیدن میگوید که پس خاصه ایشان اند که شش وسیع کنندگان چون قوم را برسد کار زور بینیک یعنی ایشان دفع آن میگویند و ایشان اند سواران قوم که از جانبان بجنگ دشمن در آیند و ایشان اند و از آن قوم که حکومت در مختصات با ایشان رجوع می نمایند

وَهُمْ رَبِيعٌ لِلْجَاوِزِ فِيهِمُ وَالْمُرْمِلَاتِ إِذَا تَطَاوَلَ عَامُهَا

مرمزلان بی شو و عادت در زمان جاویدت چنان بود که چون می می مرد تا یکسال عدت میکرد و در ازل سلام این بان حکم بود بعد از آن که تا چهار ماه و ده روز مقرر شد و بلند میگوید که و ایشان اند موسم بهار کسی که اوقات کرد در میان ایشان چنانکه منافع بهار عام است بچنین نعام شان عام است بمساکین از ایشان اند موسم بهار زمان بی شومی را چون درازی کند سال عدت او سیب تنگی حال که بستان تنگدستی او دور میشود

وَهُمُ الْعَشِيرَةُ اَنْ يَطْعَ حَاسِدًا اَوْ اَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لَنَا مَهَا

نوشته اند که هم العشیره در اصل هم مصلحو العشیره است مضاف حذف کرده و مضاف الیه راقم مقام او کرده و حاجت
تقدیر مضاف نیست و مع هذا این چنین حذف در کلام کجا درست است چه نمی گویند که هو العدو و معنی هو القوم العدو
و حاجت این تقدیر کدام است زیرا چه از عشیره معاضدان فاضلان یکدیگر را دارند و دویم آنکه هم العشیره بمعنی هم الکاملون
فی المعاشرة است چنانکه در مدح میگویند که هو الرجل بعينه هو الکامل فی الرجولية و قوله ان بطی بصریان میگویند
که تقدیر او این است که راه آن بطی و نزدیکو فیان ان لایطی بمعنی لیسطی یعنی اینکه و ایشان اند قوم یعنی ایشانند
فصرت و توافق و یاری کنندگان یکدیگر را نصرت می کنند از جهت کراهت اینکه درنگ تاخیر کند حاسد قبیله از مدد
یکدیگر یا بهجت کراهت آنکه میل کند سوی دشمنان یا ایشان موافقت نمایند لیکن قبیله و ابو الحسن گفته که معنی اینکه
در ایشان کسی حاسد نیست که در مدد نمودن یکدیگر تاخیر کند و در ایشان بدان نیستند که با دشمنان میل کنند و بعض
چنین روایت کرده اند که * اَوْ اَنْ يَكُوْمَ مَعَ الْعَدُوِّ لَوْ اَمَحَّا * یعنی ایشان نصرت یکدیگر میکنند بهجت
خوف درنگی حاسد و بخوف نکه نکو میباشند با دشمنان نکو میباشند کنگان قبیله تمام شد قصیده بعید
بن ربیعہ قصیده پنجم از عمر بن کثوم بن ملک بن عتباتی است و درین قصیده ایام جنگ و غلبه قوم خود ذکر
میکند و بان فخر می نماید و عمر و ولیم از شرایی جاهلیت است که قبل از دولت اسلام بوده و این قصیده از بحر وافر است
که در اصل مفاعلاتن مفاعلاتن شش بار است در یک شعر و از عروض ضرب اولی مقطوفه است و قطف عبارت است
از اسقاط سبب خفیف که تن است در مفاعلاتن با بکان با قبل و که لام است پس در اسو می فعلون نقل میکنند و
در این قصیده از زحافات این بحر عصبی اقاع است و آن عبارت است از اسکان حرف پنجم متحرک که لام است پس
مفاعلاتن با سو می مفاعلاتن نقل میکنند و قافیہ این قصیده متواتر است و آن است که میان دو ساکن و متحرک واحد
افتد و حد و ابیاتش یکصد و چهار است تقطیع مطلع آنکه

اَلَا هَيَّيْ بِصَحْبِكَ فَضْ بَحِينًا وَلَا تَبْقِ خَوْفًا اَلَا دَرِينَا

مفاعلاتن مفاعلاتن فعلون مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

میگویند

اَلَا هَبْنِيْ صَحِيْحًا فَاصْحِيْحًا وَلَا تَبْقِ خَمًّا اَلَا نَدْرِيْنَا

بسیار شدن چمن طبع و قبح بزرگ اندر نام می ست و تمام لذت می منسوب باو جمع و لذتین است و در شعر تخفیف کرده اند
میگویند بحبت اجتماع سه یاد و این مدح هر سه حسن بن احمد و زنی و احمد بن اسماعیل نخوی نوشته که اندرین نام و بهیجا
ست و در منع لذت و بگویند و اکثر نخوین اعراب را بر نون جاری کنند و اندرون گفتن جایز ندارند و ابو اسحاق از اجازت
و گفته که آن همچون زنیون باشد معنی اینکه این ساقی برخیز و بیدار شو از خواب بفتح بزگ خود شراب با مدادی بنوشان
مار و باقی گذار شراب مائی می فروشان اندر ریای باقی گذار شراب با اندرین که قریبی نام اند و شراب بنجا بهتر می باشد

مُسْتَعْشَعَةً كَانَتْ الْحَصْرَ فِيْهَا اِذَا مَا الْمَاءُ خَا كَطَهَا سَحِيْحًا

استعشعه شراب آبخیه آب حصص است که جامه بدان نگ کنند و غفران سخندان بعض میگویند که صفت است از سخن سخن و ابو جهم
شبهانی گفته که عرب در موسم سر آب گرم در شراب می انداختند و بر این تقدیر نصب سخندان بر حالت است
ما بنا بر آنکه صفت شراب با محذوف است که مفعول فاصحیحا است و بعض میگویند که فعل ماضی است از سخنان و بگویند
قیاس آن بود و سخنان بودی بنا بر مشهور و لیکن سخنان از سه باب مده از سخن سخن چون سبب و از سخن سخن چون کرم کرم از سخن سخن
چون نصرتی بنا بر سبب مستعمل است و در بعض روایات سخندان است یعنی بر کردن معنی اینکه این قیامده را از شراب
که آبخیه است با آب پس آن شراب اصل گون سبب از روگشت پس که با که اسیرگ یا غفران پذیرفته اند و رو که با دراز اند و روگشت
و چون آبخیه میشود و با و ماست شوم بنوشیدن و سخنان میگویند با موال نقدیخه و یا که در وقتی که آبخیه شود آب در حالیکه گرم است
اما که شراب با آب آبخیه است در حالیکه بر کرده شده است یعنی آب بر بار و در می انداخته اند

تَجُوْزِيْدِي الْبَلْبَانَةَ عَنْ هَوَا ۙ اِذَا مَا ذَا فَصَاحَتَهُ تَلْبًا

بانی در بندی البانته برای تعدیه است میگویند که شراب مذکور برگداند و باز بیدار و خداوند حاجت را از خواش او دواز
برج و طالع را می می بخشد چون می چندان شراب را یعنی بعد از خوردن و در سخن نمی فاند تا آنکه سرم میکنند و او دان
مخض نعم و الم و از اموشش میکند و نرم میشود با و حیوان خود و در شتی که بسبب در و رو بود و آن میشود

تَرَكِي الْحَرَّ السَّجْمَ اِذَا اُمِرْتُ حَكِيْمًا لِيْ فِيْهَا مُهِيْنَا

خمر و خیل تنگ و آمار و دهر و داون شراب معنی اینکه بهی تو می فطیط و خیل تنگ خورا چون و دور و داده شود شراب
بر آن خیل که در مال خود را در نوشیدن و خوار و امانت میکند و بذل مینماید

صَبْنَتِ الْكَاسَ عَنَّا اَمَّ عَسْمًا وَ كَانَتْ كَالْمُجَسَّمِ بِنَا اَلْمُهِيْنَا

قصین بازداشتن مجرب است از کاس میگوید که بازداشتی تمام شراب را از ما می آمیزد و که دیگر از او ادعای مال گذشتی و بود جام یعنی بود جامی جایی شدن جام جانب است یعنی جایی دوره دادن و دست رست بود و تو حرفی از که جانب چیست ندانی

وَمَا شَرَّ الثَّلَاثَةِ أَمْرٌ عَسِي وَبَصَاحِكُ الَّذِي لَا تَصْحِيحُنَا

میگوید که بدترین سه چیز در این عالم هم مضاجع یا تکرار شراب با دای میگوید یا یعنی من بدترین این حرفان میستم که ایشان را میدی مرا میدی

وَكَايِسَ قَدْ شَرِبْتُ بِعَبْلِكَ وَأَخْرَجْتَنِي مِنْ مَشْقٍ قَاصِرِيْنَا

یعنی با جام شراب است که آشامیده ام و را در بلده بعلبک دیگر جام نوشیدم در مشق و در شهر قاصرین پس من مخالف مجالس شراب بسیار شراب نوشیده ام پس جامی چرا نمیدی

وَأَنَا كَسُوفٌ تَلَدَرْتُكُمَا الْمَنَايَا مَقْدَرَةَ لَنَا وَمَقْدَرَةَ مَرِيْنَا

منه مرگ و اجل مقدره و حاست از المایا مقدرین بر و تقدیر اینکه تکرار المایا مقدره لنا و مقدرین لها من تعیین و ما چنین ایم که غریب است که در زمانه را در گها در حالیکه آنها اندازه کرده شده اند برای ما و اندازه کرده شده ایم برای آنها یعنی مرگها را برای ما و ما را برای آنها مقرر کرده اند پس غریب بگو که گرفتار خواهم شد پس پیش از این جامی بده

قَفِي قَبْلَ الْكَفْرِ يَا ضَعِيفًا الْخَيْرُ الْيَقِينُ وَخَيْرُ بَيْنَا

طعن ترین طعن است میگوید که ساده بکن محل خود را عی شیع محل نشین پیش از جدایی و فراق و توقف کن که خبر دهیم و آنگاه که کنیم از خبر که یقین است و شک نیست در آن که بعد از تو چگونه پنج بار برگشت و خبری تو ما را که بعد از ما به حال گذشت یا آنکه خبر دهیم ترا با جنگها

رَفِي نَسْأَلُكَ هَلْ أَحْدَثْتَ صَرْمًا لَوْ شِئْتَ الْبَلْبَيْنِ وَخُنْتَ الْأَمِينَا

و شک سنا حقن امین مات و اگر در را ز ما خیانت ننمید میگوید که مرا ب خود را ایستاده کن توقف و آنکه بر پرسم از تو که آیا پیدا کرده تو بدین رشته محبت و دوستی و همچنان خست یا کرده بیسرعت و شبانی هجران جدایی یا نه یا نه هستی و خیانت نموده مرد امین را که اسرار را نگاه میدارویانه

بَيَوْمَ كَرِهَتْ ضَرْبًا وَطَعْنَا أَقْرَبَهُ مَوَالِيكَ الْعُيُونَا

که به جنگ ضربا و طعن بر صد ریه منصوب اندازد سعدی است از قره یعنی تنگی یعنی توقف کن که خبر دهیم ترا بر روز جنگی که میان ما و دشمنان واقع شد بسیار زدیم شمشیر را و نیزه ما در آن روز و شک ساختند از مایان پس این عم تو چشمان خود را یعنی در آن

روز قوم تو که بعلب از در شش و اعدای ایشان بریت نمودند

فَاتَّغَدَّ وَأَنَّ الْيَوْمَ زَهْرٌ وَبَعْدَ غَدٍ بَيَا لَا تَعْلَمُنَا

میگوید که توقف کن تا خبری به دستم برسد که فردا بدستی که امروز گریه و هم نرسد و اگر دست آنچه که تو نمیدانی پس قطع و حال من بشود که ندانم که بعد ازین چه خواهد شد

ثَرِّبَكَ إِذَا دَخَلْتَ عَلَى خَلَاءٍ أَوْ قَدْ آمَنْتَ عُيُونُ الْكَاشِحِينَ

کاشش و شمش که عداوت در دل بچیان دارد و جمله قدامت حالت از فاعل ترکیب و مفعول ثانی و در بیت آینده است میگوید که بنیاد ترا می نمایم طبقه نشود چون در حال شوی بروی در وقت خلوت و تنهایی در حالیکه بی ترس میم شود از چشمان و ششمان آنچه که ذکر اومی آید و آن اینک

ذَرَا عِيْطٍ اَدَمَاءُ بَكْرٍ هَجَانُ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِينَا

عیطل زن اسپ شتر و از گرون باجن و از ناز و آهوسپید با خطوط و هم زن گندم گون که بفتح اول و کسر ثان هر دو روایت است معنی اول شتر جوانه و معنی ثانی دوشیزه و ناز که یک شکم بش نرانیده باشد هجان ناز و سپید موزن گرامی غریزه ناز و تفکر و جمع و افراد و تشنه دروسی یکسانست و فرام آیدن جسم بر بچه دراعی عیطل مفعول ترکیب است و او را نعت عیطل است میگوید که چون در خلوت نزد عشقه در آیی می آید ترا دوازش دست خود که برگشت و فرست ماند و دوازش دست ناز و از گرون که سخت سپید و جوانه و خالص سپید رنگ است و نه فرام آمده است جم او بر بچه یعنی گاهی استن نشده و یا معنی اینک هر دو ذراع او مانند و ذراع زنی است که گردش دراز باشد و زهری و آن زن زهره و تن او گندم گون رنگ و دوشیزه باشد و رنگ سیاه نباشد بلکه نیکو و گرامی بود و گاهی نرانیده باشد و لیکن معنی اول مناسب است که مصرع ثانی چنین روایت کرده اند تَرَقَّعَتِ الْأَجَارِعُ وَالْمَتُونَا ۞ اجارِع جمع اجرع بعضی زمین نرم تن زمین سخت و بلند یعنی آن ناز و چیده است علف بهار در ریگهای نرم و زمینهای درشت

وَنَدَا يَاسَ مِثْلَ حَيِّ الْعَاجِ رَخَصًا حَصَانًا مِّنْ أَكْفَدِ اللَّاءِ وَسِينَا

حق معنی حقه حصان زن بار یا خوشترین نگاه دارنده و نداد یا معطوفت بر ذراعین معنی اینک دشکارا میکند و خلوت و تنهایی را که مانند حقه استخوان است در سپیدی رخساری و ناز که نرم است و نگاه داشته و باز داشته شده است از دست مسکنندگان یعنی آن عشقه عقیقه است کسی دست رس او نمی آید

وَمِنْ لَدُنِّ سَمَقَتْ وَطَا لَهَا رَوَادُهَا تَوَّءَ بِيَا وَلِينَا

اعراض بر شدن متعدی کمرش است چون کبد شکب و جزاین دولت و یک چنین نیست یامه نام شهرهای شهره و در اصل نام
زنی بود از آنجا که او از رقا هم میگفتند و نام آن شهر خوب بود و بنام آن زن شهر گشته زیرا چه او از یک روزه راه حصار را میزد
آن شهر از غنبد شدن اصلاات بر کشید شمشیر از نیام میگوید که پس آنشکارا شدند شهرهای مایه و در چشم بلند و مرتفع شدند
و آنشکارا گشتند مانند شمشیر و در دست کسانی که بر کشیده باشند آنرا و آن حاجی فرو و آمدن عشیقه بود پس شوق در دل سر
و دوباره پیدا شد

أَبَاهُنْدٍ فَلَا تَحْجُلْ عَلَيْنَا ۖ وَانْظُرْنَا نَخْرُجَكَ الْيَقِينَا

ابوهند گنیت عمر بن هند است پسر حاکم شاه عرب هم او را ابوالمندرمی گفتند و او میجو است که بنی تغلب اتم خود نیکی گوید که اسی ابوهند
پس تو شبانی کن بر باد و عده های غلبه همت ده ما را که خبر کنیم ترا بخرم که در آن شک نیست و یقین است از عز و شرف
خود که ما تا بج کسی نشده ایم

بِأَنَّا نُنَزِّلُ الرِّيَّاحَ بِبَيْضٍ ۖ وَنُصْـدِرُ رِيحًا حَمِئًا قَدْ تَوَيَّنَا

ایرا و برآب آوروں آصار خدا و فی الزاب باز آوروں دوانا متعلق است بہ خجک و این بت تفسیر اول است تیکوید کہ ماخبرہ
کینم تر انا کہ ما بدرستیکہ برآب خجک می آوریم نشان می خورد و در حالیکہ سپید اند یعنی چون خجک می آیم نشانہا
سید میاشند و باز می آوریم از ویر میائی خجک نشانہای خورد و در حالیکہ سرخ و سیہ رنگش اند چون شمنان

وَأَيُّكُمْ لَنَا عُسْرٌ طَوِيلٌ | عَصَيْنَا الْمَلِكَ فِيهَا أَنْ نَدِينَا

ایام عطف است بر منزل بار و بیت اول و مراد از ایام قانع نبی قنصل ند با طوک و سن رام شدن کردن نهادن میگوید که خبر کنیم
ترا بر در گار نامی قانع خود که سپیدی شته اند و در خاص و عام و در از اند بر مردمان که ایام که است و رنج دراز میشود که ما
نا فرمانی کردیم بادشاه را در آن روزگار بخوف آنکه رام شویم او را عین پیش از تو ما فرمانی طوک کردیم که اطاعت نشان
قبول نکردیم

وَسَيِّدٍ مَّعْشَرٍ قَدْ تَوَجَّهُوا
إِلَى الْمَلِكِ يَحْمِيحُ الْمَحْجَرِ يَنَا

آجھار مضطر کروں و آو اور وسید بدست ازرب یاربای عطف است شخصی اینیکه بسا از رغو مست که بدرستی که ایشان پوشانیدند
اور تاج بادشاهی بعینه اورا بادشاه کردند و آن شاه هنگامه سیدار و از خوف مضطر از راز دشمن میرماندها و اراقید کردیم
خدا که مگو ندک

مَقْلَدَةٌ أَعْتَهَا صَفْوَانَا

حکوت یقیم بودن در پیش خدایان سپ بر سر پائی استاده و سرسم چهارم بر زمین نهادن که بگوید که بسا شاه است که مردمان را در تاج شاهی پوشانیدند که استیم اسپان خود را میقیم بر می جیس کردیم او را و گرد او اسپان خود را هم آوردیم در حالیکه در گردن شان گنجه بود و گنگام ناشی شان ایشان بر سر پائی استاده و گنگاند و سرسم چهارم بر زمین گذاشته و این صفت اسپ گرامی است پس اگر کی اطاعت خواهیم کرد

وَأَنزَلْنَا الْبُيُوتَ بِدَانِي طُلُوحٍ إِلَى السَّامَاتِ نَنْفِي الْمَوْعِدَ بِنَا

وای طلوح نام موضعیت و سامات نام کوهی یا موضعیت علی الاختلاف ایضا و نوید بدی و ان میگوید که و فرود آمدیم در خانه ناشی دشمنان چون بر ایشان چیره شدیم در موضع دو طلوح و از آنجا که شامات دور میگرددیم میزنیم دشمنان را که نوید میدهند و تقبال و جدال و عده مینمایند

وَقَدْ هَرَبْتُ كَلَابِ الْجَحَى مِنَّا وَكَذَّبْنَا قَادَةَ مَنْ يَلِينَا

هر آواز کردن که تشبیه بریدن تنهای پرگنده و خارقاده نام درختی است بر خار و از جی قوم خود یا قوم دشمن مراد است معنی اینکه چون زره و خود پوشیده دیدند پس بدستیکه آواز کردند گنگان قوم از سبب آواز نا آشنایان بفرار کردند یا آنکه چون بر دشمنان چیره شدیم و در مقام ایشان نزول کردیم گنگان از سبب آواز کردند و بدویم و دور کردیم مارهای درخت کسی که تفریب بود از دشمنان یعنی دشمنان را بقتل رسانیدیم و خارشوکت شان بدیم و در روایتی بجای الجحی الجحی فاعل یعنی زبب آواز کردند گنگان دشمنان که در شجاعت همچو دیوان اند و مار ایشان چیره شدیم

مَتَى تَقُولُ إِلَى قَوْمٍ رَحَانَا يَكُونُوا فِي اللَّقَاءِ رَهَابًا لِّجَبِينَا

رجی سنگ سیاه و متعاره کرده میشود برای جنگ طعن آورد کردن میگوید که چون نقل نموده میشود سویی قومی سیاه جنگ بزرگی حرب مایعنه چون بمقابله درآیم میشوند بشان در وقت ملاقات برای سیاهی جنگ آورده شده یعنی چنانکه گندم در آسیا ساییده میشود و همچنین دشمنان در جنگ شکسته و ذلیل میشوند

يَكُونُ ثَقُلًا لِّهَا شَرْقًا يَجِدُ وَلَهُوَ تَهَاقُضًا عَةً أَجْعَعِنَا

ثقال چیزی که زیر سیاه برای آرد اندازند آهوه خورشل یا یعنی شتی از گندم که در ویش اندازند و تهاقضا غام قبیلۀ بزرگ یعنی چون سیاهی جنگ با نقل کرده میشود میباشد فرش زیرین و یعنی جای محرکه او جانب شرقی از زیرین خود و می باشد خورشل و تهاقضا غام قبیلۀ بزرگ و در ویش اندازند و تهاقضا غام قبیلۀ بزرگ

مقتول میشوند و چون نفسی برای جنگ استعاره کرده بناسبت و لفظ طعن و تعال و لهو آورد

نَزَلْتُمْ مِّنْزِلَ الْأَصْيَافِ مِنَّا فَأَعْجَلْنَا الْقِرَىٰ أَنْ تَشْمُوْنَا

بجانب دشمنان خطاب کرده میگوید بطریق حکم و استهزا که فرود آمدید شب بمنزل همانان از طرف پارس شتابی کردیم مهانی را یعنی مهانی شما که شمشیر تیرت پیش شما آوردیم بخوف آنکه دشنام و همدشمارا بسبب تأخیر مهانی بخانکه همان می کند یعنی شمارا ملاک ساختیم و قتل کردیم و این جمله تمکیم است

قُرْبَانَا كُمْ فَعَجَلْنَا قِرَىٰ كُمْ قَبِيلَ الْبَصِیْرِ مِنْ ذَاةٍ طَحُونَا

تر واده در اصل سنگ بزرگ که با دشمنهای شکستنده و برای جنگ استعاره میشود و میگوید که چون شما بمنزل همانان رسیدید لهذا مهانی شما کردیم و آن قتل و تالان کردن شماست پس شتاب کردیم مهانی شما را پیش از مبادا که سنگ بزرگ است که ساینده دارد و کند و دیگر سنگهاست یعنی جنگ که مانند این سنگ شکسته است

نَعْمَ أَنَا سَنَا وَكَعَفْتُ عَنْهُمْ وَنَحْمِلُ عَنْهُمْ مَا حَمَلُونَا

یعنی عام میگوئیم و این قوم خود را بر بخششهای پارسایی میکنیم و با میداریم خود را از اموال ایشان یعنی خبری نمیگیریم نمیایم برخودانزد و مان خود آنچه را بکنند برپایسته بار کارهای بزرگ از طرف شان برنودیم و در غم ایشان اقرار میگذرانند

نَطَّيْحَةُ مَا تَزَاخَى النَّاسُ عَنَّا وَنَضْرِبُ السَّيُوفَ إِذَا عَشِيتُمْ

ناتزانیه است میگوید که با هم نیزه میزنیم و در می کشند و مان زما و نیزه میزنیم با شمشیرها چون نزدیک میشویم و می پوشیم و دشمنان را

بِسْمِ مَرْقَا الْخَطْرِ لَدَيْ ذَوَابِلِ أَوْ بِيضِ نَحْلِيْنَا

بلانکه در بعض نسخ نخلین در بعض قافیه واقع است و در اکثر شروح و متون بعیتلین و همین صحیح میباشد چ از اینجا بفاصله یک بیت هم نخلین در قافیه واقع است پس لازم آمد که در قافیه ایضا باشد و آن عیب است مگر آنکه هفت شعر یاده فاصل باشند و ایضا و تازا قافیه را گویند لفظا و معنی تفرج جمع اسم مجعنه گندم گوس قنایره و اصداد قنایره است ذوابل نیزه باریک و خشک آفتاب بریدن گیاه احتملا بر بند شدن آیه متعلق است به نطاعن و بیض محو است بر بایوف معنی اینکه نیزه باد میکند با ایشان چون دور میباشند بنیزه باریک مر خطی ساخته است یعنی ساخته سمه اند و آن نیزه مانرم و باریک اند یا نیزه نم جوان قرب آید با شمشیرهای براق سپید رنگ که می برانند بر سر دشمنان یا همچو کاه بی برند ایشان را

أَنَّا جَهَّزْنَاهُ إِلَّا بَطَّالَ فِيْهِ وَوَقَّ بِالْأَمَّا خَيْرٌ لِّمَسِيدٍ

مجموعه کاسه بر بطل شجاع و سق بارشت شتر اعترز می که ریگا و با سنگریز می منیخته بشد یعنی انگه گو یا که کاسه ها سر لیران در آن محرکه بار می شتر اند که در جایهای سنگریزه دار انداخته در ریخته شده اند یعنی کاسه های سر شجاعان محو بار شتران در آنجا افتاده است

لَنْ تُقْبَلَ بِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ شَقًّا وَتُخْلَبُ الرِّقَابَ فَيُخْتَلِكُنَا

اختلاف بد اس بریدن چینه می است بگوید که چاک میکنیم یا شمشیر می ناکوره سر می دشمنان را چاک کردنی بسیار می بریم گردن دشمنان را پس محو گاه می برند از شمشیر می

وَإِنَّ الصِّغْنَ بَعْدَ الصِّغْنِ يَفْسُقُ عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدِّفِئَا

صغن کینه سخت و پوشیده میگوید که بد برستیک کینه بعد کینه که در دل دشمن در آید ظاهر آشکارا میشود و بر تو و بطلاات واضح ظاهر میشود و برین می آرد و سوس می مرضی که در دل دشمنان مونس یعنی بغض کینه که در دل شان پوشیده است هم برین می آید و آشکارا میشود

وَرِنْدَا الْجَدِّ قَدْ عَلِمْتُ مَعَدًّا نَظَائِعُنْ دُونَهُ حَتَّى يَلْبِنَا

معد بن عدنان پدر عرب است و از معد بنی معد و مراد اند بلیل تا نیت علت نه چنانکه فهمیده اند که همون معد بن عدنان مراد است یعنی انیکه میراث یا فدیایم بزرگی و شرف را از پدران خود بد برستیک انحال دانسته اند جمله بنی معد بن عدنان یعنی تمام عرب پس نایزه بازی میکنیم نزدیک آن شرف یعنی از جانب او تا آنکه شرف و بزرگی ما آشکارا شود و در خنده دروسی بد بینداید

وَنَحْنُ إِذَا عَمَّا دُ الْحَيِّ خَرَّتْ عَنِ الْأَحْضَاضِ نَمْنَعُ مَنْ يَلِينَا

حفض قماش خانه و شتر که بر می قماش خانه بار کنند و در اینجا دور ولایت ست علی الاحضاض عن الاحضاض بر تقدیر و است اولی معنی اول بر تقدیر تا نیت معنی ثانی مراد اند یعنی ما چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند بر قماش خانه یعنی وقتی که نیت پدید آید خیمه را بجهت گرختن بر کنند و ستونهای آنها برستاع افتاده باشد یا آنکه چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند از شتران که بر آنها بار باشد نسیب جهد و کوشش شان در گرختن پس در آن هنگام منع میکنیم با قبال و جلال کسی که نزدیک میشود و از دشمنان

لَجْدَ رَوْسِهِمْ فِي غَيْرِ رِبِّدٍ فَمَا كَيْدَانُ مَنْ مَا ذَا يَتَّقُونَا

جبر بریدن بزگی نمودن با خویشان ضد حقوق میگوید که ما می بریم بر می دشمنان را در غیر نیکویی بلکه در ازار شان ما

می بریم پس ایشان نمی درایت که آنچه چیز و بکدام حیدر برنگزینند و از ما خود انکار دارند

كَانَ سَيُوقْنَا مِتًا وَمِنْهُمْ | فَخَارِيقٌ يَا بَيْدُ خَلَا عَيْنَنَا

فخر و شمشیر چون بپایان می رسد بگویند که ما بلا سبالات با ایشان جنگ می کنیم گویا که تنهای از جانب و از آن دشمنان یعنی شمشیرهای جانبین نزد تنهای چوبین در دستهای از بی کنندگان که از آن نمی ترسیم

كَانَ ثِيَابَنَا مِتًا وَمِنْهُمْ | خُضْبُنَ يَا دُجُوانِ اَوْطَلِكُنَا

آبجوان معربا رخوان یعنی گویا که جامهای از آن و از آن همسرن مانگ کرده شده اند با رخوان مالیده شده اند با و یعنی بخون رخ اند

إِذَا مَا نَحْنُ يَا لَاسَنَافٍ قَوْمٌ | مِنَ الْهَوْلِ الْمُشَبَّهِ أَنْ يَكُونَا

نمی در مانده شدن و شکار شدن آساف پیش شدن بسیار دیگران و جوابیت ثانی است بگویند که چون در مانده میشود از پیشی نمودن قومی بسبب جعلی تو رسی که مشابه و ممکن است که واقع شود با پیشی میکنم

نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةٍ ذَاتِ حَدٍّ | مُحَافِظَةً وَكُنَّا السَّارِقِينَ

رهمه یا نجای نام کوهی است حد شوکت و در بعض روایت و کنا اسنفیا از اسنافت یعنی چون هم از اقدام غر می آیند و از آن وقت بر پای میکنیم بسیار دلازدخانه را یا شکر مارا که همچو کوه رهمه است و خداوند شوکت است بحجت محافظت بر حرم خود و می

باشیم با سبقت و اقدام کنندگان بر دشمنان که را ایشان حیرت و غالب میشوند

لَيْسُ بَانَ يَدُونَ أَلْقَتِ لِحْجًا | وَشَيْبٌ فِي الْحَرْبِ عَجَبٌ بَيْنَنَا

شیب جمع شیب است یعنی پیر بگویند که با سبقت میکنیم بر دشمنان یا جوانانیکه می بنشیند شدن خود را بر زنگی و بپایان که در آنها کار آزموده اند

حَدَّثَنَا النَّاسُ كُلُّهُمْ جَمِيعًا | مُقَارَعَةً بَيْنَهُمْ غَزَبَيْنَا

حدای از افطاطی است که بر وزن تصغیر آمده اند چون حمیا و ثریا و معنی او برابر می گردن است در غلبه بگویند که انا حدایک یعنی من بمسرتوام در منازعت و در بروی من تنهاییا مقارعت منازعت و دور کردن میگویند که با برکت

و منازعت میکنیم در غلبه تمام زمان را دور میکنیم منازعت می نمایم فرزندان مردم را و با شمشیر و تیر میزنیم ایشان را از فرزندان حرم خویش

فَأَمَّا يَوْمٌ خَشِينَا عَلَيْهُمْ | فَصَبَحُ خَلْنَا عَصَبًا ثَبِينَا

عصبه کرده اسپان زده تا چهل تبه جاعت تفرق و جمع او بشون ثبات کس اول در اول انصاحت و در ثانی خیم است
میگوید که من لیکن روز ترس بر اولاد خود یعنی روزیکه از جانب دشمنان بر عیال خود میسریم پس آن روز میباشند
اسپان را کرده گروه تفرق برگردی بجای میز در ای نگا سپانی

وَأَمَّا يَوْمُ مَلَا تُحْشَى عَلَيْهِمْ فَتَمَعْنُ غَارُهُ مُتْلَبِينَ

امعان یافتن جد نمودن تلب سلاح پوشیدن و امن بر چیدن میگوید که ولیکن روزیکه خوف از جانب دشمنان میکنیم
بر اولاد خود پس در آن روز می شتابیم و کوشش میکنیم در تاراج دشمنان در حالیکه سلاح پوشیده و امن بر چیده
میباشیم

بِرَأْسِهِ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ نَدُّ قُبَيْدِ السَّهْوَلَةِ وَالْحَزْنِ نَا

بنی جشم قبیل است از بنی تغلب چشم غیر حضرت بسبب علت عدل میگوید که بر دشمنان تاراج و تاخت آریم باری
که از چشم بن بکر است که می گویم با زمینهای نرم درشت را و این کنایه است از ضعیف قوی یعنی می شکنیم
قوی ضعیف در جنگ

أَلَا يَعْلَمُ الْأَقْوَامُ أَنَّا تَضَعُضَعُنَا وَأَنَّا قَدْ وَنَيْنَا

تضعض فروتنی کردن قبیستی با ندگی میگوید که آگاه باشید و خبر دارید که ندانند و گمان نبرند قویهای دشمنان را و دیگران
که بدستیکه ما فروتنی کردیم و عاجز آیدیم یا است مانده کشیم در جنگها یعنی ما اکنون هم قوی هستیم

أَلَا يَجْهَلُونَ أَحَدٌ عَلَيْنَا فَجْهَلُ قَوْمٍ جَهْلُ الْجَاهِلِينَ

یعنی آگاه باشید که جهل و نادانی نمند کسی را و با با کار جاهلان نمند و اگر خواهد کرد پس جاهالت و نادانی خواهیم
کرد یعنی جزای جاهالت خواهیم داد و زیاده تر از جزا و مندان جاهالت

يَا أَيُّ مَشِيَّةٍ عَمْرٍ وَبَنٍ هِنْدٍ لَكُونُ لِقَائِكُمْ فِينَا قَطِينَا

قاطن چاکر قطین چاکران قیل متهر دریس که کم باشد از شاه عظم میگوید که چون باضعفا هستیم و اطاعت کسی قبول
نکرده ایم پس بکدامی خوشگاری تو ای عمرو بن هند یعنی این کدام خوشگاری است چگونه این امر محال را
میخواهی که باشیم را میری را که شما در میان با بخت رام کردن مقرر نموده اید چاکران و مطیعان

يَا أَيُّ مَشِيَّةٍ عَمْرٍ وَبَنٍ هِنْدٍ نَطِيعُ بِنَا أَلَوْ شَاءَ وَكَذَرِينَا

از دراء خوار و خیر نمردن میگوید که بکدامی خوشگاری ای عمرو بن هند فرمان برداری میکنی در حق ما آنرا که بید

می بگاند باز تو و تو و یکدشت خوار می شاری را یعنی این کلام خواستگار است که تو میکنی

هَذَا دُنَا وَتَوَعَّدُنَا رُوبِدًا ۱ مَتَكُنَّا لَامَتِكَ مَقْتَوِينَا

مقتوی خادم که بطعام شکم خدمت نرم کند و جمع مقتودین و مقتوبین با سقا یا رست میگوید که تو را سه عمر دمی ترسانی و نوید عذاب
میدهی ما را زمان ده و توقف کن یعنی ترسانیدن خود را موقوف کن که کی بوده ایم مادر را خدمت گذاران یعنی با چاکران
مادر تو نیستیم که از تو ترسیم

فَإِنْ قَنَانَا يَا عَمْرٍو وَاعْبَيْتَ عَلَى الْأَعْدَاءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا

قناة نیزه و معنی غرت استعاره میشود و میگوید که از تو نمی ترسیم پس بدرستی نیزه غرت ما می عمرو دشوار شد بر دشمنان پس از تو
اینکه نرم شود یعنی غرت ما را زایل نشود نرم نمودنش بر دشمنان دشوار شد

إِذَا عَصَى الثَّقَافُ هَاشِمًا زَتْ وَوَلَّتْهُ عَشَوْرَ زَنْهَ زَبُونَا

ثقات این که بوی نیزه است گفتند اشتر از منقبض و گرفته شدن عجز و زنده درشت زبون دفع کننده یعنی چون گریه آید
که بوی نیزه است گفتند نیزه می را یعنی چون کسی خواست که غرت ما را بدل اطاعت ببدل کند نفرت میکند و گرفته میشود و این معنی نیزه
ما می غرت ما و دیگر و اندان این را و حالیکه درشت و دفع کننده اندان نیزه یعنی غرت ما دشمنان را میگرداند و دفع ملکه قتل میکند

عَشَوْرَ زَنْهَ إِذَا عَمِرَتْ أَرْتَتْ تَشْتَبِهُ قَهَّاءَ الْمُبَقِّفِ وَالْجَبِيدَا

از زمان آواز کردن او از گمانیدن تشبیه میکنید که نیزه غرت و منعت ما دفع میکند دشمنان را و حالیکه درشت است که چون
دست نهاد و میشود بر او جهت است نمودن رام کردن و از میکند و نفرت می انگیزد و در حالیکه می شکند شبت است کنند
و میشالی او

فَصَلَ حَدَّثَتْ فِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ بِنَقْصٍ فِي خُطُوبِ الْأَوَّلِينَ

میگوید که پس این خبر کرده شد تو کسی می تو حکایت کرده است و بنی جشم بن بکر که قوم است با کشتن عهد و حوادث پیشین
ما آماشیده شکستن عهد که از نشان مرز و شده

وَرَيْنَا مُحَمَّدًا عَلَقَمَةً بَنِي سَيْفٍ أَبَا حَ لَنَا حُصُونُ الْمَحْدَرِينَ

وین قهر و غلبه نمودن علقمة بن سیف نام دمی از غلبه که در جو و شهر بود میگوید که ما میراث یافته ایم از یکی را از علقمة
بن سیف و او سباح کرده است بر امی مانی مانعی قلعه مای محمد و نزدیکی را از روی غلبه قهر بر او ان خود

وَرَيْنْتُ مُهْمِلًا وَالْخَيْرَ مِنْهُ زَهْرًا نَعْمَ دُخْرًا لَدَّ أَحْنَدِيَا

وینت قهر و غلبه نمودن علقمة بن سیف نام دمی از غلبه که در جو و شهر بود میگوید که ما میراث یافته ایم از یکی را از علقمة
بن سیف و او سباح کرده است بر امی مانی مانعی قلعه مای محمد و نزدیکی را از روی غلبه قهر بر او ان خود

آهلبل جدشاعر بود از جانب اردوی که صاحب جنگ بود تا چهل سال و دینش قوم بوده زیر جادوست از جنگ بدر میگوید که میراث
یافته ام من مجد و شرف را از مهلبل و از کسیکه تبرست از مهلبل و آن جد من است زیر سپر مجد و شرف بهترین ذخیره است
رای ذخره کنندگان

وَعَنَّا بِأَوْكُلْتُو مَا جَمِيعًا | اِبْرَهْمَ نِلْنَا ثَرَاتُهَا كَرَمِيْنَا

عتاب نام کمی از اجداد شاعرت و گلشوم قدراست میگوید که با میراث یافته ایم بزرگی را از عتاب از گلشوم تمام و سبب ایشان
رسیده ایم میراث بزرگان را یعنی مکارم و مفاخره شان حاصل کرده ایم

وَذَا الْبُرَّةِ الَّذِي حَدَّثَ عَنْهُ | يَدِ نَحْنُ وَنَحْنُ الْمَلْبِئِئِ

ذوالبره پسر زیر کورست و نام او کعب بن زیرست و بره در اصل حلقه را گویند که در بینی شتر اندازند و چون که بر بینی
کعب چند موی بصورت دانه بودند لهذا او را ذوالبره میگویند که میراث یافته ایم مجد را از کعب بن زیر که
او را ذوالبره میگویند و اوصاف و در آفاق شهر را ند و تو خبر داده شده ام میخطب از حال دمی که اوصاف او پوشیده
نیت و مجد و بزرگی او را از بدی دشمنان نگاه میدار و رئیس ما و نگاه میداریم ما مضطربان را

وَمِمَّا قَبْلَهُ السَّاعِي كُلِّبٌ | فَأَيُّ الْجَدِّ إِلَّا قَدْ وَلِينَا

کلب بن ربه را از مهلبل است و در جاهلیت شتر را کلب بود و در غر و شرف عرب را ضر یا شل کرده اند میگویند که فلان اعز
من کلب یا شل میگوید که در میان ما است پیش از ذوالبره مردی که سعی میکرد در مفاخره و آن کلب یا شل است پس کدامی مجد
و بزرگی باقی ماند مگر آنکه نزدیکی او یا والی او کرده شده ایم

مَنْ تَعَقَّدَ قَرِينَتَا بِحَبْلٍ | نَجِدَ الْجَبَلَ أَوْ تَقْصِرَ الْقَرْنِيَا

توسیه که ناله با دیگر بسته شود تا در شتی او را شل شود و جذ بریدن قص کردن شکستن میگوید که چون بسته شود ناله با یعنی
چون نزدیک می کنیم ناله درشت خود را با ناله دیگر در محاذ که دمی بنسیم با رسن می برد ناله ما رسن را یا گردن شکند
شتر را که نزدیک است و این جمله استعاره است یعنی چون با دشمنان ملاقات می کنیم برایشان چهره می شویم

وَنُوجِدُ نَحْنُ أَمْنَهُمْ ذِمَارًا | وَأَوَقَاهُمْ إِذَا عَقَدُوا يَمِينًا

توجه بصیغه شکم است مبنی للفعل قرار عهد و آنچه نگاه داشت او سزاوار بود میگوید که و یافته می شویم ما باز دارنده و نگاه دارنده
قرین مردمان از روی عهد و آنچه نگاه داشت او بر ما واجب است و یافته می شویم و فاکنده ترین مردم میگویند
و پیمان خود چون در جنگ می بندند سوگند ما و با هم قسم میکنند

خزانه خزانی نام گویی است که بر بن جنگ و تاج بخت جمع نمودن مردم آتش روی می فروختند اینجا فخر میسایید بخت نمودن بنی تغلب بنی نزار را در جنگ این سبب و این که بعد عسائی که بر تغلب از جانب شاه خسان شوم خواهر کلب بود زوجه خود را طبا نچه و کلب ازین معنی آگاه شده بعد را کشت پس در میان نزار و عین ازین سبب جنگ واقع شد و تغلبیان نصرت نزار نمودند معنی اینکه و مار و زیک آتش جنگ افروخته شد در کوه خراسانی حالت نمودیم بنی نزار را زیاده نزار از احانت جمع احانت کنندگان

وَنَحْنُ الْحَاسِبُونَ بِذُنَىٰ أَرَاطٍ نَسْفُ الْجِلَّةُ الْخَوْرَ الدَّرِيكَ

و اراط نام موضعی یا آبی است جله شتران کلان مال خود جمع خواره است بمعنی تا و بسیار شیر و دین علف خشک ریزه معنی انگه و جاس و باز داشت نمودیم و در و اراط شتران خود را در روز جنگ بنی نزار با اصل بن یعنی ما و آن موضع شتران خود را باز داشتیم از شیر نعره در از بنی سیم دشمنان با قاست نمودیم که می خوردند ناقهای بزرگ و با شیر و علف خشک ریزه را بعینه در آن موضع خندان توقف کردیم که شتران علف خوردند بخت جنگ دشمن احانت نزار

وَكُنَّا الْأَيْمَنِينَ إِذَا التَّقَيْنَا وَكَانَ الْأَيْسَرُ مِنْ بَنَوَائِبِنَا

میگوید که در جنگ نزار از جانب راستی لشکر یعنی عسایان میینه بودیم چون با دشمنان ملاقات کردیم و بودند در جانب چپ لشکر نزار از فرزندان بدیر یعنی برادران مانی بکر حایمان میسر بودند

ضَالُوا صَوْلَةً فَمَنْ يَلِيهِمْ وَصَلْنَا صَوْلَةً فَمَنْ يَلِينَا

میگوید که پس حمله آوردند برادران مانی بکر حمله نزار در آن کس که توستان بود و حمله آوردیم ما حمله نزار و کسی که نزدیک ما بود

فَأَبُوا بِاللَّهَابِ وَالسَّابَا وَأَبْنَا بِالْمَلُوكِ مُصْقِدِينَا

آوب بازگشتن تصفیه نکردن و بسن میگوید که بسن بازگشتن بنی بکر غنیمت ما برده ما و ما بازگشتیم با شما ان در لیکه و بسته بودند

إِلَيْكُمْ يَا بَنِي بَكْرِ إِلَيْكُمْ أَلَمْ تَعْرِفُوا مِنَّا الْيَقِينَ

اما برای نفی است و ایک بمعنی ابعده است معنی اینکه که کناره گیرای بنی بکر کناره گیرید و در شوید از معارضه آیدان از شامت ما خبر یقین را

أَلَمْ تَعْلَمُوا مِنَّا وَمِنْكُمْ كَتَّابٌ يَطْعَنُ وَيَرْتِمِينَا

یعنی آیدانسته اید از ما و از خود ما لشکرهای مجتمع که با هم نیر می زدند و یکدیگر را می انداختند با تیر ماس با وجود

این عارضه حل است

عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَالْيَلْبَانِي وَاسْفَافُ يَمْنَنٍ وَيَحْنَنِيْنَا

بقیه خود و قیب جوشن چمن یا خیریت بافته بانوار که زیر خود پوشند و صیغ آنکه پوشنی است از چرم شرک درین بافته میشود و چرخ در دایره نمیکوید که در هنگام خند برآوردند خود را و جوشن یعنی چمن که بافته میشوند درین و در روز در دست ماغصا که راست میشوند و کز می گشتند سخت کثرت قتال

عَلَيْكَ نَاكُلُ سَابِغَةٍ دَلَاصٍ اَتَرَى خَوْقَ الصَّاقِ لَهَا غَضُوْنَا

سابقه زره فراخ و تمام و دلاص براق تابان غصون جمع غصن یعنی شکن زره نمیکوید که بود برادر جنگ هر روزه کامل و تابان بر مینی توای مخاطب بالامی بیان بند برای آن زره شکن مایع بدست فانی اشکها بر میان بند با بود اِذَا وَضِيعَتْ عِزُّ الْأَنْطَالِ يَوْمًا رَأَيْتَ كَمَا جَاءَتْ دُ الْفُؤْمُ جُؤْنَا

چون بفتح اول سدید و هم یعنی سیاه است جمع و جوشن باضم نمیکوید که پیوسته مارم کار زره زده و پوشیده و بیشتر تا آنکه چون نهاده شود و میرن کرده آبدان جوشنها را از ببرد و مارم را با بسا و بیشتر از آن پوست قوم با سیده را

كَانَ مَوْتُهُمْ كَمَوْتِ عُدْرٍ تَصَفَّقُهَا الرِّيحُ إِذَا جَرَيْتَا

اما که درین بیت ساد واق است که یکی از عیوب قافیه است چو مار در جریان از حروف بیعت تصفیق دست بر هم زدن و جبا نیدن با درختان و غیره را چند آنکه آواز برآید نمیکوید که گویا که پشت نامی زره پوشند این بیت نامی در زبانها است که سخت می جبا نند و را با دنا چون جابمی شود آن حوضها یعنی شکنهای زره همچو آب است که با دوش جبا نیده باشد وقت جریان و شکن زره را با بانی تشبیه نمود که از هوا جنبش آمده باشد و خطه خطه از با خطوط آب درین وقت تشبیه نمود

وَمَحَلُّنَا عَدَّةَ الرِّقْعِ جُرْدُ عُرْفُنَا نَفْسَانِدُ وَأَقْلِبْنَا

جورده و دست بجهت پس کم موغیده آید که از دست دشمن رها نیده شود از سپان قلو و اقلنا تشبیه از که در آن کمره را بجهت می برد و از مار را در زنجب که در خوف است سپان که با کوشش ساخته شده اند برای ما یعنی جبا نیدن ساخته اند که آنها را می باند و آنها را از دست دشمن بعد از خلبه شان رها نیده ایم و از شیر و مار باز و مسسته شده اند نزد ما یعنی در خانه پیداشده و از شیر باز داشته شده اند

و نصیرا

اِذَا مَا رَحْنُ مَيْشِينَ الْهُوَيْنَا | كَمَا اضْطَرَبَتْ مُنَوْنُ السَّارِبِنَا

الهُوینا نصیرا الهونی است تائیت امون سیگوید که زمان مذکور چون خرابم ناز میکنند میزند نرم با بهشکی سبب نازکی
سیاهانی خود و بزرگی سر بن دور رقبا خود خندش میکنند چنانچه ضرب می کنند در کهای شیت شرب نوشان

ظَعَارَتْنِ مِنْ بِلَیْ جَشَمِ نَبِیْ كَر | خَلَطْنِ بِمِیْسِی حَسْبَا وَ دِیْنَا

میسیم حن حسب یعنی محبوب آنچه که او را باعث بزرگی شمارند یعنی ایشان زمان نواز قبیله نبی چشم بن بکر که آنجسته
کرده اند ما حن جل خود و بزرگی نسب دین را یعنی حششان با کمال نسب دین جمع شده است

یَقْلُنْ جِیَادَا وَ یَقْلُنْ لَسْمَا | بُعُولَتْنَا اِذَا لَمْ تَمْنَعُوْنَا

قوت خورش بقدر کفایت و اون در آن زمان لکان خود متکفل خدمت اسپان میشدند و بر خادمان
سیگوید که زمان مذکور خورش میدهند اسپان را هوار مارا و در وقت قتال میگویند که نیتید شمشیر
ها اگر باز ندرید و دشمنان را از ما

اِذَا لَمْ تَحْتَمِزْ فَلَا یَقِیْنَا | لِخَیْرِ بَعْدَهُنْ وَلَا حَیِیْنَا

سیگوید که چون ز غلظت دشمنان نگاه نداریم زمان مذکور را پس عانیت که نه باقی مانیم با برائی که امانی نیکویی بعد قناده
شان بدست دشمنان و نه زنده مانیم پس ایشان

فَمَا مَنَعَ الظَّعَانِ مِثْلَ ضَرْبِ | تَرَى مِنْهُ السَّوَاعِدَ كَالْاُقْلِیْنَا

قله به تخفیف چوبی خور و غوک چوب که آنرا دسته چلک چالیک میگویند و چوب بزرگ را در عربی مقله میگویند و جمع
قله قلوب است معنی اینکه پس باز داشت زمان را از دشمنان چنانکه مانند زدن شمشیر که به بینی تو از آن ضرب
باز و امانی دشمنان مانند چالیک خور و که به بزرگ او را زنند

كَانَا وَالسُّیُوفُ مُسَلَّاتٍ | وَلَدْنَا النَّاسَ طَرًّا اَجْمَعِیْنَا

سیگوید که گویا که ما در حالیکه شمشیرهای برهنه بدست ما است گویا که در آن زمان را دیده ایم مردمان را به تمام کمال
یعنی جمله مردمان فرزندان ما اند و ما مانند پدران حمایت شان میکنیم

یَدُ هَدُونٍ وَ النَّوْسُ كَمَا یَدُ هَدٍ | خَرَّوْرٌ بِاَبْطَحَا الْكُرْیَا

یدهدون در اصل یدهدون است بروزن و معنی یدهدون و در بعضی نسخ که یدهدون واقع است

خط محض است حمارة جمع خرده است بنی کوک رسیده در درمند گشته آبج آب و در سنگ لای کرین جمع کره است
مستی است آنکه جوانان لشکری غلطانند سر می دشمنان را در خاک و خون چنانکه می غلطانند کوکان زورمند گشته در جنگ لای
خودگو بهار

وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَّعَدٍ إِذَا قُبِرَ بِأَبْطَحِهَا بُنْيَانًا

قبیل قبا جمع قبیله گوید که دانستند قبیله از بنی معد چون قبا نامی ثمان در زمین بین کر سنگ لای است بنا
شد یعنی از روز اول دانسته اند که

بِأَنَّ الْمُطْعَمُونَ إِذَا قَدَرْنَا وَأَنَا الْمُهْلِكُونَ إِذَا أَبْتَلَيْنَا

یعنی تمام عرب دانسته اند که بدستی که ما خورش میدیم همان محتاجان چون برایشان قادر میشویم و مایه لاک کننده
دشمنان هم چون در جنگ آزموده میشویم

وَأَنَا الْمَائِعُونَ إِذَا أَرَدْنَا وَأَنَا السَّارِقُونَ بِحَيْثُ شِئْنَا

و تمام قبائل میدانند که منع می کنیم مردمان را برای آنچه اراده میکنیم نافروزمی آیم در جائیکه میخواهیم که ملک ملک ما است
و آنکه تارکین اگر بخواهند

وَأَنَا النَّارِكُونَ إِذَا سَخَطْنَا وَأَنَا الْآخِذُونَ إِذَا أَرْضَيْنَا

یعنی میدانند تمام عرب که ما ترک دهنندگان برایا می چون چشم بگیریم و بگیرندگان قبول کنندگانیم تحفه
چون راضی میشویم

وَأَنَا الْعَاصِمُونَ إِذَا أُطْعِمْنَا وَأَنَا الْعَازِمُونَ إِذَا عُصِيْنَا

و تمام عرب دانسته اند که ما نگاه دارندگانیم از خوف دشمنان چون فرمانبردار می کرده میشویم یعنی چون برودان اطاعت
نمایند ایشان را نگاه میداریم و مانع کننده جنگ و تاراج ایم چون عصیان کرده میشویم

وَكثُرَبُ إِنِّ دَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا وَكثُرَبُ غَيْرُنَا كِدْرًا وَطِينًا

یعنی می نوشیم چون دارو میشویم بر آب صافی و پاکیزه را و می نوشد غیر ما کدر و کل یعنی مسادات
ایم و مردمان بمنزل خاک را نماند

أَلَا بَلَغَ بَنِي الظَّمَا حَنَا وَدُعِيًّا فَكَيْفَ وَجَدْتُمُونَا

بنی ظام قبیله است از بنی و ایل لای اسود و عمی قومیت از جدیه بن یا دیا از جدیه بن سدیگوید که اگر
باش خبر برسان بر سر بنی ظام و عمی که پس چگونه یافته اید شما را در جنگ شجاعان یا بدلان

اَلْبَيِّنَاتُ اَنْ نَعْرِ الدَّلَّانَ فَيَسَا

اِذَا مَا الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ خَسِفًا

توهم تکلیف خستایان دولت یعنی چون بآیه تکلیف میگردم و نرم را بجزیر که در آن ذلت شان ست در آنوقت انکار کردیم از اینکه غالب کنیم ذلت در میان خود بفرمان برداری او

وَنَبْطِشُ حِينَ نَبْطِشُ قَادِرِينَا

لَمَّا الدَّلَّانُ وَمَنْ أَصْحَابُ عِلْمٍ مَا

یعنی ای است این جهان و آنکه موجود است در جهان و حمله می کنیم بر دشمن چون حمله می کنیم در حالیکه قادر ایم بر ایشان

وَلَمَّا كُنَّا نُبِيدُ الظَّالِمِينَ

وَمَا ظَلَمْنَا

یعنی نام کرده می شویم ستمکاران یعنی جا بدان ما را ستمکار میگویند و نه ستم کرده ایم ولیکن با ظالم می کنیم ستمکاران را

وَنَحْنُ الْبَحْرُ نَهْلًا سَفِينًا

مَلَأْنَا الْبَرْحَةَ صَاقَ عَنَّا

سفین سفین جمع سفینه است یعنی پر کنیم خشکی از خانه های خود یا در جنگ از پیاده و سوار و مادر یا از شیرین

نَحْنُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَ

اِذَا بَلَغَ الْفُطَامَ لَنَا صَبِيٌّ

یعنی چون جوان میشود و میرسد در عمر بازداشتن از شیر کودکی برای می افتد برای او شانمان شکبر که از غیر قوم ما اند در حالیکه سجد کنندگانند یعنی تعظیم او میکنند شانمان شکبر سرشیل و فرو می آرند

تمام شد قصیده عمر و بن کلثوم

و قصیده ششم غمزه بن معاویه بن شد و عیسی است و او هم جاهلی است و این قصیده از بحر کلمات و نحو و وض و ضرب او صحیح است و چون از حاضرات زحانی دیگر در روی و درونیت و قافیه او متدارک است و عدد ابیاتش هفتاد و هفت است

أَعْيَاكَ رَسٌ	مُ الدَّارِ لَمْ	يَتَكَلَّمُ	حَتَّى تَكَلَّ	لَمْ كَا لَاصِمِ
ستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن
مضمر	مضمر	مضمر	مضمر	مضمر

میگوید

مُ الْعَجَبِي

أَعْيَاكَ دَسْمُ الدَّارِ لَمْ يَتَكَلَّمْ | | | | | خَتَّ نَكَلَكُمْ كَالْأَصَمِّ أَلَا عَجَبٌ
 اقصم که عجبم که بر سخن یا بر سخن فصیح قادر نباشد خود را خطاب کرده میگوید که در مانده و عاجز کرد تر نشان بر
 عشیقه که کلام نمیکند و جواب سوال تو نمیگوید تا آنکه بزبان حال خود کلام کرد و جواب داد همچو کسی که را باشد و سخن کسی
 نشنود و بر سخن گفتن قادر نباشد یعنی گنگ بود

وَلَقَدْ حَبِسْتُ بِهَا طَوِيلًا مَّا فَتَنِي | | | | | تَرَعُوْا لِي سَفْعَ الرُّوَاقِ كَيْدُ جُنْتُمْ

سفع جمع سفعاء است بمعنی آنکه دیگر گون گشته باشد از آفتاب و غیره را که در زیر است ایستاده سفع الرواق صفت
 طبایعی محذوفت معنی آنیکه بد رستی که من باز داشتم از شیر و اساده کردم و رانجاما زمان دراز نماند خود را در حالیکه
 غم حجاب در وی هم اثر کرده بود و می نالید آن ناله سوسای آهوان که آنجا مقیم اند و بسبب تیزی آفتاب
 سیاه گون گشته اند بوقت نیمه نای روز

هَلْ غَادَ الرَّاشِعُ أَعْمَى مِنْ مُرَدِّ دَمٍ | | | | | أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمٍ

متردم موضعی که پیوند کرده شود تو هم اینجا نزد اهل لغت بمعنی ناشناسی و انکار است و بمعنی ظن هم محتمل است
 و در روایتی من مترجم است و استهتام برای انکار است معنی آنیکه آیا گذاشته اند شاعران گذشته موضعی که پیوند
 طلب باشد یا در وی ترنم کرده شود یعنی شعری برای ستاخرین مضمونی نگذاشته اند بعد از آن نیزین کلام فرمود
 باین مگر کرده خود را میگوید که آیا شناختی تو سرای عشیقه را بعد از ناشناختن در شک کردن

دَاوُدَ لَا نَيْسَةَ غَضِيضٍ طَرَفُهَا | | | | | طَوْرُ الْعِنَاقِ لِلْيَدِ الْمُنْتَبِثِ

آنسزدن نش گیرنده و منتبهم در روایت بروزن فاعل است پس تقدیر این است لذیذة الفم المنتبهم و در خبر مبتدای محذوف
 میگوید که آن سرای سرای عشیقه است که با ما انس میدهد و از کمال حیاء فرو خوابیده است چشم او با وجود محبت
 و رام بود برای معاشرت او و خوش مزه است و من او که لب شیرین کننده است

يَا دَاوُدَ رَعْبَلَةٌ بِالْجَوَاءِ تَكَلِّمِي | | | | | وَعَمِي صَبَاحًا دَاوُدَ عِبْلَةٌ وَاسْلِكِي

عبله نام عشیقه است گفته اند که زوجه شاعر و دختر عم او بود و نهایت حسین بود و آرنام موضعی است می گوید
 که امی سرای عبلة در جواب کلام کن و جواب ما بگو و از ساکنان خود اطلاع بخش و باز می و نازکی عیش با شر
 بوقت سحرای سرای عبلة و سالم باش از آفات

فَوَقَفْتُ فِيهَا نَاقَتِي وَكَأَنَّمَا | | | | | فَدَنْ لَا قِصَّةَ حَاجَةِ الْمُتَلَوِّمِ

فَدْنُ كُوشَكٍ تَلَوَّمَ دَرَنَكُ كَرْدَنِ مِگُوید که پس اساده کردم من تا خود را و گوید که آن تا در زو بهی بزرگی کوشک است و در آنجا توقف کردم تا را و کنم آنجا حاجت مرد درنگ کننده یعنی حاجت خود را و گویم که تا نصف حسرت	
وَحُلُّ عِبْدَةٍ بِالْجَوَاءِ وَاهْلَاكَ	بِالْخَزْنِ فَالْصَّحَّانِ فَاَلَمْ تَشْكُم
جواء و خزن و صحان مثل نامهای مواضع اند و گویند صحان کوی است معنی اینکه و فرد و میاید عسید در موضع جواء و فرد و میاید ابل قبیله و در موضع خزن صحان پسر در موضع شکم و این اخبار است بمعنی تا نصف	
حُبِّتَ مِنْ كُلِّ نَقَادَمَ عَهْدُهُ	اَقْوَى اَوْ اَقْفَرَ عَدَا اُمِّ الْهَيْثُمِ
اقواء خالی شدن مکان از مردم ام الهیثم کنیت عجله است تقادم عهده در موضع نعت طلل است معنی اینکه خاص شوی توبه تحت و سلام نشان سر عشقه از میان نشان بریهایی دیگر که دیرینه شده است زمان و با ساکنان او و درست که انیسان از وی کوچ کردند و در آنجا خالی گشته بعد از کوچ ام الهیثم	
حَلَّتْ بِارْضِ الرَّائِزِينَ فَاصْبَحَتْ	عَسْرًا عَلَى طَلَابِكِ ابْنَةِ مُحَرَّمِ
رائز دشمن مشتاق از زیر که او از شیر را گویند محرم نام زینت و عسر خبر صبح است و در طلابک بید عسر است و جانزست که از ضمیر صبح بدل باشد و عسر خبر صبح پس تقدیر اینکه صبحت سی طلابها عسر علی معنی اینکه و در و اد عشقه من در زمین دشمنان پس شده است آن عشقه خانه سخت و دشوار است بر من طلب جستجوی تو ای دختر محرم	
عَلَّقَتْهَا عَصَا وَاهْلَى قَوْمَهَا	رَعَاكَ الْعَمْرُ ابْنُكَ لَيْسَ بِحَرَمِ
تعلق عاشق گردانید عرض پیش آمدن زعم بختین طمع داشتن در عمار صدر فعل مخذوف است یعنی از عزم زعمانته اگر عاشق گردانیده شدم من بپیش آمدن و مبتلا شدم از روی پیش آمدن ظاهر شدن او بی آنکه قصد داشته باشم یعنی عاشق شدم ناگهان باین روش که او پیش آمدن عاشق شدم و یکیشم من قوم او را که دشمنان من اند و میان قبیلها و قبلا و جنگ است و در وصال او طمع بیدارم طمع بسیار و گندست بزندگی تو که نیت جامی طمع داشتن	
وَلَقَدْ نَزَلَتْ فَلَا تَطْنِي عَيْدَهُ	مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْحَبِّ الْمَكْرَمِ
میگوید که بدستیکه تو ای عشقه من فرو آمده تو در و ال من بنبرل و دستدار که تعظیم و تکریم او کرده آید پس تعین دان این را و همان دیگر	
كَيْفَ الْمَزَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ أَهْلُهَا	بَعْدَ نَزَلِنِ أَهْلُنَا بِالْغَنَاءِ
غیرترین نام یک ضعت و گویند که نام دو موضع غلیم هم نام ضعیف میگوید که چگونه حاصل شود و دیدار کردن عشقه	

و حال اینست بدرتیکه در موسم بهار فرو آمده اند اهل عشقه در غیرترین تزلزل و در غلیم و میانین در دو قسم
ساف و دوازت

اِنْ كُنْتَ اَرْمَعْتَ الْفِرَاقَ فَلَنْتَمَا | زَمْتِ رِكَابُكُمْ بِلَيْلٍ مُّظْلِمٍ

نرم چهار در بنی شتر کشیدن رکاب شتران سواری مفرد و از لفظ آورده است و نزد خوار رکوب است و آن
حرف شرط است یا مخفف است از شمله یعنی آنکه کنت معنی آنکه اگر تو غم کرده فراق را پس بدستی که از
پیش این غم دانسته ام چه مهار کشیده شده است در بنی شتران شاد و شرب تاریک یا معنی آنکه بدستی که تو غم
فراق کرده زیر پا چه مهار کشیده شده است در بنی شتران شاد و شرب تاریک

مَا رَأَيْتُ إِلَّا حَمُولَةً اَهْلَهَا | وَ سَطَا لَدِيَا رِقْسُفٌ حَبَّ الْحَنَمِ

تو چه ترسانیدن حموله شرب بارکش ختم شفر که او را خاکشی نیز گویند و دانه اش نخورد شتر میدهند چون گیاه
نمی یابند و بعضی الححم بر دو حار وایت کرده اند که آنهم معنی خاکشی است و بعضی گویند که معنی لسان الحمل معنی
اینکه ترسانیدن مرافق عشقه مگر شتران قوم و در هنگامی که در میان خانه های نخورد و دانه های خاکشی را یعنی قوم عشقه
که بجهت چراندن شتران مقیم بود و در اینجا چون گیاه تمام شد و شتران شان ز چرا باز مانده وانه شفر که خورند و دانه
که ایشان بقبله خویش خواهند رفت

فِيهَا اَلثَّنَتَانِ اَرَّ بَعُونَ حَلَوْبَةٍ | سَوْدَ الْخَلْفَةِ الْغُرَابِ الْاَسْمَحِ

حلوبه نزد بصریان جمع حلوب است یعنی شتران شیر دار خافیه واحد خوافی است که نام چهار باست از بازو
منع و حلوباها می نزد اکثر آنکه شانزده است چهار بال را از آن قوادم و چهار را خوافی و چهار را مناکب و چهار را ابا هر
گویند معنی اینکه در آن شتران چهل و دو شتر شیر دارند سیاه رنگ مانند بال زانغ سیاه و آن انفس اموال است
نزد و عرب

اِذْ تَسْتَبْكُ بِدِيْ غُرُوبٍ اَرْحَمِ | عَذَابٍ مُّقْبَلٍ لِّذِي الْمَطْعَمِ

استبار و سبی برده کردن دل بردن معشوق از عاشق عرب بکون تیزی و آبداری دندان و عامل و لفظ
و ما را معنی است رفیع مقبله عذاب است میگوید که ترسانند شتران بفرار و چون آن عشقه می برد دل ترا و
برده میکرد و چون جمال همن خود که خداوند تیزی و آبداری دندان در روشن است و شیرین است بوسه
کاهی از آن همن یعنی لب و یا شیرین است بوسه آن همن خوشتر مزه او

وَكَاَنَّ قَارَةَ تَجْرِ بِقَسِيمَةٍ	سَبَقَتْ عَمَلَهُمَا إِلَيْكَ مِنَ الْقَم
قاره مشک نافه قسیمه حسیه عوارض جمع عارض است بمعنی دندانانی که بعد از چهار دندان پیشین است معنی نکره گویند که شک نافه عطر فروش است آن عشقه حسینه که آن شبانی میکند از دندان عشقه سوسی تراز میان من و اینی گفت	دین و بچو شک است که میرسد قبل نمائید که دین خود بدین دمی برسد
أَوْ رَوْضَهُ أَفْئًا تَضْمَنَ نَبْهًا	عَيْتٌ قَلِيلٌ لِلَّذِينَ كَسَرُوا بِعِلْمٍ
روضه انف مرغزار ستور نارسیده دین کبر اول سرگین تعلیم اگر در وی نشانی پانمایی ستور و غیره باشد و تبض گویند که بمعنی غیر شهوت در روضه معطوفت بر فاره تاجر است اینک گفت دین عشقه مانند آن شک نافه است یا همچو بومی مرغزار است ستور نارسیده که سیراب تازه کرده است نبات او را آب باران که کم است سرگین در او یعنی نیست سرگین در آن نیست در آن آب نشان پانمایی بلکه ضمیمت و چون بومی من را با مرغزار تشبیه کرده اند و در	اطباء نمود و گفت که
جَادَتْ عَلَيْهِمْ كُلُّ بَكْرٍ حَرَقَةٍ	فَتَرَكُوا كُلَّ قَرَارَةٍ كَالَّذِي هَمَّ
جود باران بسیار کبر اول اربهار که هنوز نباریده است حرده ابر سپید بسیار باران فاره زمین است و هموار و تانیث ترکن بجهت حمل کل است بمعنی آینه بسیار باریده است بران روضه سر ابر بهاری که اولین ابر بهار سپید است پس گردانیده است هر جای اینا همچو درم نیی در هر جای است که آب پر کرده است آنرا همچو درم در تود و بر آبی ساخته است	
سَكَا وَتَسْكَابًا فُكِّلَ عَشِيَّةٌ	يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّم
تسکاب و تسکاب و سکوب ریخته شدن و مصدر متعدی سکب است تهرم بریده شدن و تسکا منصوب است بر مصدریت چه لفظ جاد و بر سخت ولالت دارد معنی نیک می ریزد ابر بهاری آب را بران روضه ریختن بسیار و ریخته میشود آن آب ریخته شدن بزرگ پس مرش آب جاری میشود بران روضه که منقطع نشده است	
وَحَلَا الدَّابُّ بِهَا فَلَيْسَ بِيَارِحٍ	غَرَدَا كَفِعْلِ الشَّارِبِ الْمَائِرِ
براج دور شدن غر و طرب انگیز کردن آواز را و در حلق گردانیدن کاف در کفعل و موضع نصب است چه در محل لغت مصدر مخدوف است یعنی فاعل فعل الشارب معنی نیک و خلوت کرده است یعنی درآمده است در آن روضه گس پس نیست دور شونده بلکه پیوسته میباشد در آنجا بجهت خوشبو در حالیکه آواز طرب ناک کننده	

است و همیشه نغمه روانی میکند یا نند فعل شراب نوش نغمه کننده

هَزَجًا يَحْتَكُ ذِرَاعَهُ بَيْنَ رَاْعِيهِ قَدَحَ الْمَكْبَرِ عَلَى الزَّنَادِ الْأَجْدَمِ

هزج آواز تند و نوعی از سرود و ترانه قدح آتش در این چاق کب بر روی افتاده و رکازی زنا و آسن چوب آتش زنده و سنگ زین چاق آجدم آنکه دست او بریده باشد و تر جا و حیگال است و اجدم نعت الملک بمعنی اینکه در آمد و در آن روضه آن گس در حالیکه ترانه میگفت و میالیدارش دست خود را بارش دیگر چنانچه آتش میزد از چاقی یک بر روی افتاده است بر آتش زدن دست او بریده است

تَمَسَّى قَتْلُهُمْ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ وَأَبْدَتْ حَوْسَ سَرَاةِ أَدْهَمِ مُلْجَمِ

و در بعض روایت در جای ادم ملجم اجد و ملجم واقع است حشیه فرش آگنده از پنبه نغمه آجرو اسپ کم مو صدم استوار معنی اینکه شام نگاه میکند عشقه من بالای پشت فرش نرم آگنده یعنی پیوسته در ناز و نعمت است و شب من میگذرد بالای پشت اسپ سیاه رنگ گام داده شده یا اسپ کم مو استوار یعنی پیوسته لازم جنگ و اسفار

وَحَشِيَّةٌ سَرَجٌ عَلَى عِبْلِ السَّوَالِ نَهْدٍ مَرَاكِلُهُ نَبِيلُ الْمُحْذَمِ

عبل سطر شوی دست و پایی ستور اکل و دپهلوی ستور که بروی لکدر سد نبیل بزرگ و فربه مخرم میانه سینه میگوید که فرش و آگنده و نرم است و فرش آگنده من زین است که نهاده باشد بر پشت اسپ که سطر است دست و پایی او و فربه است هر دو دپهلوی او و بزرگ است میانه سینه پس من زین فرش آگنده میدانم

هَلْ تَبْلَعْنِي دَا رَهَا شَدَا نِيَّةٌ لَعْنَتُ الْمُحْرَمِ الشَّرَابِ مُصْرَمِ

شدن موضعی است ازین با قبیل است که شران گرامی را بوی نسبت میکنند لعن اینجا بمعنی دعای بد است مصرم بریده معنی اینکه آیا خواهد رسانید مرا بسرای عشقه نامة قوی از شران شدن که گاهی شیر دار شده است گو یا کسی دعای بد کرده است بروی باستانی که محروم ممنوع است شیر او و بریده است یعنی کسی برده دعای بد کرده و آن مقبول شده است

خَطَا نَحْ غَيْبِ الشَّرْحَى زِيَا فَنَ تَطِئُ الْأَكَامَ بِلَاتِ خَفِّ مَيْتَمِ

خطروم زدن نامة بوقت نشاط و غلبه بمعنی بعد است ز قیف خرامیدن پس زدن و شکستن ثم کو فتن میثم مبالغه است و بقات خف نعت رجل مخدوف است میگوید که آن قدم زنده است بعد از راه رفتن شب

بیشا و خرامنده است در رفتار که می شکند ریشه های زمین را بپای خود که خداوند پیل و سخت گوینده است

وَكَاثِمًا أَقْصَرَ الْأَكَامَ عَشِيَّةً ۚ يَقْرِبُ بَيْنَ الْمَشْمِئِ مَصْلَمَ

و در روایتی طس واقع است و قص شکستن کردن ششم پیل شتر و شتر مرغ صلم گوش از بن بر کندن معنی اینکه
و گویا که می شکند من یا آنکه می شکند آن تا قدشته های زمین را بوقت شب یا شتر مرغی که نزدیکی است میان
و پیل او و گوش ندارد و حاصل اینکه گویا آن تا قدته نیت بلکه شتر مرغ

تَاوِي لَهُ فُلُصُّ النَّعَامِ كَمَا أَوَتْ حَرْقُ يَمَانِيَّةٍ لَا تَجْمَطُ طِمَطِ

قلوس شتر مرغ یا ناده جوان خرق کرده های مردم مرغان و غیره و احدا و خرقة و خریقه است و از آنجا
زنگی مراد است طمطم گنگلج معنی اینکه جایی دپناه میگردد سومی آن شتر مرغ جوانهای شتر مرغان چنانکه جا
میگیرد کرده های شتران یعنی سومی بنده زنگی که عجیبی گنگلج است و غالب در شتران من سیاهی است

يَتَجَرَّ قَلَّةٌ رَأْسِهِ وَكَأَنَّهُ حَذَّجٌ عَلَى نَعِشٍ لَهْفٌ مُخْبِطٌ

قله بالای هر خیز نقش بلند و برداشته تخیم مانند خمیه کرده شده معنی اینکه شتر مرغان مذکور پیروی میکنند تا سر
آن شتر مرغ را یعنی تار سرش پیش چشم خود داشته اند و از وی انحراف نمیکند و گویا که آن شتر مرغ که از ده ران
در بزرگی که بر جایی بلند برای شتر مرغان خمیه کرده شده است

صَعَلَ يَوْمَ يَذِي الْعَشِيرَةَ بَيْضَةً ۚ كَالْعَبْدِ ذِي الْفَرْ وَالطَّوِيلِ الْأَصْلَمِ

صعل خورد و سر خود و قهد و حفاظت کردن ذوالعشیره نام موضعی است اصلم آنکه گوش از بن بر کنده باشد
معنی اینکه آن شتر مرغ خورد و سرست که حفاظت میکند در ذوالعشیره تنهایی خود را و آن شتر مرغ مانند بنده زنگی
ست در سیاهی که خداوند پوستین دراز و گوش بر کنده باشد

شَرِبَتْ بَهَاءَ الدُّخَانِ فَاجْتَحَتْ ۚ أَنْ رَأَتْ تَفَرُّعَ حَيَاضِ الْكَاسِمِ

و حرضین گویند که نام یک موضع است و گفته اند دو موضع مراد است که نام یکی در حرض دیگری وسیع است و غلبه
تشبیه کرده زور سیل و کثری کردن دلم نام گروهی که میان شان میان عرب عداوت بود و لهذا هر دشمن و دشمنی را
دلم گویند و گفته اند که حیاض الدلم نام آبهای شهو است و بار در با و تر و بصیران زاده و نزد کو فیان معنی
من است میگوید که آسایش آن تا آب موضع در حرضین پس شده است میل و کثری کننده که نفرت میکند از آنها
معرفة حیاض الدلم یا نفرت میکند از حوضهای دشمنان

وَكَاثِمَاتِنَا عَلَى بَجَانِبِكِ فِيهَا **الْحَوْشِي مِنْ كَهْرَجِ الْعَشْرِ مَوْ قَوْم**

دفع جانب پوششی جانب راست ستور و جانب چپ انسی گویند چار جانب رست نه سوا میشوند و نه فرو می آیند
فردا صبحی بر عکس این ست پنج العشی یعنی آواز طرباک کننده شب مودم بزرگ خلقت بزرگ سر بار و در بجانب
برای تعدیه است گفته اند که معنی عن این بیت مارج ست معنی اینکه و گویا که آن ناله دور میکند جانب راست خود را
از ترس میم که آن آواز کننده است بوقت شب چون طعام میخورند و آن گریه بزرگ خلقت و بزرگ سرست یعنی
سبب شایسته یا خوف نازیانہ میل میکند گویا در آن جانب گریه است که از وی می ترسد

هَرَّ حَنْبٍ كُلَّمَا عَطَفَتْ لَهُ **غَضَبِي التَّقَاهَا بِالْيَدِ تَرَوَا لَعْم**

جنب آنکه او را کشیده آورده باشد هر بدل ست از پنج و غضبی حال ست از فاعل عطف معنی اینکه ناله مذکوره دور میرد
جانب راست خود را از ترس گریه صوی و کشیده آورده اند که هر بار که باز میگردد ناله صوی او در حالیکه خشم ناکست
تا او را بگریه میش می آید آن گریه ناله را و ملاقات او میکند با خج زدن از ترس و دست و پا گریه از دامن خود

بَرَكَتٌ عَلَى جَنْبِ الرَّدِّاعِ كَانَمَا **بَرَكَتٌ عَلَى قَصَبِ اجَشٍّ مَهْضَمٍ**

رداع نام آبی اجش درشت آواز مهضم شکسته معنی اینکه نشست و شنیده ناله بریلومی جانب آب رداع گویا که
ناله مذکور چسبید بر نی درشت آواز شکسته و اینجا سه قولست بعضی میگویند که آواز شکستن کل اشکستن
تشبیهه او و بعضی گویند که ناله ناله را بوقت نشستن با تشبیهه او و صمعی گفته که ناله ناله را به نی زدن تشبیهه
و از قصب سرنای مراد است و آن شباهت ترین چیز است بناله شتر و گفته که قصب اجش در عرف سرنای را گویند

وَكَاثِمَاتِنَا أَوْ كَحَيْلًا مُعْتَدًا **حُسْرًا لَوْ قَدْ يَدُ جَوَانِبِ قُمْ قُمْ**

رب طلی گفته اند که ثقل مسکه یا روغن کحل بر وزن تصغیر لفظ که رشت زدن حش از روغن قُمْ قُمْ که حاشه نحاس سم
کان رباست و تحمیل محطوفت بر او و تخراب و مخدوفت یعنی عرقها و قود ناب فاعلت حش را و قصب جوانب بر ظرفیت
تس تقدیر این که و کان ربا و کحیل معتدا حش الو قود با علائه فی جوانب قُمْ قُمْ عرقها معنی اینکه و گویا که طلی و
ثقل مسکه یا لفظ غلیظ و بسته که از روغن شده است هیزم بجوشش دادن و در جوانب کحاشه معنی ناله است
که میگوید از کاسه سرور و غفلت و بسته شدن

يَنْبَاعُ مِنْ ذِي قُرَى غَضُوبٍ جَسْرَةٍ **زَيَا فَةِ مِثْلَ الْفَيْتِ الْمَكْرَمِ**

ذوی پس گوش شتر جبره ناله بزرگ هیکل فقیق فحل گرامی الف ينباع از شباع قتمه است میگوید که ربا

میشود عرق از پس گوش تا قوس که خشمناک و بزرگ بپسل و خرامنده است در رفتار مانند فعل گرامی

إِنْ تَعْدُ فِي دُونِ الْقِنَاعِ فَإِنِّي طَبُّ يَأْخُذُ الْفَارِسَ الْمُسْتَلِمَ

آنداف فرومشتن پرده را بر روی قناع پوششی بالایی مقنعه طب داناستلم زره پوشنده میگوید که اگر فروخته میداری تو ای عشیقه من قریب من پوششی را درخ خود از من پوششی پس چنین نباید بلکه باید که درین رغبت نامی چه بدرستی که من دانام بگرفتن سوار زره پوشش و زمان عرب در مرد فیصیح و شجاع میل

و از غیر او نفرت میکنند

أَنِّي عَلَيْكَ بِمَا عِلِمْتُ فَإِنِّي سَهْلٌ مُخَالَفَتِي إِذَا لَمْ أَطْلَمْ

مخالفت با هم معاشرت و خلق کردن معنی اینکه سایش کن بر من آنچه که میدانی ای عشیقه از معاشرت من بپایه سهل و نرم است معاشرت من چون ستم کرده شوم

وَإِذَا أَطْلَمْتُ فَإِنِّي ظَلَمٌ بِاسِلٌ مُرْمَذَاتُهُ كَطَعِمِ الْعَلَمِ

باسل اینجا بمعنی گریه است علقم نام درختی است تلخ و هر چه که تلخ باشد میگوید که چون ستم کرده شوم پس بدرستی که ستم نمودن بر من گریه است و تلخ است فرقه او مانند درخت علقم یعنی کینه او بگیرم

وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمُدَامَةِ بَعْدَ مَا رَكَدَ الْهَوَاجِرُ بِالْمَشُوفِ الْمُعْلَمِ

رگود استادن ما جز نیم روز شوف زدودن از مشوف نیازم اوست میگوید که و بدرستی که من نوشیدم شراب بعد از استادن نیمه ای روز بخرج کردن نیاز خود که جلاداده شده و منقش است

يُوجِبُ جَاغَةَ صَفَرَاءَ ذَاتِ أَيْسَرَةٍ قُرْنَتْ بِأَرْهَرٍ فِي السَّكَالِ مُفَدَّامِ

اسره جمع سر است بمعنی خط کف دست و پیشانی فدام سر پوشش ابرق و صفراء یا نعت زجاجة یا حالت از دامه و در قول اخفش نعت مدامه است و نزد ابن عربی نعت هر دو است بمعنی آنکه من بعد از استادن روز نوشیدم شراب را تا بگینه صافی که زرد و خرد و خطوط است که نزدیک کرده شده است آن بگینه بابرقي براق و سید در دست چپاتی و آن برقي سر پوشش پوشانیده شده است

فَإِذَا اشْرَبْتُ فَإِنِّي مُسْتَهْلِكٌ مَالِي وَغَيْرُ مَالِي وَأَفْرُكُمُ يَكُمُ

اکلام جرات کردن و عرضی و افر مستدا و خبر است میگوید که پس چون نوشیدم و ستم پس من هلاکنده ام مال خود را بحد و انعام آبروی من بسپارد باشد در حالیکه ویش نگزده شده است و در آن غل و غلبه

وَإِذَا صَحَوْتَ فَلَا أَقْصَرَ عَزْدًا
وَكَمَا عَلِمْتَ سَكُنًا لِي وَتَكْدُم

نیگوید چون بپوش می آم از نشیمن در آن زمان هم کوتاهی نمی کنم زنجش و چنانکه تودانسته اخلاق و بزرگی مرا بخوانست اخلاق و بزرگی من

وَحِيلَ غَانِيَةً تَرَكْتُ مُجَدَّ لَا
تَمُكُّوْ قَرِيصَتُهُ كَشَدِّقِ الْأَعْلَمِ

حلیل شوهر غایبه زنیکه حسن حال خود از زینت گرفتن غنی باشد مجدل بر زمین افتاده مکار شخولیدن شوق کج دمان اعلم آنکه لب بالایی او چاک باشد معنی اینکه لبها شوهر زن حسینه است که فرو کند آستم و ساختم و در بر روی زمین افتاده یعنی اگر شتم در حالیکه می شخولید شانه او مانند گنج دمان کیسکه لب بالایی او چاک باشد یعنی آواز زنجش خون از شانه او همچو آواز شخولت

سَقَتْ يَدَايَ لِي بِعَاجِلِ صَرَبَةٍ
وَرَشَّاشُ نَافِذَةٍ كَلَوَزِ الْعَنْدَمِ

رشاش چکیدن مای آب و غیره عندم چوب بستم نزد بعضی م الاخوین نزد بعضی عصفور و نزد بعضی لاله لغات و رشاش بر حلیل معطوف است و کلون العندم نعت رشاش یا خبر مبتدای مخدوش و رفع رشاش مخالف روایت شعراست معنی اینکه شتابی که در بند و دست من بلندی همون شوهر حسینه با شتاب زدن یعنی بغیر عاقل منش شتابی نمودم و با خونی که میخکد از ضرب و دگر زنده سرخ است مانند رنگ بقم

هَلَا سَأَلْتُ الْحَيْلَ يَا أَبْنَةَ مَالِكٍ
أَرَكُنْتَ جَاهِلَةً بِمَا لَمْ تَعْلَمِ

حیل اینجا بمعنی اصحاب حیل است و بآلم تعلی متعلق است سألْتُ و بآلم معنی عن است بمعنی اینکه چانه پرسید تو از سواران اسی دختر مالک که عجل نام دارد اگر تو بودی نادان از شجاعت من پس چانه پرسید تو از ایشان از آنچه که نمیدانستی

إِذَا لَا أَدَا لِعَلِّ رَحَالَةٍ سَابِجٍ
نَهْدٍ تَعَاوَرَهُ الْكُمَاةُ مَكَلَمِ

تهداس چیم بلند تعاور نوبت به نوبت گرفتن چیکه کماة جمع کمی است بمعنی دلیر یعنی اینکه چانه پرسید از ایشان شجاعت مرا و فتیکه پیوسته بودم بر زمین چرمی اسپ نیز و سبک خیز و چیم و بلند که نوبت به نوبت او را بر پیش میگرد و دلیران آن اسپ مجروح است

طَوَّرَ أَيْجَرْدُ لِلطَّعَانِ وَتَارَةً
يَا وَيُّمَى إِلَى حَصْدِ الْقِسِيِّ عَرْمَرَمِ

عرمم بسیار نیگوید که آن اسپ کیبار تنها کرده و میشد از صف قتال برای نیزه بازی با دشمنان کیبار جامی پناه

میگفت سومی که آنیکه استوار است کمانهایش را بسیارست عددشان

يُخَذِّرُكَ مِنْ شَهْدِ الْوَقَائِعِ اَتَيْتَنِي اَغْشَى الْوَعْيَ وَاَعْقَبَ عِنْدَ الْمُعْتَمِ

یخبر که جواب باسالت است و قعه و وقعه بمعنی جنگ است معنی آنیکه چنانچه پرسیدی که خبر میداد ترا از ایشان کسی که حاضر شده است در جنگهای دشمنان آنیکه من بدستیکه می پوشم و می درآیم در جنگ و پارسائی و پرنیایم تر و تالاج پس من نفوس دشمنان را تاراج میکنم از اموال ایشان بسبب علومت

وَمُدَّحِجٍ كَرِهَ اَكْهَمَا كُذِّبَا كَلَهُ لَا مُعْزِ هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمٍ

مدحج باصلاح تمام معنی شتابانی و جهد کننده تسلیم کردن نهاده و فروتنی لا تمنع صفت مدحج است هرگز انصوب است بر صدریت و گفته اند که آن منصوب است به تقدیر اسی لا تمنع فی هرب معنی آنیکه با فرمی است که باصلاح تمام است که زشت میدانند دلیران مبارز او را بسبب لیری و دودلی است که نه شتابی کننده است در گرفتن در وقت زیادت خوف و نه فرما نبردار میشود دشمن خود را

جَادَتْ يَكْلَى لَهُ يَعْاجِلُ طَعْنَهُ رِبْمُثَقَفٍ صَدَقَ الْكُفُوبُ مَقُومٌ

صدق یعنی اول نیزه درست و درست متقف نیزه راست کرده شده بآهنی که او را ثقاف گویند و متقف یعنی ترحم مخدوفت و این جواب رببت معنی آنیکه باصلاح پوشش است که بخشش نمودن هر دوستی و بآهنی و بآهنی نیزه زدن معنی او را بآهنی زدن بآهنی که راست کرده شده که استوار است گره های او و خود استاده و درست است

فَشَكَّلْتُ بِالرُّمَحِ الْأَصَمِّ نَيْبًا بَهُ لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَى الْقَنَائِحِ حَمْدٌ

شکل پاره پاره کردن میگویند که پس پاره پاره کردم بآهنی درشت جاها می او را بعد از آن میگویند که نیست مرد گرامی بآهنی ماحرام بلکه غالباً نیزه برد کریم میرسد چه بدولت لایم در آنجا اقدام نمیکند یا آنکه بزرگی مرد کریم از نیزه نمیراند و اول نب است بعرف شعر

فَأَتَرَكْتَهُ جَرَّ السِّبَاعِ يَلْسَنُهُ يَقْضَمُ حَسْرَتًا بَنِيهِ وَالْمِعْصَمُ

توش گرفتن تناول نمودن قضم خاییدن معنی آنیکه پس ساختم و را کشتنی و خوردنی درندگان یعنی او را کستم و طعمه درندگان ساختم که تناول میکردند و خوردند او را و می خاییدند حسن خوبی سرانگشتان و او بند است

وَمَسَّكَ سَايَعَهُ هَمَّتْ فَرَوْجَهَا | بِالسَّيْفِ عُرْحَامِي الْحَقِيقَةُ مُعَلِّمٌ

مسک زره تنگ حلقه حقیقت آنچه نگاهداشت او واجب است معنی اینکه بسازد تنگ حلقه است که تمام کامل است و علم
سنگ نگاهداریست و سطر او را با شمشیر خود از مردمی که نگاه میدارد آنچه نگاهداشت او بر روی واجب است و نشان کرده
شده است که در شجاعت مشارالیه است

رَبِّكَ يَدَا أَلَا بِالْقَدَاحِ إِذَا شَتَا | هَذَا غَايَاتِ التَّجَارِمُلُوْمِ

رب شما بنده قداح تیرهای قمارخانه علم میفرودشان که بزرگان بپایند معنی اینکه دیدیم زره را از مرد شجاع که نشانند
اند و دوست او باتیرهای قمارچون چل میشود در ایام سرد و در زنده است نشانهای چهار از اینی او دور میکند
نشانهای میفرودشان از چاد تمام خیر پس میفرودشان علم مای خود دور می کنند و آن شخص نکویش کرده شده است
برجود و سخا

لَمَّا رَأَى قَدْ نَزَلْتُ أُرِيدُ | أَدْعَى تَوَاجِدُهُ يَغَيِّرُ بَسْمُ

تواجد زندهای که پس همه دندان کسی می باشد و آنرا در سلم میگویند معنی اینکه آن شجاع مذکور هرگاه که دیدم را
که بدستیکه فرو آدم از پسر خود در حالیکه اراده کشتن او میکنم آشکار کرد و دندانهای خود را که پس همه دندان ندی خندید
بلکه بهجت خوف موت

عَمْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارَ كَأَنَّمَا | خَضِبَ الذَّنَانُ وَرَأْسُهُ بِالْعِظْمِ

مدانهار بلند شدن روز عظم نعل و سیمه گوید که ملاقات منت با آن شجاع که او را قتل کردم تا بلند شدن روز یعنی
تا درازی روز او را میدیدم گویا که رنگ شده است رنگش مان سرا و با سیمه نعل یعنی سبب خون خشک گشته
فَطَعَنَتْهُ بِالرُّحْمِ ثُمَّ عَكُوْنَهُ | بَهْتَدِ صَا فِي الْحَدِيدِ مُجَدِّمٌ

مجدم بران معنی اینکه پس نیزه زدم او را با نیزه خود و پسر عنبه کردم او را با شمشیر خود که ساخته هندست و صافی است
آهن او و در زنت

بَطْلٌ كَأَنَّ ثِيَابَهُ فِي سَرْحَةٍ | مُحَمَّدٌ يُغَالِ السَّبَبِ لَيْسَ يَتَوَّعَمُ

سرحه درخت بزرگ سبت پوست که او را بزرگ طاق پر بسته باشند و بطل مرفوع و مجرور هر دو روایت اول بهجت خبریت
عبدای مخدوف و ثانی بر آنکه لغت حامی الحقیقه است معنی اینکه آن شجاع جوان مردست گویا که جامهای او پوشانیده
شده اند در درخت بزرگ یعنی قامت او دراز است همچو درخت بزرگ و در هست کرده میشود برامی و نعلها پوستی

که بابرگ طاق دباغت کرده شده است و خچین نعل شان می پوشند آن شخص نیست و گمانه بخانه زائیده بلکه
تخاست

يَا سَاةَ مَا قَصِّصَ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ حُرْمَتٌ عَلَى وَلِيِّهَا لَمْ تَحْدَمْ

سأه اینجا دو شتی و ما زانده است و سأة مضارع است و می مضارع برای تعجب است میگوید که ای عجب
از حسن و جمال عشیقه که همچو گا و دو شتی شکارت کسی را حلال شده است و ممنوع نیست آن عشیقه از وی حرام گشته
آن عشیقه بر من ممنوع است از من دیدار و بیعت و از دنیا و قبیله و کاش آن عشیقه حرام گشتی بر من دیدار و ممنوع نمودی

قَبَعْنَتْ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا اَذْهَبِي قُبْحَسِي اَجْبَادَهَا لِي وَاعْلَمِي

میگوید که پس فرستادم من کنیز خود را پس گفتم مرا و را که بر دوز عشیقه من پس تلاش طلب نمایی خبر باری عشیقه را
برای من بدان احوال او را که آیا زیارت او ممکن است یا نه

قَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْاَعَاذِي غَيْرَهَا وَالسَّائَةُ حُمُكِنَّةٌ لِمَنْ هُوَ حُرْمَتٌ

اعاوی جمع اعدا است از تاراندن دشمن شکایتی نمی گویند از اینجا آمد گفت که دیدم ز جانب دشمنان در قباله
را و گا و دو شتی ممکن است یعنی بدیدار عشیقه ممکن است در شکارت کننده را

وَكَانَ تَمَّا اَلْتَفَتَتْ بِحَيْدٍ حَلَا اَيَّةٍ رَسِيًّا مِنَ الْعَجْزِ لَانِ حُرًّا رَسِمًا

جایده آهوبره رشا آهوبره بقوت رسیده آرشم باشد مثله آنکه لب بالا و بینی و سپید باشد معنی اینکه و گویا که عشیقه
مذکور در دیگر داند جانب ما و التفات میکند بنگاه هربانی و گردن خوب خود و مانند گردن آهوبره با توانایی
رسیده از جنس آهوان آن آهوبره خالص و سپید است لب برین و بینی او

نَبِيْتُ عَمْرٍ وَاغْيَرُ شَاكِرٍ نَعْمَتِي وَالْكُفْرُ مَحْبَبَةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعِمِ

نعمته مفعله است برای سبب معنی اینکه خبر رسانیده شده من یعنی بمن خبر رسیده است که عمر و ناسپاس از زنده نعمت
من ناشکر است و کفران نعمت نمودن سبب پلیدی نفس انعام کننده است که او سبب آن بابر دیگر انعام
رود می نه کند

وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الْوَعَى اِذْ تَقَلَّصُ الشَّفَقَانِ عَزَّ وَفُحَّ الْفَمِ

وصاة و وصیت یکی است قلص اینجا برنجیدن کوتاه شدن وضع در اصل یعنی سپیدیت وضع انعم و دانه را را
گویند متنی اینکه و بدبستی که من یاد داشتم وصیت عم خود را بشجاعت و اقدام در شدت جنگ و چنین

حالی که می ترسیدند و دلایل آن را در زمانهای شان بسبب نهایت سختی

فِي حَوْمَةِ الْعَرَبِ الَّتِي لَا تَسْتَيْتُكَ عَمْرَاتُهَا إِلَّا بَطَالُ غَيْرِ نَفْسِمْ

حومه جایی بسیار می بزرگی جنگ غمزه شدت نفسم سخن ناپیدا گفتن میگوید که وصیت عم خود را یاد داشتیم در بزرگی جنگ یعنی در جایی که در آنجا در جنگ مرکز او بود و چون آنکه نمی نمودند از سخت پشای او دلیران مگر به با آنها می پدید که در فمیدن نمی آید

إِذْ يَتَقُونَ فِي الْأَسِنَّةِ لَمَّا أَحْتَمَ عَنْهَا وَلِصِغَةِ تَضَايُوقِ مَقْلَامِ

تیم ترسیدن میگوید که چون سپر رفتند و دلیران از سنانهای شمنان در آنوقت ترسیدیم از نیزه و لیکن تنگ گشته بود موضع پیش رفتن من جایی اقدام نموده بود

لَمَّا سَمِعْتُ نِدَاءَ مَنْ قَدْ عَلَا وَبَنَى رِبْعَةً فِي الْغُبَارِ الْأَقْتَمِ

اقتم تغییر کرد و آنک میگوید که هرگاه شنووم که آواز دادند مردم بنی را بلند شد و بلند شد ندای بنی ربیع در میان غبار سیاه و جواب ما در بیت دوم آمده است

وَمَحَلُّهُمْ يَسْعَوْنَ تَحْتَ لَوَائِهِمْ وَالْمَوْتُ تَحْتَ لَوَاءِ آلِ مُحَلِّهِمْ

میگوید که هرگاه شنووم نداء مره و ربیع را که بلند شد در حالیکه بنی محلم می شتافتند موسوی شمنان زیر نشان لشکر خود بعد از آن میگوید که مرگ زیر علم بنی محلم است یعنی شدت کارزار در نشان است

أَقْبَنْتُ أَسْيَكُوزُ عِنْدَ لِقَائِهِمْ ضَرْبُ بَطِيرٍ عَنِ الْفِرَاحِ الْجُحْمِ

فرانخ چیزهای مرغ جشم سینه نهادن مرغ بر زمین و فعل بطیر محذوف است یعنی بطیر الهام اینجاست ابی است یعنی هرگاه که ندای بنی ربیع و مره شنووم دانستم و یقین کردم که غنچه خجاست و شدت ملاقات ایشان با دشمنان زود گوئی که خواهد برانید مرغی دلیران را از مکانهای آن که مانند جوزه های مرغ است که نشسته اند

لَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ يَدَا أَمْرٍ وَكَرَدْتُ غَيْرَ مَدَامِ

تا امر برانجستن میگوید که برانجست و آن حالت از جمع غنچه مردم حالت از فاعل کررت معنی اینکه هرگاه که دیدم قوم دشمنان را که پیش می آمد جماعت ایشان در حالیکه می برانجیدند میگوید که برانجیدم و در آن زمان جمله آوردم من بر ایشان در حالیکه من غیر نموش کرده شده بودم بلکه مردم در آن حمله ستایش من میکردند

يَدْعُونَ عَنْتَرُ وَالرِّمَاحُ كَانَهَا أَشْطَانُ يَبْرُ فِي لَبَانِ الْأَدَاهِمِ

غتر مرغ غتره است تطن رسن دراز لبان سینه میگوید که دلیران لشکر را میخوانند و میگویند که ای غتره حالیکه
نیزه نامی دشمنان گویا که رهنمای راه اند و سینه سپاه رنگ من

مَا زِلْتُ أَدْمِيهِمْ بِنَعْرَةٍ خَصْرًا ۴ وَكَيْانَ حَتَّى تَسْرِبَ إِلَى يَالِدٍ أَعْمٍ

تغر مرغی در چرخ گردن سربال بر این میگوید که پیوسته بودم که می انداختم دشمنان را چرخ گردن اسپ
خود و به بالای سینه او تا آنکه تمام جسم او مجروح گشت گویا که بر این پیوسته از خون

فَاذْ وَدَّ مَرْءٌ وَجَّعَ الْقَدَّ بِلَبِّكَ إِنِّي ۴ وَشَكَالِي بَعْدَ بَرَّةٍ وَتَحْتَمُّ

از دراز بازگشتن تحم بگ اسپ بهجت علف که شبیه ناله باشد معنی اینکه پس بازگشت اسپ من بسبب ارفع
شدن نیزه در سینه او و شکایت شدت نمود سوسوی من باشک بگ خود تا بر او رحم کنم

كُوْكَانَ يَكْدِرِي مَا الْحَاكِي كَثُ أَشْتَكِي ۴ وَلَكَانَ لَوْ عَلِمَ الْكَلَامُ مَكْلَمِي

مجاورده هم سوال جواب کردن معنی اینکه اگر بودی اسپ من که می دریافت که چیست سوال جواب نمودن معنی
اگر مجاورده انسان میداشت هر آنکه شکایت می آورد سوسوی من از شدت جنگ برآینه بودی اگر میداشت کلام کلام

کننده با من معنی اگر کلام میداشت با من کلام میکرد

وَلَقَدْ شَفَا نَفْسِي وَأَذْهَبَ سَقَمَهَا ۴ قِيلَ الْقَوَارِ بِرَفَاتِكَ عَنَّا رَأَقِدِم

و در روایتی و ابر اقم است معنی اینکه بدرستی که شفا و نفس مرا و بود بیماری و را یعنی نبرد و غم و الم را
از وی قیل سواران دلیران بوقت شدت که وای بر تو ای غتره میش او دشمنان را دفع کن

وَالْخَيْلُ تَقْتَحِمُ لِحَارِ عَوَاكِيسًا ۴ مِنْ بَيْنِ شَيْطَانٍ وَآخِرُ شَيْطَانٍ

خبا از زمین شیطلم اسپ جوان دراز خانه معنی اینکه و اسپان جوان می درآیند و زمینم که گم نهاد و اینجا
فر میرود و در حالیکه اسپان نکو بسبب بختها که کشیده اند ترش روانند و منحصر اند در میان اسپاده جوان

تن آور خوش آئینده و میان اسپان که کم مو و تن آور و جوان است

ذِكْرُكَ كَأَنِّي شَيْئٌ مُشْكِرٌ ۴ لَبِّي وَأَحْضَرُهُ بِأَمْرِ مُبَرِّمٍ

ذکر جمع ذلول معنی اُم فرمان دار حاضر دفع کردن از پس مشایع مبتدا است خبر اولی است معنی اینکه
را من اند شتران سواری من که میبرم و از هر جا بیکه خواهم از بلدان و در پی من میرود و عقل من میبرم و او را نافذ

سیکم عقل خود را بکار و امر استوار

اَذْنًا مَّا يَكُنْ بِسُجَّهَا اسْمَاءُ | رُبُّ ثَاوِي سَمَلٍ مِّنْهُ التَّوَاءُ

ایزدان آگاهی داد و آن اسم نام زنی است توأ بودن بجایی والتواء نام فاعل است از یعل تعنی اینکه آگاهی داد و او را
و اطلاع نمود با فراق خود عشیق که اسم نام دارد بعد از آن میگوید که با بود باش کشنده است که بستیوه آمده میشود
از وی بود باش یعنی بسیار گریست که مردم از سکونت او بستیوه می آیند و بسیار چنین نیست

اَذْنًا مَّا يَكُنْ بِسُجَّهَا لَقَدْ وَلَّيْتُ | لَكَيْتَ شَعْرِي مَتَى يَكُونُ اللِّقَاءُ

تعنی اینکه آگاهی داد و از اسماء بفرق خویش پشترشت داد و در و گرد و آن پشتر یعنی رفت کاش شعور و دانایی من بود
یعنی کاش میدانستم که باز کی خواهد شد ملاقات از وی

بَعْدَ عَهْدٍ لِّكَ بِبَرْقَةٍ سَمَاءُ + عَ | قَادَنِي دِيَارَهَا الْخِصَاءُ

عهد ملاقات بر تو خال بانگ آیمت شمار نام شسته است خالصا نام بجایی است تعنی اینکه آگاهی داد و او را بفرق
خود بعد از ملاقات که برای است یعنی بعد از ملاقات نمودن با و در بجایی شکرزده و از شسته شمار پس نزدیک ترین
دیوار اسماء مضمی است که او را خالصا گویند و این بیت مریح است و اکثر ابیات این بحر مریح می باشد

فَالْحَيَاةُ فَالْصَفَاةُ فَاعْنَا + قَ | فَيَا قُفَّازِ بْ فَتَوَفَا عَ
فَرِيَاضُ الْقَطَا فَادِيَهُ الشَّرِبِ | فَالْشُعْبَا ز فَالْأَبْلَا عَ

و در روایتی فحیاه است بلا تعریف و این جمله نامهای مواضع اند و بعض گفته اند که فاق نام کوهی است و از عناق
شاهنمای آن کوه مراد است پس عناق مضاف می فاق است و فاق فاق اصلی است نه عطفه و ریاض القطا گفته اند
که نام نوعی است باین کیب ضافی و بعض گفته اند که قطا نام نوعی است و ریاض جمع روضه است و گفته اند که شرب نام کوه
و او در جمع وادیت و شعبان نام شسته است که دو جانب و مرتفع است فالحمیه و ما بجا و موقوفست بر الخصاص تعنی اینکه آگاهی داد
و او را بفرق خود بعد از آنکه ملاقات کردیم با و در شاه و خالصا پس از آن در حمیه پشتر و منصلح پشتر در عناق پس در فاق
یا آنکه پشتر و شاهنمای کوه فاق پس از آن در فاق پشتر و ریاض قطا یا در مغزار نامی قطا پشتر و زمین نامی است
کوه شرب پس از آن در شعب تیر بعد از آن در ابلا

لَا أَدْرِي مَنْ عَهْدَتْ فِيهَا قَابِصُ | الْيَوْمَ دَلَّهَا وَمَا يَحْدُرُ الْبُكَاءُ

و آنکه خود می رفتم عقل از عشق غمسم آواره باز گردانیدم و این است تمامیه است و تصدیق بکی فاما بکی است
و الا نصب و واجب بود و درها است بعضی و الیها معنی اینکه نمی بینم کسی که ملاقات او کردم درین مواضع

مذکور یعنی عشیقہ را بنی منیم پس عن گریه میکنیم از زور حالیکه بی خود ادم غم فراغ و چه چیز دیگر و اندک ریه
چیزیکه از دست رفته او را گریه باز نمیدهد

وَعَيْنُكَ أَوقَدْتَ هَذَا النَّارَ | أَصِيلًا تَلَوْنِي بِهَا الْعَلِيكَ

آواره اشاره کردن بخیر صلا و یا به است آتیل شبانگاه بیا که بنده در شروع و بنصف است به عیب عود من
واقع میشود و در غیر تصریح و غیر منصرف است و دوم است خود را خطاب کرده میگوید که پیش چشم تو از دست عشیقہ
که من تمام دار و آتش را بوقت شبانگاه گویا که اشاره میکردن عشیقہ زمین بلند یعنی جایکه بنده قیام نمود و نزدیک
فت تا آنکه گویا که بر نند بی که بر آتش افروخت آن عشیقہ را آتشکار میگوید

فَتَنَوَدْتُ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ | يَخْرَازِي هِمَاتٍ مِنْكَ الصَّلَاةُ

نور سوئی آتش نکر سیتن در شب یا از دور خرازی نام کوی است صلا سوختن از آتش کشیدن گرمی از نفسی انگیزه
گرمیم من آتش بنده از عرصه دور که افروخته بود و در کوه خرازی بعد از آن میگوید خود را که در دست نکر می کشید
یا آتش دومی نزد او رسیدن می توانیم

أَوْ قَدْ نَهَا بَنَى الْعَقِيقِ وَ الشَّخْصَيْنِ | أَبْعُدُ كَمَا يَلُوحُ الصَّبَاءُ

عقیق و شخصین نام دو موضع است و از ضیاء روشنی صبح مراد است و گفته اند که روشنی آتش مراد است منی اینک از دور
آتش را آن عشیقہ در میان عقیق و میان شخصین با عود نه به سیرم پس چندان عود سوخت که روشن شد آن آتش را شکست
چنانکه آتش را می شود روشنی فخر یا روشن شدن آن آتش با عود و یا خور روشن میشود آتش با سیرم

عَلَّامَاتِي قَدْ لَسْتُ تَعْلَمُ عَلَى الْقَهْمِ | إِذَا خَفْتُ بِالْأَتَمِ الْجَاءُ

خف سبک رفتن تو می فهمم تجار در گذشتن و شفافتن و غیر آنی استثناء است نه از اول کلام میگوید که پس کن
حال من نیست که بدستی که من طلب میکنم بر نفاذ آهنگ خود و قتی که از جامی می بردم و مقیم را شتابی و سرعت
یعنی در زمانیکه حادثه بزرگ رونماید و مقیم از مهول و ترس و گریزد و در گرختن شتابی و سرعت نماید پس من
در نوبت بر نفاذ آهنگ خود و میجویم با ناله خود و چنانکه گفت

يَرْجُو كَأَنَّهُ هَقْلُهُ أَمْ | رِيَالٌ دَوِيَّةٌ سَقْفَاءُ

در خوف بسیار شتابنده متغله ماده شمرع خوانند رال بچه شمرع و دوی منسوب می بود یعنی بیابان سقفا و بلند
کوزی است منی انگیزه من بر نفاذ آهنگ خود و در جویم از ناله خود که بسیار شتابنده است گویا که آن ناله در سبک رفتار

خود ماده شتر مرغ جانده است و سگوت میدارد در میان و بلند و کوز نشسته است

أَنْتَ نَبَأٌ وَأَقْرَبُهَا الْقَسَاوُ | عَصْرًا وَقَدْ دَلَّى الْأَمْسَاءُ

ایناس معلوم کردن نبأ آواز نرم آمساء شبانگاه کردن و در روایتی در موضع عصر اقرار واقع است
معنی هر دو یکی است معنی اینکه دانست آن ماده شتر مرغ و شنید آواز نرم را و ترسانیدند و رشکار کنندگان
و بدترستی که نزدیک آمده است شبانگاه یعنی اینجا سبب تیری اوج جمع شدند

فَتَرَى خَلْفَهَا مِنَ الرَّحْمِ وَالْوَفْعِ | مَنِ مَّا كَانَتْ أَهْمَاءُ

منین است و اینجا بخار بار یک مراد است پیاء هوا ایگر و آفتاب از روزن پدید آید معنی اینکه پس منی تو امی مخاطب
پس آن ناله از سبب گردنیدن و دست و پای خود را انداختن یعنی کوفتن و زمین با سبب بخار بار یک را
که گویا آن بخار هوا است که از روزن دیوار در فضا نظری آید

و طِرَاقًا مِنْ خَلْفِهِنَّ طِرَاقٌ | سَاوِطَاتٌ لَوَتْ بِهَا الصَّخْرَاءُ

طراق مطابق نعل بریم نشستن و برون میگویی پس آن ناله تطاق نعل و را یعنی نشانهایی نعل در که در زیر
نرم در یک مطابق گشته و بریم نشسته است پس این نشانه دیگر نشانهایی نعل است که افتاده اند بروی زمین و در
است یعنی تپاه کرده و محو ساخته است آنها را تمام شدن صحراء یعنی ریگستان

أَتَكْتَحِرُ بِهَا الْهَوَى كَجَرَادٍ كُلِّ | ابْنُ هَمٍّ بَلِيَّةٌ عَمَّيَاءُ

نملی بازی کردن بن هم خداوند غم بلیه ناله که در جالیت بگور صاحب و هر دو چشم بسته می بستند تا آنکه میسر و
میگوید که بازی میکنم با آن ناله یعنی بروی سوار شده می رانم او را در نیمه های روز و شدت گرما و قتی که هر خداوند
غم بخاره و متحیر شود در کار خود مانند ناله بلیه که بر گور بسته باشد

وَأَنَا نَا مِنْ الْحَوَادِثِ وَالْأَنْبَاءِ | خَطْبٌ نَعَمَ بِهِ وَنَسَاءُ

غنا رنج و دهن سوزاند و بگمین کردن میگوید که و آمده است نزد ما از حوادث و اخبار حادثه که رنج داده میشود
بسبب و داند و بگمین کرده میشود به باعث او که مردم ما را در قتل کلیب ائل شرکی میخوانند و نزد شاه یعنی عمر و ابن
سهند نامی از جانب ما میکنند

إِنَّ إِيْحَانَنَا الْأَرَاْقِمَ يَغْلُوْنَ * | عَلَيَّ بِأَفِي قَلْبِهِمْ أَحْقَاءُ

اراقم نام قبیله است از بنی تغلب و بنی بکر بن ائل غلوازه در گذشتن احفا مبالغه میگوید که بدرستی که برادران

ما اراقم از حد میگذرند و مرد تصدی در قولشان با لعمریه است یعنی سخن خود را نمی گذارند بلکه در این باب با لعمریه میکنند

يَخْلُطُونَ الدَّرَجَاتِ مِمَّا يَكُونُ الذَّنْبُ وَلَا يَنْفَعُ الْخَلَّةَ الْخَلَاءُ

خالی اینجا آنکه از گناه خالی باشد یعنی آنیکه اراقم می آمیزند بی گناه را از میان با خداوند گناه و سود نمیدهد کسی را که خالیست از گناه خالی شدن و

زَعَمُوا أَنَّ كُلَّ مَنْضُوبٍ الْعَائِدُ مَوَالٍ لَنَا وَأَنَا السَّوَاءُ

بدانکه در مخیبت بهشت قول انداول آنکه از ضرب بشکار کردن باز غیر گور خمر مراد است دویم آنکه از ضرب قتل و از غیر سر دور مراد است یعنی کلبیت بیوم آنکه از ضرب دور رفتن از غیر ریخ خمیه مراد است چهارم آنکه از غیر یک چشم مراد است پنجم آنکه از غیر تنه می پیکان مراد است ششم آنکه از ضرب رفتن و از غیر تنه می پیکان مراد است یعنی کل من ضربا لقدم فی الاثر هتقم آنکه از ضرب دور کردن یعنی مراد است و از غیر خاشاک حوض ششم آنکه از ضرب رفتن از غیر کوه مدینه مراد است یعنی کل من ضربا الی غیر و شک نیست که معنی اول ثانی اقرب اند و از موالی پسران هم باید دگر کاران مراد اند و از ولاد اصحاب لا اسمع می گفته که از عمرو بن العلاء معنی این بیت پرسیدم گفت که مردند آنکه معنی این بیت بیدار هستند پس معنی آنیکه اراقم همان بیدارند که بدستیکه هر کس که بشکار میکنند گور خمر را یعنی تمام عرب یا آنکه هر کس قتل کرده است سردار را یعنی کلیه اهل راپسرن هم باید دگر کارانند و ما خداوند دوستی شان هم معنی گناه هر کس را بنیت میکنند

أَجْمَعُوا أَوْ هُمْ عِشَاءٌ فَكَلَّمَا أَصْبَحُوا أَصَحَّتْ لَهُمْ ضُوءَاءُ

ضوءاء بروزن معنی غوغا میگوید که ایشان را پس آوردند که از نور وقت شبانگاه یعنی در شب آننگ جنگ استوار نمودند پس هرگاه با عدل نمودند با عدل نمود و برای ایشان بگفتند و یا یعنی وقت صبح غوغا از ایشان برخاست

مَنْ مِنْهُمْ كَادَ وَمَنْ مَجَّحِبٌ قَمَرٌ بَصْمًا لِي خَلَّيْ خِلَالَكَ الرُّغَاءُ

تصهال و صمیل آواز پس رغا و ناله است و جار و مجرب و ضوءاء متعلق است معنی آنیکه غوغا می شان برخاست که از آواز گشنده و خواننده بود و از جواب بیدار آواز و آواز سپان در میان این شعرها لاهامی شتران بود

أَيْقَا التَّاطِقُ الْمَرْقُشُ عَنَّا عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لَدَاكَ نَقَاءُ

مرقش سخن آهستن از تاطق عمرو بن کلثوم تعبیری است که قصیده و گلدشت مراد است و از عمرو بن هند پس مرند بن مادر السماء شاه عرب مراد است میگوید که ای آنکه بدرون سخن میگوئی و دروغ خود را می آرمی و نامی می کنی از جانب ما و از عمرو بن هند آیا هست در این بهتان و دروغ را بقای یعنی این سخن ترا بقا نیست که چون شاه تفتیش خواهد کرد و بدلت آشکارا خواهد شد

لَا تَخْلُفْنَا عَلَى عَرَائِكَ أَنَا	طَالَمَا قَدْ وَشَىٰ بِنَا الْأَعْدَاءُ
غزایر خالانیدن و در اکثر روایات در جای طالما قبل است میگوید که امی عمرو بن کلثوم گمان ببر ما که از تو ترسیدیم بر خالانیدن تو شاه را در سبیل که اکثر اوقات نامی کرده اند ما را دشمنان یا آنکه پیش از تو نامی کرده اند دشمنان	
فَبَقِيَ عَلَيْنَا الشَّيْءُ نَسْتَعِذُّ بِكَ	حُصُونًا وَعِزًّا قَهْصَاءُ
نیاید کردن قهصار ثابت و ستوار شتاء و دشمنی میگوید که پس باقی ماندیم با وجود دشمنی شان که بلند میکردن مرتبه را قلعه نامی بزرگ و عزت استوار و دائم	
قَبْلَ مَا الْيَوْمُ بَيَّضَتْ بَعْيُونُ	الَّتِي سِرَّهَا تَغِيْطُ وَإِبَاءُ
باو بعیون باده است و سپید کردن چشم کنایه است از کور کردن تغیط و ستوار آمدن کار و نازیده است و قبل سومی الیوم مضمت معنی اینکه پیش ازین روز سپید کرد عزت و کور نمود چشم می مردم را یعنی چشم دشمنان را و در آن عزت در ایامی بود نه نقصان انگار بود از زوال بخوار شدن	
كَكَازَ الْمُنُونُ كَرْدِي بِنَا كَرْدَ * عَنْ	جَوْنَا يَنْجَابُ عَنْهُ الْعَمَاءُ
منون روزگار و مرگ رومی انداختن سنگ از عن مبنی ساره کوه چون اینجا سیاه اینجا بکشاده و چاک شدن بر جماعه ابر معنی اینکه روزگار بحوادث و مصائب که می اندازد ما را پس گویا که ما را بحوادث نمی اندازد بلکه می اندازد کوهی بلند را که سیاه و نهایت بلند است که چاک میشود از رومی بر عینه ما در ثبات مانند این کوه هستیم	
مُحْكَمَةً عَلَى الْحَوَادِثِ لَا تَرْدُ * نُوْدَا	لِللَّهِ هَرِ مَوْيِدُ صَمَاءُ
الکفها رومی سخت ترش کردن اینجا قوت و درشتی مراد است و تو نرم و درشت کردن اینجا اول مراد است و این بیت لغت از عن است صماء صفت مویست معنی اینکه این کوه بزرگ قومی است و درشت بر کشیدن حوادث روزگار و نرم نمیکند او را برای روزگار سخت درشت و حادثه سخت	
إِذْ مَرَّ بِمِثْلِهِ جَالَتِ الْخَيْلُ	وَنَابَى الْخَصْبُهَا الْأَجْلَاءُ
از می مینوب می ارم جد عادت اجلا برین کردن از وطن معنی اینکه شاه ماکه عمرو بن هند است شرف قدیم و مجد سوروشی میدارد پس عزت و شرافت او ارمی است و با مثل آن شاه گرد می انگیزند سپان و جولان میانند و انگار میکنند سپان مر پیکار کننده خود را از آنکه آن خصم سوار او را از وطن بیرون کند یعنی سواران او مغلوب میشوند	

مَلِكٌ مُّقْسِطٌ وَأَفْضَلُ مِنْ جَمِيعٍ	وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّنَاءُ
اقلط عدل کردن معنی اینکه سرین هند شاه عادل است و فضلت از کسیکه میرود بر روی زمین یعنی از همه مردم کم است از آنچه که نزد اوست از فضائل و ثوابش یعنی سایش از محاد و فضائل او کوتاهی میکند	
أَيُّهَا خَطِيئَةُ أَرَدْتُمْ قَادُوا * هَا	إِلَيْكُمْ تَسْتَغْفِرُ بِهَا الْأَمْثَلَاءُ
خط کار و پیکار نما کرده مردم از دشمنان میگوید که ای بنی تغلب هر کدام پیکار و خصوصیت که خواهید و راسپر و کنید سوی که شهادت میدهند بار ما می یافتن از زور کرده و دشمنان یعنی هر کار بزرگ که دشمنان را می خود را از دشمنان حل و نیست و نه نیست آن کاسه نماید که بنجام خواهیم رسانید	
إِنْ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مَلِكَةٍ فَالْصَّابِ قَبِلْ	فِيهَا الْأَمْوَالُ وَالْأَحْيَاءُ
نبش اینجا بکنیدن تجمه و صاقب نام و وضعت بدانکه در جزای این شرط اختلاف است بعض میگویند که مخدوفت یعنی هذا افضل و بعض میگویند جزای و فیه الاموات است بخدف فارغی فیه الاموات چنانچه در قول شاعر است من بغفل الحنات المد لیکر والشراب کمر عند الله لان و شک نیست خدف فارغ است از خدف جمله و بعض میگویند جواب شرط در بیت ثانیست یعنی فالتش حشبه الم و الاموات کشتگان مراد اند که کینه شان گرفته باشند و از احیاء خلاف شان و گویند که از اموات قبایح تغلب از احیاء فضائل خویش مراد است و زور و کاتب المحروف بهترین معانی نیست که میگویند که ای تغلب اگر بکنید شما گور که میان تجمه و صاقب است پس آن گور را مژگان زندگانند و این تشیل است یعنی اگر از خنجر امی و چنجهای خود که میان این موضع و قعده اند نفیشتن نماید خواهید یافت که کشتگان از قوم ما زنده اند بسبب گرفته شدن قصاص آن خواهید یافت مقتولان خود را که مرده اند بسبب بدار خونشان	
أَوْ نَقَشْتُمْ فَالْنَقْشُ بِجَشْمٍ * النَّاسُ	وَفِيهِ الْأَسْقَامُ وَالْأَبْرَاءُ
نقش بار یکی کردن در حساب معنی اینکه یا اگر بار یکی کشید ای بنی تغلب در ذکر آنچاز ما و شمارفته است پس این بار یکی کردن چیست که تکلیف او کشیدند و مان ظاهر میشود و در بیماری بگفته باشند از آن معنی از ذکر آن قبال که میان ما و شما بود و خود رات ما از گناه ظاهر گردد	
أَوْسَكْتُمْ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ	عَيْنَا فِي جَفْنِهَا الْأَقْدَانُ
اقد جمع جمع است قذره را بمعنی خاشاک که در شلم قدم معنی اینکه یا اگر شما خاموش شدید از ذکر ما پس خواهیم شد ما مانند کسیکه بند چشم خود را که در پیک و خاشاک افتاده است معنی عداوت که از جانب شما میاریم باقی خواهد ماند	

لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ

أَوْ مَعَكُمْ مَا تَسْأَلُونَ كَهَذَا قَوْلُهُ

معنی اینکه یا اگر منع کنید باز دارید از آنچه که مردم از شما سؤال میکنند یعنی صلوات یا عین که صلح نمیدرسد کیت که سخن میگوید شما و اگر برای او برتری بر می سرزند است یعنی کسی نیست همچنین که شما بگوئید که او برافعت میدارد پس ما از صلح ناکردن شما عجب نشویم

غَوَا زَالِكُ حَيَّ عَوَاءُ

هَلْ عَلِمْتُمْ أَيَّامَ يَنْتَهِي النَّاسُ

خوار هم تاراج کردن عواء در اصل بابگ اگر که دل بمنی قدرت بدلیل احتیاج بعلم قلب میگوید که بدستی که شما دوسته اید آن زمان که غارت میکردم دیگر را و تاراج نمودند تاراج نمودن بزرگ یعنی در زمانیکه ملک کسری سست و بعضی عرب بعضی تاراج میکردند

سَيِّدَ أَحَدٍ نَهَاهَا الْحَسَاءُ

إِذْ رَفَعْنَا الْجِمَالَ مِنَ سَعْفِ الْبَحْرِ

سَعْف شانهایی خرماساء نام وضعی تیر برصد ریت از فعل مخدوف که رفعا بر می دلالت میکند منصوب است معنی چون مبالغه نمودیم در راندن شتران خود از تخمستان بحرین پس سیر نمودند شتران مایه بر بیار تا آنکه بانتخار سانی شتران ماحسار را

وَفِيْنَا بَنَاتٌ حُرٌّ مَاءُ

نَمَلْنَا عَلَى تَبِئَةٍ فَاحْرَمْنَا

احرام در ماههای حرام دخول شدن میگوید که پسر مایل و قصد کردیم بر بنی تمیم ایشان را تاراج نمودیم و عیال ایشان را زبده کردیم پس فعل شدید در ماههای حرام از قتال بازماندیم و بودند در میان ما دختران مرا که پدر تمیم ست کثیران

وَلَا يَنْفَعُ الدَّلِيلُ النِّجَاءُ

لَا يَقِيْمُ الْغَرْزُ بِاللِّبَالِ السَّهْلِ

میگوید در آنوقت که فتنه عام گشته بود که بود و باش نمیکردم و غریز خداوند منعت در شهریکه در نرم زمینیت بنحوت تاراج بلکه بکوه پناه میگرفت و سود نمیداد و تاراج را شتافتن و گرفتن

رَأْسُ طَوْحٍ وَحَقٌّ رَجَاءُ

لَيْسَ يَنْفَعُ الدِّنْهُ يَوَائِلُ مَيْتَا

موا که گرفتن پناه جستن حرامی که سنگریزهای و سیاه باشد زجلاء سنگستان هموار و درشت میگوید که نمیرساند کسی را که بگریزد و از ما بکوه پناه جویند سر کوه بزرگ و نه حرامی سنگریزه دار هموار و درشت

فِيهَا لِمَا لَدَيْهِ كَفَاءُ

مَلِكٌ أَضْرَعَ الْبَرِّيَّةَ لَا يُؤْ * جَدُّ

اضراع رام نمودن کحاء هممانی و اینجا بمعنی فاعل است میگوید که عمرو بن هند که چنان شاهی ستا که راکم

ست خلایق و مایه نشود و حیل باقی برای آنچه که نزد است در کمالات همایستی آنچه که او را فاضل میدارد و در آن همایستی نیست و در آن حیل باقی

کَتَاكَ لَيْفَ قَوْمِنَا أَذْغَرُ الْمُنْدِرُ هَلْ يَخْزِي بَنِي هِنْدٍ رِعَاءُ

گفته اند که چون منذر بن ماء الساء شاه عرب بر دروپی از تغلب گاه گرفتند و گفتند که بعد از منند طاعت کسی از اولاد او نخواهیم کرد پس بن عمرو بن هند و الی شد ایشان را با طاعت خود خواند گفتند از عار سخن آیا می چارند کان بن ستم را نیم که طاعت او کنیم حارث بن جلد بن اخیر بنصور شاه رسانید که در می را بر می گوشتالی شان فرستاد که از ایشان کشت شد و الی و عیال شان برده گرفتند شاعر بهیون قول بر ایشان جاری نمود و میگوید که اسی بنی تغلب یا کشیده اید شما شد اید و خبیثه ها که قوم ما کشید چون جنگ نمود منذر بن ماء الساء دشمنان خود را پس برادر کردیم او را و آیا ما بودیم ما بن هند را چراندگان میسینه آیا ما را عیان ستوران ملک بوده ایم مثل شما

مَا أَصَابُوا مِنْ تَغْلِبٍ فَطُؤُوا * عَلَيْهِ إِذَا أُصِيبَ الْعَقَاءُ

طل برز نموده شدن سخن کسی غصاء ناپدید شدن خاک که نشان مراد بر پیش من می آید آنچه رسیدند دشمنان از خون بنی تغلب پس خونشان باطل بر دست یعنی خونشان با بر میرود و بر خونشان چون رسیده رنجیده شو خاک است یعنی ناپدید گشته است

إِذَا حَلَّ الْعُلَيَاءُ قُبَّةً مَيَّسُوا * فَادْنَى دِيَارِهَا الْعَوَصَاءُ

علیاء و عوصاء نام دو ضحوت میسون نام زنی است روایت میکنند که چون منذر بن ماء الساء کشته شد و بر سرش عمرو بن هند و الی آنها ملک گشت برادر خود را که نعمان بن منذر نام داشت سوختی نام صحبت مقابل بنی عنان و بنی تیمم و هر سرکش فرستاد پس بن نعمان شام رسید با شاه بنی عنان را کشت و برادر خود را که آنجا قید بودند و دختر شاه مذکور را که میسون نام داشت همراه خود گرفت معنی اینکه اینجمله که مذکور شد در آنوقت بود که فرود آورد بر سله علیار شاه قبه دختر شاه بنی عنان را که میسون نام داشت پس نزدیکی بین یار میسون از ملک عوصاء بود

فَأَوَّتَ لَهُ فَرَاصِبَهُ مِنْ أَكْلِ حَرْبِكَ لَقَمُ الْقَاءُ

فراصبا در و درویش تقوه عقاب که در یارسی او خوانند معنی اینکه پس فراهم آمدند مر شاه ما را در ویشان یا در و انهر قوم که بزرگ جسم قومی اند گویند که ایشان در بزرگی و قوت عقابها اند غرض اینکه اینجا شکر بر می و فراتریم

فَصَلَّاهُمْ بِالْأَسْوَدِينَ أَمْرًا * بَلَّغَ شَقَى بَدِ الْأَشَقِيَاءُ

آسودن آب بر تفریق و مذهب و سنده و معنی اینکه پیش شاه مذکور پیش روی کرد این لشکر را بعینه همراه رکاب خود گرفت
و توشه شان همراه شان بود که آب خواست بعد از آن میگوید که فرمان خداست ای خواریت و هر جا میرسد و بخت
میشود نگران با کسی که در میان ماند در روز ازل

إِذْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسَتْ أَفْئَاتُهُمْ ۖ أَلِيكُمْ مَدِينَةٌ آتَرَاءُ

آئینه آرزو آفرید کی سخت و غرور حال است میگوید که ای بنی تغلب قتی که شما آتار و آرزوی شاه مذکور و لشکر
او نمودید در حالیکه شما فرقی بودید بشوکت خود و خواستید که باز در حرب گرم شود پس باز آتار از سوی شما آرزوی
که فریده بود بعینه با فریدی و بطور بود

لَمْ يَنْفَعُوا كُمْ عَمْرُؤُا وَلَكِنْ تَرْفَعُ الْأُلُ شَخْصَهُمُ وَالْقَهَاءُ

آل نایش آب در اول آخر روز ضحاء بعد از چاشت معنی بیت اینکه ایشان نمیفریبیدند شما را بفریب دادن که بهنگام
غفلت شما تخت آوردند و لیکن بلند میکرد و سرکاب ایشان از سوی شما و بلند نمیشد وقت نیروز یعنی در سرخیان
ظاهر میشدند گویند که کالبد ایشان از سر آب روشنی چاشت می بردارد

أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُبَلِّغُ عَمَّا ۖ عِنْدَ عَمْرٍو فَهَلْ لَكَ أَنْتَهُاءُ

تقریب کلوم را میگوید که ای ناطق بدو معنی گویند میکنی و خبر دروغ میرانی از جانب تاز و عمرو بن هند آیا هست برآ
این دروغگوی می نامی توانست معنی تا کی دروغ خواهی گفت

إِنَّ عَمْرٍو النَّالِكُ يَخْلَعُ ۖ غَيْرُ شَكٍّ فِي كَلِمَتِ الْبَلَاءِ

خلعت و غیر شک منصوب است بر آنکه تقدیر نیست که قیاس غیر شک میگوید که سعادت تو کی کارگر خواهد شد بدتر
که عمرو چنانست که ثابت اند برای تاز و او چند خلعتها بعینه خلعتها می در جانفشانی نمودن و محبت تاز و عمرو
بن هند یقین بلا شک شبه در هر یکی از آنها عذاب آفتی است بر اعدا بعینه با عمرو بن هند جنگها کرده ایم

مَنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْحَيِّ أَيْهَا ۖ أَثَلْتُ فِي كَلِمَتِ الْقَضَاءِ

میگوید که عمرو بن هند کسی است که ثابت است ما را تاز و از نیکویی خیر خواهی سه نشانه که در هر یکی از آن سه حکم و فرمان
نمودن شاه است بفضل ما بر غیر

أَيُّ شَارِقٍ السَّقِيقَةِ إِذَا جَاءَ ۖ جَمِيعًا كُلُّ حَيٍّ لَوَاءُ

شارق یعنی جانب خاور شقیقه زمین درشت میان دو رنگ توده و گویند که بنی شقیقه نام قومی است از بنی غسان

برگشته شران سمرن هند تاراج آوردند پس نبی شکر سلاح پوشیده برین آمدند و ایشانرا از تاراج باز داشتند و جنگ نمودند پس
میگویند که سلامتی از آن سه حلاست ثابت است در جانب مشرق زمین درشت که در اینجا جانفسانی نموده ایم باین شیفته جنگ
کردیم قتیکه نسرا هم آمدند نبی شقیقه تمام برای هر سر قبیله یک یک نشانی عسله بود

حَوْلَ قَيْسٍ مُّسْتَلَمٍ بِكَيْشٍ | قَرْطِي كَانَهُ عَبْلَاءُ

از قیس بن معد کرب فرادست که یکی از شامان جمیر بود و نبی شقیقه رئیس بود چون ایشان بجهت تاراج شران عمر آمده
بودند سلام زره پوشیدن کیش اینجا یعنی بر دارست عجله و سنگ سپید و قطر برگ و درخت طاق و در بلاد وین طاق بسیار
لهذا و را بلاد و الفطر وینی را قرقی گویند میگویند که نبی شقیقه بجهت تاراج شران شاه آمدند و قیس بن معد کرب را
ایشان زره پوش بودند و پناه گرفته بودند بر دار خود که از بلاد وین است و خداوند نعمت است مانند سنگ سفید

وَصَدِيتْ هِرَاكُوَانَا لَا تَهْجَاكَ | إِلَّا مُبِضَّةٌ رَعْلَاءُ

صیت کرده عمو که جمع عا که در اصل زن حمزه کریمه اینجا نام زنانی است از کنده که از اولاد ایشان با دشامان شدند و
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز از اولاد ایشان است رعلاء دراز میگویند که و نشان دویم از نشان نیکو با گروه و جماعت است
اولاد و عمو که آن گروه سراران میبایست که باز بنیاد ایشانرا آنچه از تاراج نجات میخوانند مگر شکر که باز دره چون
براق سپید است و آن شکر دراز و طو لیت

فَرَدَدْنَا هُمْ بِطَعْنٍ كَمَا يَخْرُجُ | مِنْ خَرِبَةِ الْمَزَادِ الْمَاءُ

خرید جمعی گفته که دهن توشه دان فراد جمع فراده یعنی توشه دان میگویند که پس بر کردیم ما ایشانرا و باز داشتیم باز
زنی که خون ایشان بسبب و خیانت میباید که برین آید از دهن توشه و آنها آب

وَحَلَلْنَا هُمْ عَلَى خَرَمٍ تَهْلَانِ | يَسْلَاكَا وَدُحَى الْأَنْسَاءِ

خرم منی ساره که در زمین درشت تهلان نام کوهی شلال را ندن آنسار جمع نسار و نام رگی در آن تپاشنه یعنی بر دوشیم
ایشانرا بر شفت و در اندیم ایشانرا بر منی ساره که در تهلان را ندن بزرگ و خون آلوده کرده شد که همای ایشان

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلَّمَ اللَّهُ | وَمَا إِنْ لِلْحَائِئِذِينَ دِمَاءُ

یعنی کردیم ما ایشان چنانکه میداند خدای تعالی یعنی ایشان در آن جنگ کاری کردیم که خوا و سبحانه کسی
نمیداند و نیت ما آنرا که پیشانید در ملاک خود و خود را در معرض تلف افگند خونهای عیسی خونشان بدرست یا آنکه
نیت مقتولان القوم را خونها

وَجَبَهَنَاهُمْ بِطَعْنِكَ مَا تَنْهَرُ فِي جَمْعَةِ الطُّوَيِّ الدَّلَاةُ

جبهه بریشانی زدن تحفه دلو در آب زدن تا بر شوخ بیه آب بسیار فرایم آمده طوسی چاه دلاء جمع دلوست که تحفه لغت تحفه دست میگوید که دریشانی ایشان زدیم و جرحت کردیم بانه زنی خود و جنبانیدیم نیزه را و جرح احتشاشی آن چنانچه جنبانید میشد و در چاه بسیار آب که پشت و سنگ و پشت باشد

لَمْ يَجْرَأْ غَنِيٌّ أَنْ يَقْتُلَ قَطَامَ وَلَهُ فَارِسِيَّةٌ خَضْرَاءُ

نجر نام می است که با شکر از کنده بر امری القیس ابو المنذر برادر عسکری بنی هاشم فرستاده بود و بنی لشکر از جانب او بودند و او را شکست دادند و حجر اعطوفت بر غیر معقول در فرود نهادیم فارسیه یعنی لشکر فارس خضراء بسیار سلاح و اگر از فارس نیزه را و است خضراء یعنی خود است میگوید که پسران ازان باز داشتیم و جنگ نمودیم با جگر کنده مراد میدارم با حجر پسرم قطام را یعنی نجر پسرم قطام مراد است پس او را از امری القیس دفع کردیم و بود با و لشکر نامی فارسی بسیار سلاح یا آنکه بود همراه او زره نامی فارسی سبز

أَسَدٌ فِي اللَّقَاءِ وَرَدُّهُمُوسٌ وَرَبِيعٌ إِنْ شَمَرَتْ غُلَّاءُ

و رد و ما ل سبرخی هموس نرم رفتار که آواز در رفتارش پیدا شود و معنی درنده هم آمده است شمر که ماده شدن بر کار می و دامن بر زدن نجر سال قحطی که که در تخمیه و معنی نیکه حین اقسام شیرست در ملاقات دشمنان خود که کلگوت و در رفتار او آواز نرم پدید می آید و به نجر قدم می شمارد و جبهه سوسم بهار است و در معنای نعام و اگر آما شده بود بر ملاک مرم سال قحطی که که در و گیزد و باران نبارد

وَمَكَّنَا عَلَّامِرَ الْقَيْسِ عَنَّا بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَالْعَنَاءُ

امر می القیس پسر منذر بن براء السامه که بنی عسکری را در قید کرده بودند پس قتل منذر بنی لشکر با نغان بنی المنذر او را رسانیدند میگوید که و ما جدا کردیم گردن بنی امری القیس از گردن او که بنی عسکری نهاده بودند بعد از آنکه دراز گشته بود قید او را ایشان و رنج او را ایشان

وَمَعَ الْجَوْنِ جَوْنُ ابْنِ أَبِي سَعْدٍ عُنُوْدٌ كَأَنَّهُ دَفْنَوَاءُ

جوان نام شاهی از کنده که بر بنی بکر بن اهل خزاکه در لشکر بزرگ و بنی بکر با و قتال کرده نه میت دادند و پس چون را قید نموده نزد منذر رسانیدند و عنود اینجا لشکر خداوند عنود و قنوه کوه بزرگ میگوید که و بودند با چون اینجاست چون که از بنی ادس است لشکر و بسیار پر عداوت که در کشتن مانند کوه بزرگ است پس با و جنگ کردیم

وَمَا جَرَعْنَا تَحْتَ الْعَاجِجَةِ إِذْ | وَلَوْ أَسْلَكْنَا وَادَّ تَلَطَّى إِصْرَاهُ

عجازه که در غبار تکیه که ناشکیبایی کردیم در جنگ ایشان چون بودیم زیر سایبان غبار و چون پشت دادند ایشان در وقت
را ندن ایشان از پیش خود و چون می فروخت بهیتم باتش جنگ

وَإِذْ نَاكَرْتُ عَسَانَ بِالْمُنْدَارِ | كَرَهَا إِذْ لَا تَكُنَالُ الدِّمَا

قوت و قصاص کردن میگویند که بنی شکر همراه نعمان در جنگ عسار آمدند و شاه ایشان از در قصاص مندر بکشند و دختر را
قید کردند که میون نام است چنانچه گذشت میگویند که علامت سوم اینکه در قصاص او عیم سرش را شاه از بنی عسار کشیدیم
در عوض مندر پدر و برادر و برادرانی که پیونده نداشتند و نهایی مردم یعنی مجال آن نبود که دارند آن مقتول قاتل را
قصاص کنند

وَأَتَيْنَاهُمُ بِتِسْعَةِ أَمْلَاقٍ | كِرَامٍ أَسْلَوْا بِهِمْ عِلَاءُ

گویند که چون حجب کشیدی شته شد مندر بنی اسماء سواران را در طلب و لاوش فرستاد و دوران سواران بنی شکر هم بودند
پس چون و لاوش گرفتار آمدند مندر بکشتن همه فرمانداوست میگویند که آوردیم مانند مندر و قوم و نه شانرا از اولاد و حجر
که ایشان گرامی و عزیزان قوم بودند و اسباب شان را رستم جامه سلخ اسپان گران بها و و حیث ایشان ملوک بودند

وَوَلَدٌ نَاعِمٌ مِنْ أُمِّ إِيَّاسَ | مِنْ قَرِيبٍ لَمَّا نَاكَرَ حَبَاءُ

ام ایاس نام مادر عمرو بن حجر کندیت که جد عمرو بن هند بود و حجابش اینجا هر مراد است معنی اینکه فرادیم مادر عمرو بن حجر
که پسر ام ایاس است که آن از میان است بعد از زمان قریب یا از نسب نزدیک هرگاه که آمدند و ما عطا عین کابین ام ایاس
یعنی ما خال ابن شهاب سیم که مادر او ام ایاس از میان است

مِنْهَا خَرَجَ النَّصِيحَةُ لِلْقَوِّ * م | فَلَاةٌ مِنْ دُونِهَا أَفْلَاءُ

افلاء جمع فلاء است که جمع فلات است یعنی دشت و در فلاة رفع بارانها ابتداء و نصب بر حالت هر دو جائز است معنی
مانند این قرابت که میان شاه است برین می آید نصیحت و خلوص را برای قوم او بایان یعنی انجمن قرابت موجب
نیکی و خواهی او بایان است زیرا چو این قرابت در اتصال فراخی مانند دشت است که نزدیک و قریب و دشتها می گیر
باشند

فَاذْكُرُوا الْإِطْنِ وَالْعَدِّيَّ وَامَّا | تَتَعَاشَوْنَ فِي النَّعَاشِيِّ الدَّاءِ

تلیخ کلمه تعاشی شب کور می نمودن معنی اینکه منافق و محامد با این است که شنیدید پس بگذارید که بر غرور او دور کنید

تقدسی خود را و اگر بانی نماید و تجال کنید پس آنند که در کوری نمودن آنرا ویت بزرگ بعینه انجام او بدست

وَأَذْكُرُ وَعَهْدُ ذِي الْحِجَارِ وَمَا قَدْ

فِيهِ الْعَهْدُ وَالْكَفْلَةُ

ذو الحجاز نام موضعی است که در آنجا عمرو بن سعد میان تغلب بنی بکر اشتهی کنانیده از هر یکی عهد و پیمان گرفته بود پس میگوید ای بنی تغلب! و کنید پیمان عهد و پیمان را که میان شما بودند در موضع ذوالحجاز و آنچه تقدیم کرده شده بود در روی پیمانها و ضامنان

حَذَرَ الْبُورِ وَالتَّعَدَّى وَهَلْ

يَقْضُ مَا فِي الْمَهَارِ وَالْأَهْوَاءِ

هزار و صیغی که بگوید هر که ده باشند معنی اینکه عهد و پیمان آنجا گرفته میسر است ترس آنکه خود و تقدیمی از جانبین سرزد شود بعد از آن میگوید که آیا می شکنند و دور میکنند آن چیز را که در عهدنامه های هر کرده است خواهشها

وَأَعْلَمُوا أَنَّا وَإِيَّاكُمْ فِيمَا

أَسْتَرْطَنَّا يَوْمَ لَحَقْنَا سَوَاءً

میگوید که ای بنی تغلب بدستی که ما و شما در آنچه شرط کرده ایم روزی که عهد و پیمان گرفته میسر برابر اند معنی در آنجا بر شما شرط کرده ایم که دیت جایت کنندگان میان شما منقسم کرده خواهد شد پس در این شرط و شما برابر اند پس پسر و

عَدْنَا بِأُطْلَافٍ وَظُلْمًا كَمَا يُغْتَرُّ

عَنْ حَجَّةِ الرَّبِّ بَصِيرَ الظُّلْمَاءِ

عقبن پیش آمدن حجه ناحیه بیض گو سپندان فراهم آمده عمر قربان کردن عتیه و عجب جاویت نذر بنامان در رجب میگردند و او را عتیه میگویند و صورتش آنکه میگفت یکی از ایشان که اگر ما را صد گو سپند روزی شود ده از بخله بچ کم و بوقت ایفای نذر چون غسل میکرد و آهوا شکار کرده عوض گو سپند بچ میکرد معنی آنکه شمار گناه دیگران لازم میکند یا راجعیت دیگران پیش می آید پیش آمدن باطل از روی ستم چنانکه قربان کرده میشود از جانب ناحیه کله گو سپندان فراهم آمده آهوان را بعینه چنانکه مردم در عوض گو سفند آهوا میکشند به سبب محنین شاگناه دیگران ستم بر پایش می آید

أَعْلَيْكَ أَجَاحُ كَيْدًا تَأَنَّنَ نَعْتَمَ

غَاذِيَهُمْ وَمِنَّا الْجَرَاءُ

جتاح نزهه اسمی گفته که کنده باغی گشته خراج سلطان گرفته گر خیمه بودند و بر قبائل عرب تاراج می نمودند و بر تغلب هم تاراج کرده بودند بعد از آن شکر سلطانی ایشانرا بگشت و دیگران گفته اند که کنده بر تغلب غارت کرده بودند پس میگوید

که آیا راست گفته و آیا تاراج کبشمارا غارت کند از ما بوجوه ششمان

أَمْ عَلَيْنَا جَرَىٰ إِيَادِكُمْ كَمَا نَحْنُ | بِجَزَائِ الْحَمَلِ الْأَعْيَاءِ

جرمی و جراء بالمد و القصر گفته و توطا و یحتمل و تخر میان هر چیز عبارت بار و آید نام قومی است از معدنی اینکه آیا بر ما لازم است گناه نبی یا دیگر بر شما کرده و شمارا تا تاراج کرده اند شمارا با برگانه و گیران می نهید چنانکه آنچه میشود بمیان پشت شتری که بروی بار کتف بار مارا

لَيْسَ مِنَّا الْمُضَرُّونَ وَلَا قَتْلُ | وَلَا جَنْدَلٌ وَلَا الْحَدَّاءُ

مضر ب آنکه بشمشیر کشته شود و قیس و جندل و خدا و نام مردانست از قتل میگوید که نیست از ما آنکه بشمشیر نامی و کشته شده اند بلکه از شما اند و قیس از قیس و جندل و نه خدا بلکه اینهمه از شما اند

أَمْ حَبَايَا بَنِي عَيْتٍ قَتَلُوا | فَأَنَا مِنْهُمْ بِهَيْمٍ بَدَاءُ

میگوید که یا لازم است بدانگذاشتن بنی عیت که در شما کرده اند پس هر کس که بوفی فاشی کند در پیمان خویش از بنی فایان نام یعنی اگر شما در مواثیق و عهد و خود که در ذود المجاز کرده اند خدا را نمائید پس بنی را هم از شما

وَتَمَانُونَ مِنْ تَمِيمٍ بَأْيَدِهِمْ | رِمَاحٌ صُدُّوا وَهَذَا الْقَضَاءُ

ستاد اول هر چیز قضا اینجا بمعنی مرگ و قتل است آورده اند که هر که از اولاد سعد بن زید بن مناة بن عمرو بن تمیم بود در شما و کس از بنی تمیم سعی نطاع که دیه است از بحرین بیرون آمدند و در اینجا قومی از بنی تغلب که ایشان از بنی رزاح گویند ساکن بودند پس عمر بر ایشان تاخت آورد و اموال و خرم شان تاراج برو و شامون مقتد است و خبر و بیت ثانی است میگوید که و شما کس از بنی تمیم که در دست شان نیزه بودند که اوائل آنها یعنی سناهایی آنها قضا و مرگ است بر شما تا تاراج آورند

تَرْكُوكُمْ مُلْكَيْنِ وَأَبُوءَا | بِنَجَابٍ يُصَلُّونَهُ مِنَ الْحَلَاءِ

طوب پاره پاره آب با برگشتن حذاء و جدی کمی است و در اکثر روایات یصم بمعنی للفاعل است پس مفعول و نشی و ان الناس محذوف است و در بعض روایات بنی المفعول است پس این قول مجاز است چنانکه گویند که نام لیلک و ضمیر مفعول در ترکویم سوی مقتولین بنی رزاح راجع است میگوید که آن شما و کس از تمیم که داشتند بنی رزاح را پاره و خود بازگشتند با غنیمتهای بسیار که گرفته میشد از سر و دسار با نان شتران آن غنیمت گوشهای سامعین

أَمْ عَلَيْنَا جَرَىٰ حَنِيفَةٍ أَمْ مَا | جَمَعَتْ مِنْ حُجَرٍ بِعَابِئَاءِ

میگوید که یارب بالا لازم است گناه نبی حنیفه که کرده اند یا لازم است بر گناه هر کسی که جمع کرده است از جنگ کننده
روی زمین یعنی یگانه هر کس از مبارز که بر روی زمین فراوان آمده است بالا لازم است

أَمْ عَلَيْنَا جُرْحِي قَضَاعَةَ أَمْ لَيْشَ عَلَيْنَا فِيمَا جَعَلُوا أُنْدَاءَ

آنداء جمع ندی یعنی بدی آم در عرض من نیست بل ست میگوید که یارب بالا لازم است گناه قضاعه که در شمار کرده اند
بگفته لازم بر او آنچه که ایشان گناه کردند بدیها یعنی در گناه شان بما بدی لایق نمیکرد

لَمْ يَجَأُوا أَيْسَارُ جُحُونِ كَلَمْ تَرَوْهُمْ جَعَمْ كَهْمُ شَامَةٍ وَلَا زَهْرَاءُ

از شامه ناهیه مراد است و از زهره اسپید میگوید که چون قضاعه اموال نبی تغلب تبارج بودند پسران آمدند
نبی تغلب که باز پس دادن میخواهند اموال خود را و آنچه که تبارج مرده بودند پس نه باز پس داده شد مر بنی
تغلب ناهیه مراد است و از زهره اسپید یعنی خرمی ندادند

لَمْ يُجِئُوا ابْنِي دَرَّاجَ سَبْرًا * ۱۰ ۱۱ نِطَاعٍ لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءُ

احلال حلال کردن بر قاض زمین که در آن سنگ کل آویخته بود و نمیگفت سومی قوم خود را بر ست بجهت دلالت
میگوید که حلال نمودند قبیلہ با قتال و تاراج نبی رزاج در زمین سنگ را تره نطاع که باشد از تغلب قوم و دعای
یعنی ایشان را قتل و تاراج کرده ایم که براد دعای بکنند و در شعر اشاره است که ایشان بدولان مذکور بجهت جبر
و نزولی خود جنگ نمیکند بلکه بخوهران مضطرب و دعای میکنند

تَمَرًا وَأَمِنْ حَارِثَ صَمِيَّةِ الظَّهْرِ وَلَا يَدْرُدُ الْغَلِيلَ الْمَاءُ

قی بازگشتن قسم شکستن غلیل شکنجی میگوید که پسر بازگشتندی تغلب از اینجا بمصیبتی که شکسته پشت
و خشک نمیکند این شکنجی را که ایشان میدارند آبی یعنی این شکنجی که کینه و غم است باب فرو نمی نشیند

لَمْ يَحِثَّ مِنْ بَعْدِ ذَاكَ مَعَ الْعَدَا لَا رَافَةَ وَلَا رِبَاةَ

علاق نام مردی است از بنی خطله که قومی است از تیمم که با اشاره نعمان بن منذر بنی تغلب تاخت آورده بود میگوید
که پسر آمدند و تاراج نمودند بعد از بن حارثه سواران که همراه علاق بودند که نمودند و در شان مهران بن بشامه باقی دشمن شمارا

وَهُوَ الرَّبُّ الشَّهِيدُ عَلَى يَدِهِ الْحَيَارِثُ وَالْبَلَاءُ بَلَاءُ

رب خداوند و پادشاه و اطلاق او بر غیر او سبحانه بلاضافت جائز نیست حیاران نام موضع است و از رستم
بن ماء السامر مراد است چه بنی لشکر همراه او بر حیاران غنم کرده بودند و بعضی میگویند که عمر مراد است

میکوید مندر شاه است و گواه است بر خجسته و شجاعت بهار ذری که بر جباران همراه او غرادریم ملائمی که در آن موضع از نایش صبر
جلالت مادر آن خجسته بلای بزرگ و از نایش عظیم است که شامیدانید که شهره آفاقست تمام شد این قصیده بنفهم
و اما استغفر نذر بن جصاید است و استغفر عزرائلی و استغفر زلاتی و بهو علی کل شی قدیر و بالرحمة جدید
تمام شد

صوت غلام

عَلَط	صَحِيح	عَلَط	صَحِيح	عَلَط	صَحِيح	عَلَط	صَحِيح
يَيْدَا	يَيْدَا	فِرَاع	فِرَاع	يَيْدَا	يَيْدَا	يَيْدَا	يَيْدَا
وَقُوفَا	وَقُوفَا	جَدِيل	جَدِيل	وَقُوفَا	وَقُوفَا	وَقُوفَا	وَقُوفَا
جَحَل	جَحَل	قُوق	قُوق	جَحَل	جَحَل	جَحَل	جَحَل
قَرَفَل	قَرَفَل	نُوم	نُوم	قَرَفَل	قَرَفَل	قَرَفَل	قَرَفَل
مَنْسُوب	مَنْسُوب	رَدَدِيَّة	رَدَدِيَّة	مَنْسُوب	مَنْسُوب	مَنْسُوب	مَنْسُوب
مَحَل	مَحَل	بَصْلِبِه	بَصْلِبِه	مَحَل	مَحَل	مَحَل	مَحَل
مَطْبِيَّتِي	مَطْبِيَّتِي	عَمِير	عَمِير	مَطْبِيَّتِي	مَطْبِيَّتِي	مَطْبِيَّتِي	مَطْبِيَّتِي
أَمْرِي	أَمْرِي	كُور	كُور	أَمْرِي	أَمْرِي	أَمْرِي	أَمْرِي
بِشَق	بِشَق	حَار	حَار	بِشَق	بِشَق	بِشَق	بِشَق
فَدَل	فَدَل	وَكْنَاتَهَا	وَكْنَاتَهَا	فَدَل	فَدَل	فَدَل	فَدَل
مَنْنِي	مَنْنِي	أَوَازِفَار	أَوَازِفَار	مَنْنِي	مَنْنِي	مَنْنِي	مَنْنِي
وَمَبَارَزِه	وَمَبَارَزِه	الْخَفْ	الْخَفْ	وَمَبَارَزِه	وَمَبَارَزِه	وَمَبَارَزِه	وَمَبَارَزِه
وَرَرَا	وَرَرَا	مَوْصَل	مَوْصَل	وَرَرَا	وَرَرَا	وَرَرَا	وَرَرَا
اَعْمَادِنُود	اَعْمَادِنُود	نَعَامِه	نَعَامِه	اَعْمَادِنُود	اَعْمَادِنُود	اَعْمَادِنُود	اَعْمَادِنُود
تَرَابِهَا	تَرَابِهَا	عَصَاه	عَصَاه	تَرَابِهَا	تَرَابِهَا	تَرَابِهَا	تَرَابِهَا
كَاسْجَل	كَاسْجَل	جَزَع	جَزَع	كَاسْجَل	كَاسْجَل	كَاسْجَل	كَاسْجَل
جَمِيع	جَمِيع			جَمِيع	جَمِيع	جَمِيع	جَمِيع

صح	غلط	۲	۱	صح	غلط	۲	۱	صح	غلط	۲	۱
لفظ	لفظ	۱۴	۱۱۳	پیروی	پیروی	۷	۷۵	الامکان	الامکان	۱۹	۳۲
تکرمی	تکرم	۱	۱۱۵	بمعنی چشمه	بمعنی چشمه	۱۶	۷۶	تیز رو	تیز رو	۹	۳۲
لم تعلم	لم تعلم	۱۳۲	=	منبیره	منبیره	۱۲	۷۸	باری	باری	۱۰	=
ان سیکون	ان سیکون	۱۵	۱۱۹	کتاب	کتاب	۱۲	۸۰	عضد	عضد	۵	۳۶
بقاء	بقاء	۲۰	۱۲۵	معنی نکه	معنی نکه	۲۰	۸۲	جنوح	جنوح	۱۳	=
از عمر بن	از عمر بن	۲۱	=	دید بانی	دید بانی	۲۱	=	صخره	صخره	۲۰	۳۷
د تو	د تو	۱۶	۱۳۶	فرقه	فرقه	۱۱	۸۳	ستی	ستی	۵	۴۵
حجر	حجر	۶	۱۳۲	ترخیم	ترخیم	۱۳	۹۰	رحیب	رحیب	۱۲	=
حجر	حجر	۷	=	الحن	الحن	=	۹۲	ادع	ادع	۳	۴۶
شکرفاس	شکرفاس	=	=	طحین	طحین	۱	۹۵	قبل	قبل	۷	=
شکرفج	شکرفج	=	=	بنی معداد	بنی معداد	۱۲	۹۶	ضراغد	ضراغد	۸	۴۷
				درار خانه	درار خانه	۱۳	۹۷	بو	بو	۲۰	۴۸
				بنینم	بنینم	۱۸	=	عقيلة	عقيلة	۳	۴۹
				قاز	قاز	۶	۹۹	شما	شما	۱۵	۵۰
				بها	بها	۹	=	قریش	قریش	۱۱	۵۷
				نقات	نقات	۱۰	=	نفسه	نفسه	۲۰	۶۶
				المجدینا	المجدینا	۲۰	=	ضا	ضا	۳	۶۷
				سرف	سرف	۲	۱۰۰	واشتمه	واشتمه	۱۳	۷۰
				اخذن	اخذن	۱۳	۱۰۳	کف	کف	۱۶	=
				عبله	عبله	۴	۱۰۸	قمظنه	قمظنه	۱	۷۳
				الحب	الحب	۱۹	=	تجامل	تجامل	۱۶	=
				بندی	بندی	۱۴	۱۱۲	گزیده	گزیده	۱۵	بن

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲



